

فرهنگ و اژه‌های
گفتاری مردم
بدخشان

داکتر احمد قلی ضیا زاده



کتابخانه و اسناد ملی افغانستان

۸	۰
۲۲	۲

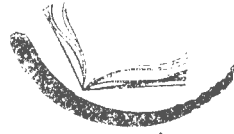


داکتر احمد قلی صیا زاده

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم بدخشان

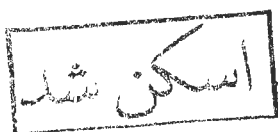
۱۰۵

۷۰۴۳۴



کتابخانه ملی و اسناد ایران

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم بدخشان



دکتر احمدقلی ضیاء زاده



نشر پرند



نشر پرند

-
- | | |
|--------------------|-----------------------------------|
| ● نام کتاب : | فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم بدخشان |
| ● نویسنده: | داکتر احمد قلی ضیاءزاده |
| ● ناشر: | نشر پرند |
| ● ویراستار: | عبدالمنان دهزاد، ظهور زامیاد |
| ● برگ‌آرا : | رشنو آریانزاد |
| ● صفحات: | ۲۰۲ صفحه |
| ● تیراژ: | ۱۰۰۰ نسخه |
| ● نشانی برقی: | |
| ● رخنامه (فیسبوک): | نشر پرند/ www.facebook.com |
| ● شماره تماس: | ۰۷۹۶۶۲۳۴۳۳ |
-

تمام حقوق - از رونویسی، بازنویسی، چاپ مجدد گرفته تا روبرداری، برگردان، و ... - برای نشر پرند محفوظ است.

به نام خداوند جان و خرد

پیشگفتار

گردآوری واژه‌های محلی یک منطقه کار بسیار به‌جا و سودمند است، من تقریباً در حدود ۳۵ سال قبل به فکر جمع‌آوری واژه‌های مستعمل در بدخشان افتادم و پس از اندیشه‌ای زیاد به گردآوری واژه‌های مذکور دست به کار شدم. ابتدا بدین منظور از فرهنگ عمید استفاده کردم، به این ترتیب که یک واژه را از فرهنگ عمید در نظر می‌گرفتم و معادل آن را در واژه‌های زبان گفتاری مردم بدخشان پیدا کرده، آن را ثبت می‌کردم، به این صورت واژه‌های زیادی را یادداشت کردم.

وقتی این کار به آخر رسید، بدون این که همه روزه تلاش کنم و ذهنم را به زحمت بیندازم، به کار و زنده‌گی معمولی خود پرداختم، ولی در جریان زنده‌گی اگر کدام واژه به‌خاطر من می‌رسید؛ یادداشت می‌کردم به همین شیوه در مدت ۳۵ سال ۵۴۲۸ واژه را جمع‌آوری کردم، بعداً مدتی زیادی را در بر گرفت که آن را به ترتیب الفبا در بیاورم. این واژه‌ها بیش‌تر در بهارک به کار برده می‌شود. لیکن قسملاً در زردیو، سرغلام، فیض‌آباد و دیگر محلات بدخشان معمول است. باید یاد آور شوم که دو کلمه به زبان فارسی نوشته شده نمی‌توانست، به همین سبب آن را در سیستم الفبایی واژه‌ها جای داده نتوانستم. این کلمات یکی «va» به معنا بابا و دیگری «VÍ» به معنای بی بی (مادرکلان) است. غیر از آن مردم زنان محترم سرفید را هم «VÍ» می‌گویند. در ثبت واژه‌ها عروس گرامی‌ام «انجلا نزهت» همکاری دوام‌دار و بی‌شایبه نمود. اگر همکاری‌های او نمی‌بود، این امر هرگز به اتمام نمی‌رسید. بدین مناسبت از زحمات که به خرج داده قلباً سپاس‌گزاری نموده و در زنده‌گی مؤفقیتهای مزید برایش آرزو دارم.

داکتر احمد قلی ضیأزاده

لفظی‌ست که به منظور تأیید و تأکید دلیل گفته می‌شود و قبل از ارایه دلیل می‌آید. مثال: دینه روز بچی به مکتب نیامدی؟ آخی دینه روز ناجور بودم.

شکل ادبی جملات فوق چنین است: دیروز چرا به مکتب نیامدی؟ به‌خاطری که دیروز مریض بودم.

آدم: علاوه از معنای معروف آن به‌معنای کس، نفر و من نیز استعمال می‌شود.

مثال اول: ده باغ کی را دیدی؟ پاسخ: یک آدمه، یعنی یک نفر را.

مثال دوم: آدمه بان، یعنی مرا اجازه بده حرفم را بزنم یا کارم را اجرا کنم، مزاحمت نکن.

آدم آخیرت: آدم ضعیف و ناتوان که به درد هیچ کاری نه‌خورد.

آدم بی‌لو و دن: (به‌فتح لام و دال) معادل آدم بی‌جراثم.

آدم تعیین: آدم اطمینانی، نفر اطمینانی.

آدم زیاتی: کسی که وجودش در یک خانواده یا جمعیت اضافی پنداشته شود.

آدم شونده: محترم، معزز.

آدم گنده: (به‌فتح گاف) آدم خراب.

آدم‌گری: انسانیت.

آدمه می‌زنه: مرا می‌زند.

آرا: توان ناچیز.

آرد آوی: آردی که از گندم آبی به‌دست آمده باشد.

آرد للمی: آردی که از گندم للمی به‌دست آمده باشد.

آرق: (به‌ضم را و سکون قاف) آروق، آروغ. بادی که از طریق دهن خارج می‌شود.

آرق زدن: آروق زدن.

آرگا و بارگا: شان و شوکت، شکوه و

آباتی: آبادی، شهر، ده و غیره محل زیست انسان‌ها و لو هر قدر کوچک باشد.

آباد و روباد: (به‌ضم را) مرفه، دارا، آباد. بعضاً هنگامی سپاس‌گذاری به طرف می‌گویند: آباد و روباد باشی.

آبرو: نام نیکو، عزت.

آت: (به‌سکون تا) خالی‌گاه. مثال: تش آنست. یعنی زیرش خالی‌گاه است.

آت کدن: (به‌فتح کاف) بلند کردن.

آتشک: (به‌فتح تا و شین و سکون کاف) الماسک.

آتش‌گیر: (به‌کسر گاف و سکون را) ابزار است برای گرفتن پارچه‌های آتش و شباهت به قیچی و انبر دارد.

آتنگ: (به‌فتح تا و سکون نون و گاف) وسیله‌ای‌ست برای قلبه نمودن که از چوب یا شاخه باریک بید و یا تناب ساخته شده، در مابین یوغ و اسپار قرار می‌گیرد.

آتنگاه: محل است در راه درواز صعب‌العبور که در بغل سنگ‌ها از یک نوع چوب مقاوم زینه ساخته شده و مردم از بالای آن عبور می‌نمایند.

آتنگه نلت: (به‌فتح تا و سکون نون و فتح گاف و نون ثانی و لام و سکون تا) پدرب لعت.

آته: (به‌فتح تا) احاطه، مزرعه یا باغی کوچک که با دیوار محصور شده باشد و معمولاً در محلات مسکونی قرار دارد.

آچار: ترشی.

آخر: (به‌ضم خا) آخور.

آخون: (به‌ضم خا) آخند.

آخی: (به‌کسر خا) به‌خاطری که، به‌علتی که،

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم برفشان

به وزن می، کلمه می خورم) نگا، آسته.
آستین چه: (به کسر تا و فتح حرف چ (پوششی ست از پارچه، شبیه آستین که به منظوری حفاظت دست و بازو وساعد در هنگام طبخ نان در تنور از آن استفاده می شود.

آس کشیدن: شکنجه بدنی کردن، جزای سخت دادن.

آسیابان: کسی که در آسیاب کار آرد کردن غله را پیش می برد.

آش: خمیر بریده شده به شکل رشته‌ها، غذای مایع که از خمیر بریده شده، آب و محلول قروت و بعضی مواد دیگر تهیه می شود.

آش الال: (به کسر شین و فتح الف اول و سکون لام آخر) آش حلال، قرص نانی که مالک حیوانات هر روز به کسی که گاوهای او را بچراند می دهد.

آش باقلا: (به کسر شین و ضم قاف) آشی است که در تهیه آن از آرد باقلی کار گرفته می شود.

آش جان: (به کسر شین) معادل نوش جان.

آش چشمپیره: (به کسر شین اول و ضم حرف چ و سکون شین ثانی و کسر حرف پ و یای مجهول و فتح را) آشی است که قورمه کوفته در آن علاوه می شود و کوفته‌های آن به اندازه توشله می باشد.

آشخرک: (به ضم خا و فتح را و سکون کاف) پارچه مخصوصی ست که زیر گردن طفل هنگام غذا خوردن می آویزند تا طفل لباس خود را چتل نکند.

آش قنغ: مقدار کمی دوغ که در اش علاوه می کنند.

آشک: به فتح شین و سکون کاف (غذای

جلال، هی و هشتم هم می گویند.
آرام نه شیشتیم: بی تفاوت نیستیم.

آرم: (به فتح را) چوبیست به اندازه دو متر یا بیش تر که برای شوردادن و یا بلند کردن سنگ بزرگ و یا چیزی مثل آن، به این منظور یک انجام آن را در زیر سنگ قرار داده بالای انجام دیگری آن فشار می آورند تا سنگ از جایش بی جا شود.
آروس: عروس.

آروسی: عروسی.
آرنج: (به کسر را) مفصل میان بازو و ساعد.

آریج: (به کسر را و سکون یا و حرف چ) درخت است میوه دار که در بدخشان می روید، میوه آن خوردتر از آلبالو بوده دارای طعم نسبتا شیرین است.

آزاتی: آزادی.
آزار و گلسه: (به ضم را و گاف) شکوه، حرف‌های شخص رنج دیده که در مورد رنجش صحبت نماید.

آزخ: (به فتح زا و سکون خا) زگیل، دانه بدون درد و سخت که روی بدن انسان تولید می شود. آوزخ هم می گویند.

آزمایش: امتحان، آزموت هم می گویند.

آزمایش کدن: آزمودن.
آزموت: نگا، آزمایش.
آسانک: (به ضم نون) آسان. آستانک هم می گویند.

آستانک: (به ضم نون و سکون کاف) نگا. آسانک.

آسته: آسته. آستیک هم می گویند.

آسته برو: آواز خوانی مخصوص را می گویند که هنگام حرکت یک جایی داماد و عروس در عروسی خوانده می شود.
آستیک: (به کسر تا و یای مجهول

شستن دست به کار برده می‌شوند. افتاوه و چلمچی هم می‌گویند.

آفتاوه و چلمچی: نگا، آفتاوه و چلیچی.

آفتی: یافتی.

آق کدن: عاق کردن، محروم کردن اولاد از میراث توسط پدر.

آقیله: (به کسر قاف و فتح لام) مشکل.

آلبالو: (به سکون لام اول) میوه ایست مانند گیلاس، اما ترش.

آلش کدن: (به ضم لام و سکون شین و فتح کاف و دال) بدل کردن، تعویض، الش کدن هم می‌گویند.

آلغون چک: (به ضم غین و سکون نون و فتح حرف چ و سکون کاف)

خوابگاه ایست مخصوص اطفال خورد که کم و بیش به گاز شباهت دارد. ترتیب تهیه آن طوری است که یک ریسمان را از دو شاخه مستحکم دو درخت که نسبتاً به هم نزدیک قرار داشته باشند و یا دو پایه، یا از دو میخ کوبیده شده در دو دیوار خانه عبور می‌دهند، طوری که

بلندی ریسمان از زمین از پنجاه سانتی تا یک متر باشد تا مادر در هنگام شیر دادن به تکلیف نشود. سپس یک جوال یا چیزی شبیه آن را دوری دو لای ریسمان قرار می‌دهند و دوشک و پارچه‌های

ضروری را می‌گسترانند، برای این که هر دو لای ریسمان از هم فاصله معین داشته، موازی هم باشد دو چوب باریک را که طول هر کدام در حدود پنجاه سانتی می‌باشد، طوری موازی از لای

تکه‌ها و زیری دوشک عبور می‌دهند تا ریسمان‌ها به هم نزدیک نشوند، آنگاه

بالای آن دوشک و بالش می‌اندازند و طفل را در آن می‌خوابانند. برای این که

است که از خمیر و گندنه و قروت تهیه می‌شود. برای تهیه آن خمیر را به شکل

دایره‌های کوچک می‌برند، سپس گندنه را ریزه کرده در لای خمیر مذکور می‌گذارند و در آب جوش می‌دهند تا پخته شود و

آن را با قورمه و قروت صرف می‌نمایند.

آش لپه: (به فتح لام و حرف پ) آشی که از خمیر نازک به شکل توت‌ها بریده شده تهیه می‌شود.

آغند: (به ضم غین و سکون نون و دال) نوعی از گیاهان کوهی که به مصرف حیوانات می‌رسد. دیدن ممتد به سوی آن مانند مشاهده دوام‌دار برف بالای چشم

تأثیر سو می‌گذارد.

آفت: به کنایه طفل بسیار شوخ را می‌گویند.

آفتاو: آفتاب.

آفتاو، ای کدام طرف برآمده: (به فتح الف دوم) معادل چه معجزه صورت گرفته.

آفتاوبارانک: (به فتح نون و سکون کاف) بارانی که در روز آفتابی به نسبت وجود چند کتله ابر در آسمان می‌بارد.

آفتاوارخ: (به ضم را) محلی که اکثراً تابش آفتاب به آن برسد.

آفتاو کدن: گذاشتن البسه‌تر و مرطوب جهت خشک شدن در زیر شعاع آفتاب.

آفتاوزه گئی: (به فتح زا و دال) به مرضی می‌گویند که در اثر تابش ممتد آفتاب بوجود آمده باشد.

آفتاوه گرفته گئی: (به ضم گاف و سکون فا و فتح تا) کسوف.

آفتاوه: ظرفی است که توسط آن دست شسته می‌شود.

آفتاوه و چلیچی: (به فتح واو و ضم حرف چ اول) آفتاوه لکن. ظرفی اندک به منظور

آمد و شد: مترادف رفت و آمد.
آمدنی: کسی که قصد آمدن از جای داشته باشد.

آن: بلی.

آنی: (به کسر نون و یای مجهول) همین‌طور نیست؟ کلمه‌ای است که با ابراز آن متکلم تأیید طرف مقابل را می‌خواهد.

آو: (به سکون واو) آب.

آوبارانک: (به فتح نون) حلزون.

آوازه: شایعه، خبر پخش شده در یک محیط.

آوباز: (به سکون واو) کسی که در شنا نمودن مهارت داشته باشد.

آوبازی: شناوری.

آوبازی کدن: شنا کردن.

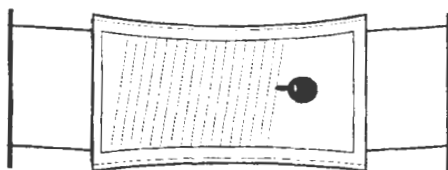
آوبردک: (به سکون واو، ضم با و دال و سکون را و کاف) چیزی که در اثر تماس زیاد با آب کیفیتش کم و بیش تغییر یافته باشد. مثلاً چوب آوبردک در آتش نمی‌سوزد. کالای که به اثر شستن زیاد رنگ آن تغییر کند، به این معنا رنگ پریدک هم می‌گویند.

آوبینی: (به سکون واو و کسر با و نون) آب بینی، خلم.

آوپاش: (به سکون واو و شین) ظرفی است مخصوص آب‌پاشی، دو مجرا دارد، یکی برای مملو ساختن و دیگری برای پاشیدن آب بر زمین. مجرای که آب از آن خارج می‌شود سوراخ‌های متعدد دارد.

آوپریشک: (به ضم حرف پ و کسر را و سکون یای مجهول و ضم شین) و سکون کاف) به شوخی با دست از جوی یا دریا آب را بالای کسی و یک‌دیگر انداختن. این اصطلاح بیش‌تر در زردیو و سرغلام

طفل نه‌افتد، توسط یک پارچه وی را به آنگون چک بسته می‌کنند و آن را شور می‌دهند تا طفل به خواب برود.



آلک: (به فتح لام و سکون کاف) خراب بد.

آلکسیر: (به سکون لام و فتح کاف و کسر سین و سکون را) به کنایه به شخصی گفته می‌شود که فقیر نیست ولی جامه فقیرانه در بردارد، شخصی فقیر نما.

آلوچه: (به ضم لام و فتح حرف چ) میوه‌ای است کوچک‌تر از الو و ترش.
آله‌خاو: (به فتح لام و کسر ها) وقت خواب. وخت خاو هم می‌گویند.

آلی: (به کسر لام و یا) اکنون، همین حالا.

آلی: (به فتح لام و سکون یای مجهول) به معنای وقت (به کسر تا) یا زمانی. مثال: آلی خاو کدن است. یعنی وقت خوابیدن است.

آمخت شدن: (به ضم میم و سکون خا و تا) عادت گرفتن. آمخته شدن هم می‌گویند.

آمخته: (به ضم میم و سکون خا و فتح تا) عادت گرفته، اهلی شده، رام شده.

آمخته شدن: نگا. آمخت شدن.

آمخته‌گی: اعتیاد.

آمد آمد: فرا رسیدن بهار یا خزان یا کدام روز مخصوص دیگر را می‌گویند. مثلاً: آمد آمد بهار است. یعنی بهار نزدیک شده است.

رایج است.
آوجواز: (بهضم جیم) دستگاہی است آبی که بوسیله آن برنج را از پوشش جدا می‌کنند.
آوجوش: (به کسر واو اول و ضم جیم و سکون شین) آب داغ.
آو خنک: (به کسر واو و ضم خا و نون و سکون کاف) آب سرد.
آوخیزی: (به کسر خا و یای مجهول و کسر زا) طغیان آب دریا.
آوگرم: (به کسر واو) آب گرم.
آودار: (به سکون واو) آبدار.
آوی دست: (به کسر واو و ضم دال) آبی که توسط آن دست‌ها را می‌شویند.
آودست گرفتن: (به کسر واو و ضم گاف و دال) آب روی دست کسی و یا کسانی که می‌خواهند، دست‌های خود را بشویند، ریختن.
آوردن: (بهضم واو و سکون را و فتح دال) آوردن.
آورو: (به سکون هر دو واو و فتح را) مجرای که برای عبور آب تهیه می‌دارند.
آوزخ: (به سکون واو و فتح زا و سکون خا) نگا، آرخ.
آوشدن: ذوب شدن.
آوش می‌تراوه: (بهفتح تا و واو آخر) آبش آهسته آهسته، قطره قطره خارج می‌شود.
آوغوره: (به سکون واو اول، ضم غین و واو دوم و فتح را) آماس غده‌ها (عقدات گلو).
آوکان: (به سکون واو و نون) بیماری شبیه چیچک ولی به مراتب خفیف‌تر از آن. در جریان این بیماری آبله‌های آبدار در بدن کودک تولید می‌شود.
آو کدن: (به سکون واو و فتح کاف و دال و سکون نون) ذوب کردن.
آوکش: (به سکون واو و فتح کاف و سکون شین) ظرفی است مربوط به سیت جای خوری. وقتی پیاله‌ها را آب‌کشی کردند، آبش را در آن می‌ریزند.
آوکشانندن: خواست آب نوشی را زیاد کردن. بعضی خوردنی‌ها این خاصیت را دارند.
آو گرفته: (بهضم گاف) مکروبی شده.
آو گرفته‌گی: (بهضم گاف اول و را و سکون فا و فتح تا) پندیده‌گی و آماس که در اثر ورود میکروب در بدن بوجود می‌آید.
آوگزید: (بهفتح گاف و کسر زا و سکون دال) میوه و یا چوب که آب زیاد را بخود جذب کرده و ماهیت خود را از دست داده باشد.
آوگین: (به سکون واو و کسر گاف و سکون نون) رقیق، آبگین.
آوله: (به سکون واو و فتح لام) آبله.
آوچکان: (بهفتح حرف چ) پیر از آبله.
آوموری: (بهضم میم) سوراخی که برای عبور دادن آب از دیوار و دیگر موانع حفر می‌کنند.
آومیز: (به کسر میم و یای مجهول و سکون زا) روغن که از آمیختن روغن دنبه و یا چربو با روغن نباتی به دست می‌آید.
آو می‌گیره: التهابی می‌شود.
آونگ: (بهفتح واو و سکون نون و گاف) هاون، ظرفی است که برای کوبیدن و نرم ساختن مرچ سیاه و غیره مواد به کار می‌رود.
آوی: (به کسر واو) منسوب به آب. به‌طورمثال: زمین آوی. زمینی را گویند

رایج است.
آوجواز: (بهضم جیم) دستگاہی است آبی که بوسیله آن برنج را از پوشش جدا می‌کنند.
آوجوش: (به کسر واو اول و ضم جیم و سکون شین) آب داغ.
آو خنک: (به کسر واو و ضم خا و نون و سکون کاف) آب سرد.
آوخیزی: (به کسر خا و یای مجهول و کسر زا) طغیان آب دریا.
آوگرم: (به کسر واو) آب گرم.
آودار: (به سکون واو) آبدار.
آوی دست: (به کسر واو و ضم دال) آبی که توسط آن دست‌ها را می‌شویند.
آودست گرفتن: (به کسر واو و ضم گاف و دال) آب روی دست کسی و یا کسانی که می‌خواهند، دست‌های خود را بشویند، ریختن.
آوردن: (بهضم واو و سکون را و فتح دال) آوردن.
آورو: (به سکون هر دو واو و فتح را) مجرای که برای عبور آب تهیه می‌دارند.
آوزخ: (به سکون واو و فتح زا و سکون خا) نگا، آرخ.
آوشدن: ذوب شدن.
آوش می‌تراوه: (بهفتح تا و واو آخر) آبش آهسته آهسته، قطره قطره خارج می‌شود.
آوغوره: (به سکون واو اول، ضم غین و واو دوم و فتح را) آماس غده‌ها (عقدات گلو).
آوکان: (به سکون واو و نون) بیماری شبیه چیچک ولی به مراتب خفیف‌تر از آن. در جریان این بیماری آبله‌های آبدار در بدن کودک تولید می‌شود.
آو کدن: (به سکون واو و فتح کاف و دال و سکون نون) ذوب کردن.

که با آب جوی آبیاری شود.
آویزان: (به کسر واو) آویخته.
آویزان کدن: (به کسر واو) آویختن.
آینک: (به سکون یا و فتح نون و سکون کاف) عینک.
آینه: (به سکون یا و فتح نون) آینه.
آین: (به سکون یای اول و کسر یای ثانی) آهن.
آین ربا: (به سکون یای اول و کسر یای ثانی و ضم را) آهن ربا.
آین قلبه: (به سکون یای اول و کسر یای ثانی و نون) خیش ، وسیله است چدنی که به منظوری قلبه نمودن زمین از آن استفاده به عمل می‌آید.
آینگر: (به سکون یای اول و کسر یای ثانی و سکون نون و را و فتح گاف) آهنگر.

اباته: (بهفتح الف و تا) آدمهای گنگس و مدهوش نما که حواسشان متمرکز نباشد و به گپ انسان درست گوش فرا داده نتوانند، یا درکشان ضعیف باشد.

ابرو: (بهفتح الف و سکون با و ضم را) دو خط هلال مانند متشکل از موی که در حد فاصله میان چشمها و پیشانی قرار دارد.

اپه: (بهفتح الف و حرف پ) خواهر بزرگ.

اتاله: (بهفتح الف و لام) غذای است مایع که برای تغذیه حیوانات، خاصا گاو به کار برده می شود و متشکل از آرد و آب است. در سالهای قحطی مردم آن را از آرد و شیر تهیه می دارند و می خورند.

اترنچی: (بهضم الف و سکون تا و نون و فتح را) یکی از اقوام ازبک.

اته: (بهفتح الف و تا) پدر

اجلش رسیده: (بهفتح الف و جیم و ضم لام و سکون شین) زمانی مرگش فرا رسیده! لفظی است که به منظور تهدید گفته می شود.

اجینه: (بهفتح الف و کسر جیم و فتح نون) جن.

اخته: (بهفتح الف و سکون خا و فتح تا) بی خصیه، به شخص یا حیوانی گفته می شود که خصیه هایش از کار افتاده باشد.

اخته کدن: (بهفتح الف و سکون خا و فتح تا) از کار انداختن خصیه ها.

اخته خانه: (بهفتح الف و سکون خای اول و فتح تا) محل نگهداری اسب، و قاطر.

اخسه: (بهفتح الف و سکون خا و فتح سین) عطسه.

اخیر: (بهفتح الف و کسر خا و سکون را) آخر.

ادت: (بهفتح الف و دال و سکون تا) عادت.

ازابه: (بهفتح الف اول و با) وسیله نقلیه که به کمک طیر حرکت می کند.

ازار: (بهفتح هر دو الف و سکون هر دو را) سفیداری تناور.

ازام: (بهفتح الف اول و رای مشدد) حرام.

ازام شو: (به فتح الف اول و تشدید را) نگا، پشک شو.

ازام خر کدن: (بهفتح الف اول تشدید را و ضم خا) به درستی غذا نخوردن.

ازام کار: (بهفتح الف اول و رای مشدد) کسی که کارهای سپرده شده را به درستی انجام ندهد.

ازام و اریج: (بهفتح الف اول و الف ثالث و رای اول مشدد و کسر رای ثانی و سکون حرف چ) کاری را گویند که به درستی انجام نشده باشد.

ازباب: (بهسکون را و با) قریه دار، کلان قریه، کلان و متصدی امور قریه.

ازجل: (بهفتح الف و سکون را و فتح جیم) مخلوط از اشیا جامد، اشیا مختلف النوع که با هم یکجا باشند.

ازچه: (بهفتح الف و سکون را و فتح حرف چ) درخت همیشه سبزی است که معمولا در کوههای بدخشان می روید و برگهای پنجه مانند دارد. و شاخه های آن مانند سرو منظم نیست و چوب خشک آن در آتش به سرعت می سوزد.

ازخچین: (بهفتح الف و را و سکون خا و کسر حرف چ) یکنوع کلاه است که توسط دست بافته می شود. در سابق

۱

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم برفشان

و فتح کاف و دال) در کارها از کسی باک داشتن.

اژدار: (به فتح الف و سکون حرف ژ و را) اژدهار.

اژده: (به فتح الف و سکون حرف ژ و فتح دال) هژده.

اسپ: انواع اسپ از نظر رنگ جلد قرار ذیل است:

اسپ ابرش: (به فتح الف و را و سکون با و شین) رنگ آن سفید با سرخ، بور و زرد مخلوط می‌باشد. چبدر هم می‌گویند.

اسپ ابلق (جیرن): (به فتح الف و کسر جیم و یای مجهول و فتح را و سکون نون) مخلوطی از رنگ سرخ و سفید را دارا است.

اسپ ابلق (سمند): (به فتح سین و میم و سکون نون و دال) اسپ است که رنگش سفید مخلوط با دیگر رنگ‌هاست.

اسپ ابلق (مشکی): (به ضم میم) رنگی مخلوط سیاه و سفید را دارا است.

اسپ بورت‌ته: (به ضم با و فتح تا) اسپ کاملاً سفید و یا سمند روشن را بورت‌ته می‌گویند.

اسپ بوز: (به سکون زا) اسپ را گویند رنگ آن سفید و زرد با هم مخلوط باشد.

اسپ پنج کلیان: (به فتح کاف) اسپ را گویند که چهار پایش تا زانو و کله‌اش سفید باشد.

اسپ ترق: (به ضم تا و را و سکون قاف) اسپ است به رنگ سرخ تاریک.

اسپ چبدر: نگاه. ابرش.

اسپ چار کلیان: (به فتح کاف) اسپ را گویند که چهار پایش تا زانو سفید باشد.

اسپ جیرن: (به کسر جیم و یای مجهول و فتح را و سکون نون) اسپ است به رنگ سرخ جگری.

بیش‌تر از تاجیکستان وارد می‌شد. ارزان: (به فتح الف و سکون را) نقیض قیمت.

ارغمچی: (به فتح الف و سکون را و فتح غین و سکون میم) نوعی از ریسمان که معمولاً از پوست نازک بید و بعضی علف‌ها ساخته می‌شود. نوع دیگر آن پشمی و بسیار دبل است. از آن برای حمل و انتقال اشیا استفاده می‌کنند.

ارغو: (به فتح الف و سکون را و ضم غین) سرزنش.

ارغو کردن: (به فتح الف و سکون را و ضم غین) سرزنش کردن.

ارمان: (به فتح الف و سکون را) آرمان.

ارمانی شدن: به آرزوی نرسیدن و افسوس خوردن.

ارمانی کردن: (به فتح الف و سکون را) واسوخت ساختن کسی در امری و یا به خاطر چیزی.

اروس: (به ضم الف) روس.

اروم: (به ضم الف و را) نوبت، بار. به طور مثال: یک اروم به معنای یکبار.

اره: (به فتح الف و رای مشدد) آلت معروف دندان‌دار و برنده که از آن در نجاری کار گرفته می‌شود.

ازار: (به فتح الف اول و سکون را) هزار.

ازاری: (به فتح الف اول و کسر را) نوبت هزار روپیه‌گی.

ازای جانم: (به فتح الف و زای مشدد و ضم نون) تمام بدنم. مثال: ازای جانم درد می‌کنه.

ازایم: (به فتح الف اول) توسط اهل فن دفع جن کردن.

از برای خدا: به لحاظ خدا.

ازر کردن: (به فتح الف و زا و سکون را

کسر تا) توپر کلوز، در بعضی جای‌ها به معنای مرض شکر است.

اسپیک: (به فتح الف و سکون سین و کاف و ضم حرف پ) پارچه که زنان هنگام حیض از آن استفاده می‌کنند.

اسپیک چوبی: (به فتح الف و سکون سین و کاف و ضم حرف پ) چوبی دراز و باریک که اطفال در حالت سوار بر آن به هر سو می‌دوند و گردش می‌کنند.

اسره: (به فتح الف و را و سکون سین) بعضی افراد وجود دارند که یک امر را می‌خواهند کاملاً مطابق میل‌شان اجرا شود. اگر آن امر مطابق خواست‌شان اجرا شد اسره به‌جا می‌شود در غیر آن اسره فرد مذکور به‌جا نمی‌شود.

اسقال: (به فتح الف و سین) افسقال.

اسکنه: (به کسر الف و سکون سین و فتح کاف و نون) ابزار نجاری که از آن برای حفر کردن سوراخ در چوب استفاده می‌کنند.

اشتری: (به کسر الف و را و یا و سکون شین و فتح تا) چه قسم، چنان اشتهای هم می‌گویند.

اشتریستی؟: (به کسر الف و فتح تا و سکون سین و کسر تا ثانی) چه حال داری؟ چطور هستی؟

اشتهای: (به کسر الف و سکون شین و فتح تا و کسر الف ثانی) نگا، اشتری.

اشتیا: (به کسر الف و سکون شین و کسر تا) اشتها.

اصل: (به فتح الف و سکون صاد و لام) جنسی خوب و عالی، نقیض بدل.

اصل و نسب: (به فتح الف و سکون صاد و لام و فتح نون و سین و سکون با) تبار.

اغزه: (به فتح الف و زا و سکون غین)

اسپ جیرن تیلی: (به کسر جیم و یای مجهول و فتح را سکون نون و کسر تا و یای مجهول) اسپ است به رنگ سرخ الوانی.

اسپ رخش: (به فتح را و سکون خا و شین) اسپ را گویند که رنگ آن مخلوطی از رنگ سرخ و زرد باشد.

اسپ سمند شتری: (به فتح سین و میم) اسپ است به رنگ جلد شتر.

اسپ سمند کهر: (اسپی است دارای رنگ شتری تاریک.

اسپ سمند مله: (به فتح سین و میم) اسپ است به رنگ آهو.

اسپ شیرروغن: اسپ سفید که خال‌های زرد رنگ داشته باشد.

اسپ قزل: (به ضم قاف و کسر زا) اسپ را گویند که رنگ سفید بور داشته باشد.

اسپ قزل گل بادام: (به ضم قاف و کسر زا) اسپ را گویند که رنگ گل بادام را داشته باشد.

اسپ کمی: (به ضم کاف و فتح میم) اسپ را گویند که رنگ سیاه روشن داشته باشد.

اسپ مشککی: (به ضم میم و سکون شین) اسپ را گویند که رنگ سیاه تند داشته باشد.

اسپاغول: (به کسر الف و ضم غین) گیاهی است که میوه آن من حیث دوا خورده می‌شود.

اسپ دزد: دزد اسپ، به کسی گفته می‌شود که اسپ را بدزد.

استر: (به فتح الف و سکون سین و فتح تا و سکون را) آستر، در لباس‌های که دارای دو لا می‌باشند لای زیرین آن را گویند.

استیقاً: (به کسر الف و سکون سین و

الالغ: (به‌فتح الف و ضم لام ثانی و سکون غین) بادار، مولا، صاحب. لقبی است که مزدور برای بادار به کار می‌برد.

الال کار: (به‌فتح الف اول و سکون لام) حلال کار، کسی که کارهای سپرده شده را به‌درستی انجام بدهد.

الاو: (به‌فتح الف و سکون واو) آتش.

الاشورک: (به‌فتح الف اول و سکون واو اول و کاف و ضم شین و را) ابزاری که توسط آن آتش را در تنور شور می‌دهند. معمولاً یک چوب نسبتاً دراز می‌باشد.

البت: (به‌فتح الف و با و سکون تا) شاید. البته هم می‌گویند.

البقه: (به‌فتح الف و ضم با و فتح قاف) ماهی خالدار.

الخشه: (به‌فتح الف و لام و سکون خا و فتح شین) نگا، الاخشه.

الاش کدن: (به‌فتح الف و ضم لام و سکون شین) نگا، آتش کدن.

الغانه جان: (به‌فتح الف و نون نخست) یک نوع بازی دخترانه است که با آواز همراه است، طوری که دو نفر دختران دست به هم داده با خواندن ترانه دور خورده به همین ترتیب نوبت را مراعات می‌نمایند. که یک بیت آن چنین است: **الغانه جان الغانه - ته‌ای توت بیدانه.** در بعضی جای‌ها الفونیه جان هم تلفظ می‌کنند.

الغاو: (به‌فتح الف و سکون لام و واو) شیوه همکاری دو فرد زراعت پیشه که هر یک یک گاو در اختیار داشته باشد و از گاوها بصورت جورهای به نوبت استفاده نمایند.

الغنجار: (به‌فتح الف و سکون لام و کسر غین و سکون نون) آلو.

زمین سخت و محکم و غیر قابل کشت، جای که باد برف را از هر طرف آورده در آن جا ذخیره می‌کند.

اغزه گیر: (به‌فتح الف و زا و سکون غین و را و کسر گاف) مرکبی را گویند که هنگام رفتار در مسیر مملو از گل و لای راهی را انتخاب می‌کند که کم‌تر گل ولای داشته زیر آن سخت و محکم باشد. **اغیل:** (به‌فتح الف و کسر غین و سکون یای مجهول و لام) آغل، محل نگهداری مواشی، خاصاً گاو.

افصله: نگا، اوصله.

اقارت: (به‌فتح الف و را و سکون تا) دشنام، بیش‌تر در زردیو و سرغلام معمول است.

اقارت کدن: (به‌فتح الف و را و سکون تا) دشنام دادن.

اکک: (به‌ضم الف و کاف نخست و سکون کاف ثانی) هک‌هک، هکک.

آکه: (به‌فتح الف و کاف) برادر بزرگ.

آگه: (به‌فتح الف و گاف) اگر.

آگه نی: (به‌فتح الف و گاف و کسر نون) ورنه، نباشه هم می‌گویند.

الاخشه: (به‌فتح الف و سکون خا و فتح شین) نگا، منه.

الاس زدن: (به‌فتح الف اول و لام مشدد و سکون سین) به‌منظوری اجرای کاری به‌سرعت تمام رفتن.

الال: (به‌فتح الف و سکون لام ثانی) حلال.

الال جاگه: (به‌فتح گاف) جای‌است که بزکش‌ها بز را وقتی از حریف به چنگ آوردند در آن جا می‌اندازند و برنده می‌شوند. در بزکشی دایره الال هم می‌گویند.

در یک قاب می‌گذارند و نزد مهمان یا شخصی دیگری می‌برند که باید صرف کند. در بدخشان حلوای صابری همراه کلیچه بدخشانی بیش‌تر در روزهای عید استفاده می‌شود.

اله بیردقاش: (به‌فتح الف و لام و کسر با و دال و سکون شین) یک نوع بازی طفلانه است.

اله پته: (به‌فتح الف و لام و حرف پ و تا) وارخطا، سراسیمه.

اله تره ناق: (به‌فتح الف و لام و ضم تا و فتح را) پرنده است شبیه به گنجشک، ولی بزرگ‌تر از آن. کله خرک هم می‌گویند.

الچه: (به‌فتح الف و لام و حرف چ و سکون خا) نام تکه‌یی است که در شمال از آن چین می‌سازند.

الچه باف: (به‌فتح الف و لام و حرف چ) کسی که اله چه را می‌بافد و تولید می‌کند.

الچه بافی: (به‌فتح الف و لام و حرف چ) پیشه‌ای که طی آن اله چه تولید می‌شود، محلی که در آن جا الچه بافته می‌شود.

الچه مذب: (به‌فتح الف و لام و حرف چ و میم و ذال مشدد و سکون با) اله چه مذهب، شخصی پله بین و دورو.

اله کی: (به‌فتح الف و لام مشدد فتح کاف) به‌زودی رسیدن، به‌زودی اجرا کردن دادن.

اله داد: یک نوع بازی طفلانه است که طی آن اطفال چنین می‌خوانند. اله داد - دادمه نداد. تربوز کشت - کاردمه نداد. یعنی تربوز را پاره کرد؛ ولی کاردم را نداد. **اله گوله شدن:** (به‌فتح الف و لام

الغنج تاو: (به‌فتح الف و ضم غین و نون سکون جیم و واو) شکم درد و پیچش روده‌ها.

الفچیر: (به‌فتح الف و لام و حرف چ و سکون فا و را) علف‌چیر، چراگاه، محلی که مواشی را به‌چرا می‌برند.

الفسنک: (به‌فتح الف و فا و سین و نون) شی کوچکی که در شی دیگر جای بگیرد و مکمل آن باشد.

الکی: (به‌فتح الف و لام مشدد و فتح کاف) به‌زودی رسیدن، به‌چالاکی سبقت جستن، کاری را به‌زودی انجام دادن.

اللش: (به‌فتح الف و هر دو لام و سکون شین) مخلوط.

اللش کدن: (به‌فتح الف و هر دو لام و سکون شین) مخلوط کردن.

اله: (به‌فتح الف و لام مشدد) ابلق. مثال: مار گزیده ای ریسمان اله نمی‌ترسه. یعنی مار گزیده از ریسمان ابلق نمی‌ترسد.

الم: (به‌فتح الف و لام و سکون میم) اندوه که باعث فرو ریختن اشک شود خاصاً زمانی که عقده دلی کسی باز شود.

المستی: (به‌فتح الف و سکون لام و فتح میم و سکون سین و کسر را) مادر یال.

المش کده: (به‌فتح الف و لام و ضم میم و سکون شین و فتح کاف و دال) عقده دلش باز شده و بگریه افتاده.

الوا: (به‌فتح الف و سکون لام) حلوا.

الوانی: سرخ مایل به نارنجی.

الوای صابری: حلوای صابری، یک نوع حلوای سفید است که از آرد ترمیده، شکر و روغن تهیه می‌شود و آن را مانند پلو در یک غوری نگه می‌دارند و هنگام ضرورت چند ورق یا توته نازک از آن جدا کرده

همته‌یی هم می‌گویند.
امته: (به‌فتح الف و سکون میم و فتح تا) به همین سبب.
امته: (به‌فتح الف و میم و تا) نگا. ترمه تریت.
امته‌یی: (به‌فتح الف اول و سکون میم و فتح تا و کسر الف ثانی) نگا، امتری.
امته ای نه: (به‌فتح الف اول و تا و نون و کسر الف ثانی) اگر خلاف آرزو چنین می‌شد.
امروت: (به‌فتح الف و سکون میم و ضم را و سکون تا) امروز، نوعی از ناک که خوردتر و نرم‌تر است.
امشو: (به‌کسر الف و سکون میم و فتح شین) امشب.
امقه: (به‌فتح الف و ضم میم مشدد و فتح قاف مشدد) هر قدر ، به همین اندازه. مثال: امقه گوتم گپمه نگرفت. یعنی هر قدر گوتم گپم را قبول نکرد.
امقه داشت: (به‌فتح الف و ضم میم مشدد و فتح قاف) قدرت و توانایی‌اش همین قدر بود.
امکا: (به‌فتح الف و ضم میم و سکون کاف) کاکا، عم.
امگی: (به‌فتح الف و میم) همه‌گی ، همه کس.
امل: (به‌فتح الف و میم) عمل ، عادت به استعمال مواد مسکر از قبیل تریاک، هیروئین، چرس و نصور و غیره
املی: (به‌فتح الف و میم) به‌کسی گفته می‌شود که به استعمال مواد مسکر عادت داشته باشد.
امو: (به‌فتح الف و ضم میم) نگا. نمو.
اموست: (به‌فتح الف و ضم میم و فتح سین و سکون تا) همان وقت .

اول و ضم گاف و فتح لام دوم) در میان جمعی به‌خاطری حادثه سراسیمه‌گی و وارخطایی رخ داد.
اله لات: (به‌فتح الف اول) چیغ و سرو صدا، فریاد و فغان.
اله مان: (به‌فتح الف و لام) معادل غارت‌گر، به شخصی گفته می‌شود که همیشه تلاش داشته باشد که به‌شکل مشروع یا نامشروع دارایی به‌دست آرد و در هرجا چیزی به‌نظرش رسید چنگ اندازی کند.
اله مشک: (به‌فتح الف و لام و میم) به‌کنایه آدم‌های چاق و قوی هیکل را گویند.
الی: (به‌فتح الف و لام و سکون یای مجهول) زمزمه که مادر به‌خاطر خوابانیدن کودکش به‌کار می‌برد و کودک با شنیدن مسلسل این زمزمه به‌خواب می‌رود.
الینا: (به‌فتح الف و لام) علنی ، آشکارا.
الینه: (به‌فتح الف و کسر لام و سکون یا) جن زده‌گی، جندی، به‌عقیده عوام کسی که جن در وجودش داخل شده باشد.
امبار: (به‌فتح الف و سکون میم) جای مخصوص نگهداری غله که از چهارطرف با دیواری کم ضخامت محصور شده است.
امباغ: (به‌فتح الف و سکون میم) هوو، امباق، انباغ.
امبر: (به‌فتح الف و سکون میم و ضم با) انبر.
امبر تاو: (به‌فتح الف اول و ضم با و سکون را) چندی گرفتن بسیار سخت.
امتری: (به‌فتح الف و سکون میم و فتح تا) به همین جهت، همی قسمی.

انگشت: (بهفتح الف و سکون نون و ضم گاف) ذغال.
انگشمانه: (بهفتح الف به سکون نون و شین و ضم گاف و فتح نون) انگشخانه. وسیله است فلزی که در وقت دوختن کالا در سر انگشت گذاشته می شود تا سوزن پنجه را اذیت نکند.
انگور: میوه معروف.
انگور طبقک: (بهفتح طا و با و ضم قاف و سکون کاف) گیاهی است وحشی، میوه آن شبیه انگور، ولی به مراتب کوچکتر بوده، بعضی اطفال آن را می خورند.
انوزم: (بهفتح الف و زا و ضم نون و سکون میم) بازهم، برعلاوه، علاوه.
او: (بهضم الف) آن. به معنی معروفاش هم استعمال می شود.
اوابته: (بهفتح الف اول و ضم با و کسر تا) بینداز.
اواته: (بهفتح الف نخست و تا) فردی که حواسش بهجا نباشد و درست کار نکند و نفهمد که چه می کند.
اوالک کدن: (بهفتح الف و ضم لام و سکون کاف اول) چیزی را به جانب کسی یا به سوی پرتاب کردن، اواله کدن و شکلک کدن هم می گویند.
اواله کدن: (بهفتح الف) نگا. اوالک کدن.
اوبال: (بهضم الف) معادل وبال، گناه. مثال: آزار و اذیت موجودات ضعیف اوبال دارد.
اوپر: (بهضم الف و فتح با و سکون را) آن سوی دریا یا دره.
اوتری: (بهضم الف و فتح تا و کسر را) آن طور. او ته ای هم می گویند.
اوته ای: (بهضم الف و فتح تا و کسر الف

امه: (بهفتح الف و میم و مشدد) عمه.
امه کس: (بهفتح الف و میم) همه کس.
امی: (بهفتح الف و کسر میم) همین. نمی هم می گویند.
امی جا: (بهفتح الف و کسر میم) همین جا.
امیالی: (بهفتح الف و سکون میم) همین حالا، هم اکنون. نمالی و میالی هم می گویند.
امیده: (بهفتح الف) دو فرد هم نام را امیده می گویند.
امیل: (بهفتح الف و کسر میم و یای مجهول و سکون لام) مغز زردآلو یا پسته یا بادام و یا چهارمغزی کشیده شده در رشته ای، شبیه به مهره گردن. امیلک هم می گویند.
امیلک: (بهفتح الف و کسر میم و یای مجهول و ضم لام و سکون کاف) نگا، امیل.
امینک: (بهفتح الف و کسر میم و ضم نون و سکون کاف) همی گک.
انجق: (بهفتح الف و سکون نون و ضم جیم و سکون قاف) ملول، خسته، گرفته.
انجومنج: (بهفتح الف و ضم جیم و فتح میم) صفت است برای کار مؤفق.
انداهه کشیدن: (بهفتح الف و سکون نون و فتح واو) کاری را خراب و بیخی مردار کردن.
انده: (بهفتح الف و دال) یک بسته مال بزاری، به کنایه سرین را هم می گویند.
اندیوال: (بهفتح الف و کسر دال) رفیق سفر، همراه، همسفر. همچنان اشخاصی که چند زن داشته باشند، زن های مذکور هم دیگر را اندیوال خطاب می نمایند.

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم بدفشان

ثانی) نگا، اوتری.
اوجا: (به‌ضم الف) آن‌جا.
اوجوره: دست‌مزد، مزد.

یا) آن‌طرف، یک‌طرف. مثال: اوریه بیست.
 یعنی یک‌طرف باش، از راه یک‌طرف شو.
 اوریه دریا، یعنی آن‌طرف دریا.

اوخله کدن: (به‌ضم الف و سکون خا و فتح لام) پرورش دادن، مواظبت کردن از کسی.
اوج کدن: (به‌ضم الف و سکون حرف چ (بلند کردن، برداشتن).
او دنیا: آخرت.

اوخان: (به‌فتح الف و واو و سکون زا) پهلوان افسانوی گوراوغلی.
اوس: (به‌فتح الف و واو و سکون سین) هوس.

اوسان: (به‌فتح الف و سکون سین) سوهان. آلت فلزی و یا سنگی است که توسط آن کارد و دیگر وسایل برنده را تیز می‌کنند تا از آن‌ها به‌درستی کار گرفته شود.

اوسانه: (به‌فتح الف و سکون واو و فتح نون) افسانه، قصه.
اوسانه: (به‌فتح الف و واو و نون) هوسانه.

اوست: (به‌ضم الف و فتح سین و سکون تا) آن‌وقت، همان وقت.

اوستا: (به‌ضم الف و سکون سین) لقبی است برای کسانی که در یکی از پیشه‌ها از قبیل نجاری، گل‌کاری و غیره مهارت داشته باشند.

اوستا: (به‌ضم الف و فتح سین) آن‌وقت‌ها، همان زمان‌ها.

اوستا سلات: (به‌فتح سین دوم) به کسی گفته می‌شود که خود را در اجرای کاری وارد بداند، ولی در واقع از آن چیزی در سر نداشته باشد، به طنز ویرانکار.

اوستخان: (به‌ضم الف و تا و سکون سین) استخوان. اوستوغان هم می‌گویند.
اوستخان شکن: (به‌ضم واو و شین فتح کاف و سکون هر دو نون) توپرکلوز استخوان.

اوستخان کلان: (تبار بزرگ).
اوستوغان: (به‌ضم الف و تا) نگا. اوستخان.

اوردوم: (به‌ضم الف و دال) معادل شگون.
اور: (به‌فتح الف و سکون واو و را) ابر.
اورچوغ: (به‌ضم الف و حرف چ و سکون را و هر دو واو و غین) نگا، ورچغ.

اورنگ: آن قسم.
اوروسی: (به‌ضم الف و را کسر سین) نوعی از کلکین. از روی اسمش چنین حدث زده می‌شود که این اسم از کلمه روسی گرفته شده باشد. ممکن در سابق این کلکین‌ها از روسیه وارد می‌شده. اوروسی پله ندارد، بلکه متشکل از تخته چوب‌های است که بالای هم قرار می‌گیرد و به این صورت اوروسی بسته می‌شود، وقتی بخواهند اوروسی را باز نمایند، تخته چوب‌های مذکور را به‌ترتیب در قسمت فوقانی کلکین پهلوی هم جابه‌جا می‌نمایند تا اوروسی کاملاً باز شود.

اورم: (به‌فتح را) آن‌هم. منظور فرد است.
اوروم: (به‌ضم الف و را) مرتبه، وار، دفعه، نوبت.

اوروی: (به‌فتح الف و سکون واو و کسر را) دانه نباتی که در تیار کردن آچار از آن استفاده می‌کنند. آوری هم تلفظ می‌کنند.

اوروی هوای ابر آلود را نیز می‌گویند.
اوریه: (به‌ضم الف و سکون واو و را و فتح

اوگور: (بهضم الف و گاف و سکون را) در زمان نسل گیری اسپ نر را اوگور می نامند.

اول: (بهفتح الف و سکون واو و لام) حرارت و بخار. مثال : اول دیگ شیشت؟ یعنی شدت گرمی و بخار دیگ کم شد و از بین رفت.

اولاد: (بهفتح الف و سکون واو) فرزند، فرزندان .

اول باری: طفل اول زنها را می گویند.

اولجه: (بهسکون لام و فتح جیم) کمایی جنسی، متاعی که در نتیجه حادثه‌یی به دست می آید.

اول و اش: (بهفتح هر دو الف و سکون واو اول) تلاش مذبحخانه برای به دست آوردن چیزی.

اولو: (بهضم الف و فتح لام و سکون واو ثانی) اسپ و یا مرکبی اهالی که بدون اجرت از طرف دولت به منظور انتقال اموال و نفر به کار گرفته می شود.

اولی: (بهفتح الف و سکون واو و کسر لام) حویلی.

اوماج: (بهضم الف) غذای آبگین است که از آرد و آب تهیه می شود، جهت تهیه آن آرد را نم‌دار می سازند و بعد تو وسط هر دو دست آن را می مالند تا به ذرات خورد مدور به اندازه ماش و یا اندکی کلان تر ساخته شود، آنگاه آن را در آب انداخته پخته می کنند و با لعاب بادنجان رومی که در روغن سرخ شده باشد صرف می نمایند.

اونیه: (به کسر نون و یای مجهول) بیبین این جاست، بیبین آن جاست.

آویزان: (بهفتح الف و کسر واو و یای مجهول) نگا. کشال.

اوسری: (بهفتح الف و سین و کسر را) پس شوی، سحری.

اوصله: (بهفتح الف و صاد) حوصله. افصله هم می گویند.

اوسه: (بهضم الف و سین) یک طرف.

اوسه بیست: (بهضم سین اول) دور باش، یک طرف شو.

اوسه که: (بهضم الف و سین و کاف) از پیشم دور کن.

اوش پرک شدن: (بهفتح حرف پ و را) معادل مشوش شدن.

اوش کنی: متوجه باشی.

اوغور: (بهضم الف و غین) هاون سنگی.. اوغورک هم می گویند.

اوغورک: (بهضم الف و غین و را) نگا. اوغور.

او طرف: آن طرف.

اوف: (بهضم الف و سکون فا) نوعی از نالش که هنگام سختی و مشکلات و مریضی از زبان شخص شنیده می شود.

اوق: (بهضم الف و سکون قاف) استفراق.

اوق کدن: (بهضم الف و سکون قاف) استفراق کردن.

اوقه: (بهضم الف و فتح قاف مشدد) آن قدر.

اوقه گپی نیست: حرف مهمی نیست، قابل تشویش نیست.

اوقی: (بهضم الف) معادل کلان کار.

اوگان: (بهضم الف) به مجموع نهال های گفته می شود که در یک محوطه کوچک پرورش داده می شود تا بعد از بزرگ شدن در محل دیگری غرس شود.

اوگه ای: (بهضم الف اول و فتح گاف و کسر الف دوم) اندر، مثلاً: دادر او گه ای . یعنی برادر اندر.

ای ایسه: (به‌فتح الف اول و کسر الف دوم و ضم سین) از این طرف.

ای بر: (به‌کسر الف و فتح باو سکون را) این سوی دریا یا دره. منظور سوی است که شخصی متکلم در آن قرار دارد. **ای بر کردن:** (به‌فتح الف وبا و کاف ودال و سکون یای مجهول ورا) حفظ نمودن، از بر کردن. مثال: او قرآنه ای بر کد. یعنی او قرآن را کاملاً حفظ نمود.

ای بیخ: (به‌فتح الف) از ریشه.

ای پا مانده: پای‌هایش از کار افتاده.

ای پیش: (به‌فتح الف) از قبل.

ای پیشست: (به‌فتح الف و کسر حرف پ و یای مجهول و ضم شین) از نزدت، از تو. مثال: ای پیشست خفه ستم. یعنی از تو خفه هستم.

ای پیش خد: (به‌فتح الف و کسر حرف پ و یای مجهول دوم و سکون یای مجهول اول و شین ودال و ضم خا) خودسرانه. **ای پیشش:** از نزدش.

ای پله پریدن: (به‌فتح الف و هر دو حرف پ و لام) از حد خود تجاوز کردن. **ایتیری:** (به‌کسر الف و فتح تا و کسر را) به این قسم، ایته ای هم می‌گویند.

ایتیریشنه خوبست: (به‌فتح تا و کسر را و یای ثانی و سکون شین و فتح نون) از این جهت خوب است. ایته اینه خوبست هم می‌گویند.

ایتک کدن: اسپ را از نوحته یا لجامش گرفته با خود پیاده بردن.

ایته ای: (به‌کسر الف و فتح تا و کسر الف دوم) نگا. ایتیری.

ایته اینه خوبست: (به‌کسر هر دو الف و فتح تا و نون ضم خا و سکون سین و تا ثانی) نگا. ایتیریشنه خوباست.

ای: (به‌فتح الف و سکون یا) از.

ای!: (به‌کسر الف و یای مجهول) کلمه خطاب است. لفظی است خودمانی که شخصی مورد نظر را برای این که توجه‌اش جلب شود، مورد خطاب قرار می‌دهند. مثال: ای! گپه مه گوش که. یعنی به سخنم گوش فرا ده.

ای: (به‌کسر الف و یا) این. نه ای هم می‌گویند.

ایاس: (به‌فتح الف) روز بسیار سرد در حالی که آسمان صاف باشد.

ای امه کده ما: (به‌فتح هر دو الف و میم اول و کاف ودال) از همه بیش‌تر ما. ای امه نه ما هم می‌گویند.

ای امه نه ما: (به‌فتح هر دو الف و میم و نون) نگا. ای امه کده ما.

ای اوسر: (به‌فتح الف اول و ضم الف ثانی و فتح سین و سکون را) در بازگشت. **ای طرف:** (به‌کسر الف) این طرف.

ای ای اوریه: (به‌فتح الف و کسر الف ثانی و یای ثانی و ضم الف ثالث و سکون واو و وراو فتح یای آخر) منبعد، از این به بعد.

ای ای پلو به او پلوگشتن: (به‌فتح الف اول و کسر الف دوم و فتح هر دو حرف پ) از یک پهلوی به پهلوی دیگر در حالت استراحت خود را دور دادن.

ای ای سر: (به‌فتح الف و سکون یای نخست و کسر الف ثانی و فتح سین) از این طرف، از این سو، در آغاز سفر گفته می‌شود.

ای او کده: (به‌فتح الف اول) بهتر از آن و یا بدتر از آن. کلمات خوب‌تر و بدتر از بعد از آن می‌آید.

ای سر: (به‌فتح الف) دوباره.

ایتنی ته: (بهفتح الف و تا و سکون یای مجهول و کسر نون و ضم تا ثانی) بهجای تو. عوض تو.

ایتنی که: (بهفتح الف و تا و سکون یای مجهول و کسر نون و کاف) عوض آن که، به جای آن که، عوض چه کسی.

ایتیات: احتیاط.

ایتیاتی: احتیاطی.

ایجا: (به کسر الف) این جا.

ای جتی: (بهفتح الف و جیم) به سببی.

ایجک به بیجک: (به کسر الف و ضم جیم اول و ثانی و فتح با اول و کسر با ثانی و سکون هر دو کاف) مو به مو، به صورت بسیار دقیق.

ایجگی: (به کسر الف و فتح جیم و کسر گاف) قرائت قرآن کریم توسط نوآموز با به کار بردن فتحه، کسره و ضمه کلمات.

ایچی: (به کسر الف و سکون یای اول و کسر حرف چ و یای آخر) هیچ.

ایچی به گیات نرسه: گپ‌های عجیب و غریب و پست و بلند می‌گویی.

ایچی کنده نیس: هیچ قطع نمی‌شود.

ایچی نمی‌کنه: (به کسر الف، سکون یای اول و کسر حرف چ) فرق نمی‌کند. هیچ اثر سوء ندارد.

ایچی نیست که بیایه: هر چه انتظار می‌کشم نمی‌آید.

ایخ: (به کسر الف و سکون یا و خا) کلمه‌ای است که برای راندن خر به زبان رانده می‌شود.

ای خاو پریدن: (بهفتح الف و سکون یای مجهول و فتح حرف پ و کسر را) توسط وقوع حادثه به صورت ناگهانی از خواب بیدار شدن.

ای خنک قاق شدیم: (بهفتح الف اول)

بسیار احساس سردی کردیم.
ای در که در آمد: (بهضم دال ثانی) از دروازه که داخل شد.

ای دستش: (بهفتح الف و سکون یای مجهول و ضم دال و سکون سین و ضم تا و سکون شین) بر علیه اش، از کار و برخوردش، از عمل کردش. مثال: ای دستش به اذاب استم. یعنی از عمل کردش به عذاب هستم. و یا ای دستش ارز می‌کنم. یعنی بر علیه اش به دادگاه عرض می‌کنم.

ای دستی ته: (بهفتح الف و سکون یای مجهول و ضم دال و سکون سین و کسر تا اول و ضم تا ثانی) بر علیه تو، از اعمال تو.
ای دستی که: (بهفتح الف و ضم دال و کسر کاف) بر علیه که؟ از بس که.

ای دمب: (بهفتح الف و سکون یای مجهول و ضم دال و سکون میم و با) به تعقیب، به دنبال.

ای دم‌بش: (بهفتح الف و سکون یای مجهول و ضم دال و با و سکون میم و شین) به تعقیب‌باش، به دنبالش، از پشت‌اش.

ای راستی: (بهفتح الف) راست می‌گویی؟، به راستی؟

ای ران بانسی: (بهفتح الف اول) متحیر شوی.

ایرم: (به کسر الف و فتح را و سکون میم) این هم.

ایرمک: (به کسر الف و سکون یای مجهول و را و کاف و فتح میم) یک قسم چوب دندان‌دار است که تنها هنگام بافتن دسترخوان پشمی از آن استفاده می‌کنند.
ای رنگ: این قسم.

ای رو: (بهفتح الف و سکون یای مجهول و ضم را) به ظاهر، در بالا، خواندن جمله بدون استعمال زیر و زبر و پیش. مثال:

ایزک: (به کسر الف و سکون یای مجهول و فتح زا و سکون کاف) مخنث.

ایزم: (به کسر الف و سکون یای مجهول و ضم زا و سکون میم) هیزم، چوب سوخت.

ایسفرزه: یک قسم دانه نبات است که به حیث دوا خورده می‌شود.

ایسه: (به کسر الف و ضم سین و سکون‌ها) این طرف. مثال: ایسه بیا. یعنی این طرف بیا.

ایزنگو: (به کسر الف و سکون یای مجهول و فتح زا و سکون نون و ضم گاف) رکاب.

ایزنگو گردان: (به کسر الف و سکون یای مجهول و فتح زا و سکون نون و ضم گاف اول و فتح گاف ثانی و سکون را) در بزکشی بز را به کمک تسمه رکاب گرفتن.

ای سر: (به فتح الف و سین و سکون یای مجهول و را) یکبار دیگر، دوباره. به‌طور مثال شخص کم سوادی جمله را می‌خواند، اما غلط، طرف هم می‌گوید: ای سر. یعنی یکباری دیگر بخوان.

ای سری ره: (به فتح الف و سین و را ثانی و کسر را اول) از سر راه، از دم راه. **ای سرو پام آو سر کد:** تمام بدنم تر شد.

ایش: (به کسر الف و سکون شین) لفظی است که به منظور توقف دادن و هشدار دادن خر به زبان رانده می‌شود. یوش هم می‌گویند.

ایشام دادن: (به کسر الف اول) نشان دادن.

ایشان: (به کسر الف و یای مجهول) لقب بعضی سیدها و روحانیون.

ای صد سر: (به فتح الف و سکون یای

۱- ای رو میگه: ای ته‌ای دلش نیست. یعنی به ظاهر می‌گوید. این حرف از عمق دلش نخواست.

۲- ای روش بان: یعنی در بالایش بگذار.

ای روش می‌آیه: (به فتح الف و سکون یای مجهول و ضم را و سکون شین و یای مجهول ثانی و کسر میم و فتح یای آخر) توانایی این کار را دارد. امکان دارد چنین کاری را انجام بدهد.

ای ره چپست: (به فتح الف و ضم حرف پ) از راه یک طرف قرار دارد.

ای ره رت: (به فتح الف و را اول و ثانی و سکون تا) از راه یک طرف. مثال: ای ره رت بان. در گوشه بگذار.

ای ره زدن: (به فتح الف و را و زا و دال و سکون نون) به وسیله دادن مشوره مغرضانه کسی را از اجرای کاری مانع شدن.

ایرغه: (به کسر الف و سکون یا و را و فتح غین) نوعی از رفتاری بعضی از اسب‌ها که برای سوار کار از همه راحت‌تر و مناسب‌تر است.

ایریسه: (به کسر الف و سکون را و فتح یای ثانی) این طرف.

ایزا کشیدن: (به کسر الف و فتح کاف و سکون شین) خجالت کشیدن، شرمیدن.

ایزار: (به کسر الف و سکون یای مجهول و را) تنبان. تمبان هم می‌گویند.

ایزاره لیفه زدن: (به کسر یای مجهول) بر زدن تنبان، لیفه تنبان را دور بند تنبان چند دفعه تاب دادن تا پاچه‌ها طرف زانو بالا رود.

ایزاکش: (به کسر الف و فتح کاف و سکون شین) خجالتی، محجوب.

ایزاکشیدن: (به کسر الف) خجل شدن، خجالت کشیدن.

ایلیک ته: (به کسر الف و یا و ضم لام و سکون کاف و فتح تا) مغز استخوان.
ایله: (به کسر الف، به سکون یای مجهول و فتح لام) باز.
ایله: (به کسر الف و یا و فتح لام مشدد) به مشکل، اندکی. ایله به عذاب و ایله به ایله و ایلیک هم می گویند.
ایله به عذاب: (به کسر الف و یا و فتح لام مشدد و فتح با اول و سکون با ثانی) نگا. ایله.
ایله به ایله: (به کسر الف و یا و فتح لام مشدد) نگا. ایله.
ایله جخ: (به کسر الف و یای مجهول و فتح لام و جیم و سکون خا) سگی که بدون موجب هر دم سرو صدا بیاندد، سگی که بدون موجب هر دم عوعو کند.
ایله خر: (به کسر الف و یای مجهول و فتح لام و ضم خا) شخصی که بدون سنجش در کوچه و بازار هر خوردنی را بخورد شخص مذکور را گنده خر هم می گویند.
ایله دن: (به کسر الف و سکون یای مجهول و فتح لام و دال و سکون نون) شخصی که هیچ سخنی را در دل نگهداشته نتواند و بی موقع و به موقع ابراز نماید.
ایله کدن: (به کسر الف و سکون یای مجهول و فتح لام و کاف و دال و سکون نون) رها کردن، باز کردن.
ایله گرد: (به کسر الف و سکون یای مجهول و فتح لام و گاف و سکون را و دال) چتی گرد، بی جاگرد. کسی که رفتار نا مناسب داشته باشد.
ایلیک: (به کسر الف و سکون یا و کسر

مجهول و را و فتح صاد و سین) حتماً، به طور یقین. مثال: ای صد سر میام. یعنی حتماً و به طور یقین می آیم.
ایغر: (به فتح الف و سکون یای مجهول و ضم غین و سکون را) به کنایه آدم تنومند و چست و چالاک را می گویند.
ایطرف: (به کسر الف) این طرف.
ایقه: (به کسر الف و سکون یا و فتح قاف) این قدر.
ای کدن: (به فتح الف و سکون یای مجهول) راندن اسپ و خر، از خانه کشیدن و راندن کسی یا کسانی.
ای گپ مانده: (به فتح الف و سکون یا و مجهول و فتح گاف و سکون حرف پ) از شدت مرض قادر به حرف زدن نیست و یا لال شده است.
ایلاپیلا: (به کسر الف و حرف پ و هر دو لام مشدد) کاری سرسری.
ایلاق: (به فتح الف و سکون یای مجهول و قاف) بیلاق، چراگاه تابستانی که هوای سرد و خوش گوار دارد.
ایلاق روا: کسانی که رمه های شان را در تابستان به ایلاق می برند. به ایلاق مراجعه شود.
ایلچک: (به کسر الف و سکون یای مجهول و لام و فتح حرف چ و سکون کاف) اندازه. مثال: ایلچک شه بیگی. یعنی اندازه اش را معلوم کن.
ایلیک: (به کسر الف و سکون یای مجهول و فتح لام و سکون کاف) ظرفی است که توسط آن آرد را از سبوس جدا می کنند.
ایلیک بر: (به کسری الف و سکون یای مجهول و ضم لام و سکون کاف و ضم با و سکون را) به نوعی قمار گفته می شود که توسط پر (قطعه) انجام می شود.

لام و یای مجهول و سکون کاف (نگا. ایله. ای مسی چه: (بهفتح الف و سکون یای مجهول و فتح میم و کسر سین و سا و حرف چ) بهخاطر چه.

ای مه کده: (بهفتح الف و سکون یای مجهول و فتح میم و کاف و دال) بیش تر از من، نسبت به من. مثال: ته ای مه کده زیات او ره دوست می‌داری. یعنی تو بیش تر از من او را دوست داری.

اینا: (به کسر الف و یا) این‌ها.

ای نه او: (بهفتح الف و نون) از او.

ای نه ای: (بهفتح الف و نون و کسر الف ثانی) از این.

اینه: (به کسر الف و یای مجهول و یا یای معروف و فتح نون) یعنی این جاست، لفظ اشاره.

ای وای: (بهفتح الف و سکون یای اول و دوم) وا حسرتا.

ایور: (به کسر الف و سکون یای مجهول و فتح واو و سکون را) برادر شوهر.

اییل: (بهفتح الف و سکون یای مجهول و کسر یای ثانی و سکون لام) آنچه با آن کمر خر و اسب را می‌بندند.

ای یک‌سر: (بهفتح الف و سکون یای مجهول و فتح یای ثانی) بدون تفکیک و جدا کردن، بدون انتخاب. مثال: ای یک‌سر بیگی. یعنی بدون انتخاب و تفکیکی بردار.

ب

با: باز ، دوباره. مثال: با آمدی. یعنی باز آمدی.

باب: درخور.

باجه: (به فتح جیم) شوهر خواهر همسر مرد.

باجه خانه: (به فتح جیم) دسته موزیک نظامی.

باد: به تصور عوام خاصیت بیماری زای بعضی از غذاها، وسیله تفریح دختران، کم و بیش شبیه به آنچه در کابل گاز می گویند.

باد انداختن: آماده ساختن باد برای تفریح دختران. و آن طوری است که یک ریسمان مستحکم را که به قدر کافی طویل باشد از روی یک شاخه قوی

درخت عبور داده دو انجام آن را با هم گره می زنند که باز نشود و از زمین در حدود یک متر بلند باشد بعد دختری بالای گره باد ایستاده می شود و آن قسمت های ریسمان را که به طرفش قرار دارد با هر دو دستش محکم می گیرد و باد را به حرکت می آورد.

بادبرده گی: (به ضم باثانی وفتح دال ثانی و سکون گاف) حفره های که در اثر زخم های مرض سفلیس در بینی و دیگر قسمت های بدن بوجود می آید.

بادبرک: (به فتح بادوم و را) نوعی از گل کاغذی که پسر بچه ها تیار می کنند، گل مذکور در داخل گوشه های خود خلا دارد که در آن باد داخل می شود و توسط سنجاق در چوبی به ضخامت انگشت

نسب می شود، زمانی که بچه ها حرکت می کنند گل ذکر شده به حرکت می آید

و یا آن را در مسیر حرکت باد نسب

می نمایند تا حرکت کند.
بادبواسیر: (به فتح با دوم و کسر سین و سکون را) مرضی بواسیر که در اثر آن در شکم نفخ زیاد تولید می شود. بادبواسیر هم می گویند.

بادبواسیر: نگا. بادبواسیر.

بادرفتن: حرکت و احتراز منظم باد (ریسمان) از یک سو به سوی دیگر به وسیله حرکات منظم دختری که بالای آن طوری ایستاده قرار دارد، صورت می گیرد. نگاه کنید به: باد انداختن.
بادرینگ: (به سکون دال و نون و کاف و کسر را) بادرنگ، خیار.

بادریک: (به کسر را و یای مجهول و ضم زا و سکون کاف) سیب که قبل از پخته شدن به وسیله باد در زمین افتاده باشد.
بادفلنج: (به ضم فاف و کسر لام و سکون نون و جیم) درد شانه.

باد کدن: هر گاه شیر در جریان جوش دادن بالا بیاید و از ظرف نبریز شود کسی که این کار را پیش می برد یک چینی (کاسه خورد) را می گیرد و آن را در شیر فرو می برد و پر از شیر می کند و چینی پر از شیر را تا حدود بیست یا سی سانتی بالا می برد و از همان جا شیر موجود در چینی را در ظرف شیر بالای آتش می ریزد و این کار را چندین مرتبه تکرار می کند، تا این که بالا آمدن شیر توقف کند و شیر از لب دیگ به هر طرف نریزد، وقتی جای را در آب سیرچای بدخشانی به اندازه کافی جوش دادند و چای تیار شد به وسیله چینی (کاسه خورد) آب آن را توسط نوجه چای جوش (به چایجوش مراجعه شود) در چینی پر

باشه: پرنده شکاری معروف که از باز کوچک‌تر است.

باغوان: (به سکون غین) باغبان.

بافتک: (به سکون فا و ضم تا) یک دسته موی بافته را گویند.

باقلا: (به ضم قاف) باقلی.

بالاپوش: (نوعی البسه نسبتاً ضخیم و طویل که هنگام سرما بالای البسه می پوشند).

بالاتنه: (به فتح تا و نون) از کمر بالای تن انسان، آن قسمت لباس که از کمر بالای تن زنان را مستور می‌سازد.

بالاخانه: (خانه که در بالای خانه یک منزله ساخته شده باشد).

بالایم: (به فتح یا) یکی در بالای دیگری، روی هم.

بالیقه: (به کسر لام و فتح قاف) چکش.

بامب: (به سکون میم و با) بام.

بامبوتی: در خانه‌های گلی برآمده‌گی بام که به خاطر روزن یا کدم مقصد دیگر بنا می‌کنند.

بان: (به سکون نون) اجازه بده، بگذار.

بانگ: (به سکون نون) بام، صدای خروس.

بان دیگه: اجازه بده، مزاح می‌کنی؟

بانه: (به فتح نون) بهانه.

بانه کدن: (به فتح نون اول و کاف و دال) بهانه تراشیدن.

بانه گیر: (به کسر گاف) شخص بهانه تراش.

باه باه: لفظی است که برای خواستن سگ به کار برده می‌شود.

بای: (به سکون یا) توانگر.

باینجان: (به سکون یا و نون) بادنجان.

بتپمت: (به ضم با و حرف پ و میم و

می‌کنند و مانند گذشته در حدود بیست یا سی سانتی بالا می‌برند و از همان‌جا در جای جوش خالی نموده و این عمل را چندین بار تکرار می‌کنند تا جای مقبول و مزه‌دار شود، این عمل را نیز بادکدن می‌گویند. بعد از این که بادکدن جای به اتمام رسید، یک مقدار شیر و نمک و در صورت موجودیت قیماق و یا چهارمغز میده شده در آن علاوه می‌کنند تا شیرچای بدخشانی آماده شود.

باد گرفتن: (به ضم گاف و را) مغرور و سر به هوا شدن.

بادگین: (به کسر یا) به عقیده عوام، غذای که باد دارد و سبب بیماری می‌شود. یعنی غذا بیماری‌زا.

بادی: (به کسر دال) شخص سر به هوا، کلان کار و سبک.

بار: (به سکون را) غبار سفید که بعضاً روی زبان پیدا می‌شود، گردی که روی مژه و یا پلک می‌نشیند. مثال: چشمش بار داره. یعنی روی مژه یا پلکش گرد نشسته است.

بارش: (به ضم را) باران.

بارویتک: (به ضم با و تا) بار، وسایل.

باریک‌بین: دقیق.

باز: پرنده شکاری معروف.

بازخاس: (به سکون سین) بازخواست و دادرسی.

بازم: (به فتح زا) با آن‌هم.

بازویند: (به ضم زا و فتح با دوم و سکون نون و دال) زیور که در بازو بندند.

بازی کدن: ساعت تیری کردن.

بازینگر: رقاص.

باش: (به سکون شین) لفظیست که توسط آن گاورا امر ونهی می‌کنند.

می گویند که به مشکل اجرا شود.
بچت: (بهفتح با و حرف چ مشدد و سکون تا) پسر ت.
بچم: (بهفتح با و حرف چ مشدد و سکون میم) پسر م.
بچندر: (بهفتح با و حرف چ ودال و سکون نون ورا) پسر هوو(انباق)، پسراندر.
بچ و کچ: (بهفتح با و کاف و سکون هر دو حرف چ) خانواده، فامیل.
بچه: (بهفتح با و حرف چ) پسر.
بچه: (بهفتح با و کسر حرف چ) چرا. چه به هم می گویند.
بچه: (بهضم با و فتح حرف چ) چوچه بز.
بچه باز: (بهفتح با و حرف چ) کسی که با پسران عشق بازی کند.
بچه خان: (بهفتح با و حرف چ) پسر خواننده.
بچه خیل: نو جوان
بچه گانه: طفلانه.
بچه مرد: (بهفتح با و حرف چ) جوان نیرومند.
بچی: (بهفتح با و کسر حرف چ) چرا.
بچیک: (بهفتح با و کسر حرف چ و یا و سکون کاف) پسر.
بچیکا: (بهفتح با و کسر حرف چ و یا) پسران.
بخار: (بهضم با و سکون را) دانه که روی جلد بوجود می آید، بخار، صیغه امر خریدن.
بخش کدن: (بهفتح با و سکون خا و شین) قسمت کردن.
بخشی: (بهفتح با و سکون خا و کسر شین) کسی که با دم و دعا و استفاده از آتش و حرکات عجیب و غریب به تداوی

فتح تا) دفتت کنم. اغلباً زن ها می گویند، معدهات را از غذا پر بسازم.
بتر: (بهفتح با و تا و سکون را) بدتر.
بترینگ: (بهفتح با و سکون تا و نون و گاف و کسر را) خزنده ای است شبیه مار و بدون زهر.
بت کدی: (بهفتح با) کاری بدکردی، حرف بد زدی، بت کدی جگ زدی هم می گویند.
بت کدی جگ زدی: نگا، بت کدی.
بتون: (بهضم با و تا و سکون نون) چیزی کامل. بهطور مثال: نان بتون قرص نان را گویند که کامل باشد و از آن کدام توتنه جدا نکرده باشند.
بتنه: (بهفتح با و تا) غذای نرم از قبیل شوله نرم، ترش بتک و غیره
بتنه: (بهضم با و فتح تا مشدد) بوتنه.
بتنه چه: (بهفتح با و ضم تا) به تو ارتباط ندارد. تره چه هم می گویند.
به جا که: به جا بیاور.
به جایی: (بهفتح با و کسر یا) عوضی.
بجگی: (بهفتح با و سکون جیم و کسر گاف) چوچه پرنده گان و بعضی حیوانات.
بجگی پشک: (بهفتح با و سکون جیم و کسر گاف و ضم حرف پ و شین و سکون کاف) چوچه پشک.
بجگی گندشک: (بهضم گاف دوم ودال و سکون نون و شین و کاف) چوچه گنجشک.
بجیل: (بهضم با و کسر جیم و سکون لام) استخوان کوچکی که در قمار بازی استفاده می شود.
بجلک پا: (بهضم با و کسر جیم و ضم لام و سکون کاف) بجلک پای.
بجور: (بهفتح با و جیم و سکون واو ورا) به مشکل، به زحمت. در مورد کاری

- مريضان می‌پردازد.
- بخمب:** (به‌ضم با و فتح خا و سکون میم و با) پائین شو.
- بخئی:** (به‌ضم با و کسر خا و یای مجهول) برخیز، راست می‌گویی؟
- بد:** (به‌فتح با و سکون دال) زشت، نقیض خوب.
- بدپاچک:** (به‌فتح با و ضم حرف چ) بد قدم. بدپا و پاچک هم می‌گویند.
- بدپا و پاچک:** نگا. بد پاچک.
- بدتیره:** (به‌فتح با و تا و راوسکون دال) زشت و بدشکل.
- بدخو:** (به‌فتح با و ضم خا) دارای خوی بد، تند مزاج، قاروک.
- بددیدن:** (به‌فتح با) نقیض دوست داشتن.
- بدر شدن:** (به‌ضم با و فتح دال اول و سکون را) برآمدن، بیرون شدن، روئیدن، دانه تولید شدن.
- بد زات:** بد تبار. بزات هم می‌گویند.
- بدرزبانی:** نگا. نیش زدن.
- به‌دسته:** (به‌فتح با و ضم دال و سکون سین و فتح تا) قصداً، شعوری.
- بدل پوش:** پیراهن تنبان ذخیره‌ای که معمولاً با لباس چرک عوض می‌کنند.
- بد نیکی:** (به‌فتح با و کسر نون و یای مجهول) نه آن‌که.
- بد و بلا:** (به‌فتح هر دو با) به‌کنایه سامان و اموال.
- برآمده‌گی:** قسمت بی‌جا شده‌ای استخوان از مفصل، برجستگی‌های غیر نورمال بدن، بلندی اندک در زمین.
- برابری:** (به‌فتح هر دو با و سکون را دوم) مساوی، مطابق اندازه معینه.
- برارم:** (به‌فتح با و ضم را، بیرون بکشیم، بیرون کنم.
- برباد رفتن:** (به‌فتح با اول) شدیداً متضرر شدن. برباد شدن هم می‌گویند.
- برباد شدن:** نگا. برباد رفتن.
- بربندی:** (به‌فتح هر دو با و سکون را و نون) مایل، یک‌طرفه، کج.
- بُرُبر میگه:** (به‌ضم هر دو با) بسیار حرف می‌زند.
- برپا شدن:** معادل صورت گرفتن، برگزار شدن، استوار شدن.
- برتنگ:** به معنای تکه‌بی کمی عرض است.
- برجیس:** (به‌ضم با و سکون را) یک قسم پتلون که در سابق رواج داشت و پاچه‌های آن بسیار تنگ بود و معمولاً آن را در داخل موزه و مسحی می‌کردند.
- برغسه:** (به‌فتح با و غین و سکون را) برخورد اسپ در حال حرکت و دوش با انسان، حیوان یا کدام چیزی دیگر.
- برغسه زدن:** جلوگیری کردن از فشار حوادث و وقایع به‌طورمثال کاستن از فشارگرسنه‌گی باخوردن غذای اندک. تکرر کردن اسپ در حال حرکت باشخصی یا باحیوانی.
- برف بردن چشم:** از دست رفتن مؤقت قوای باصره در اثر دیدن ممتد به‌سوی برف.
- معمولاً مسافرین که درمسیر پوشیده از برف راه می‌روند به این مرض دچار می‌شوند.
- برفی کدن:** (یک عنعنه است و آن طوری است که وقتی اولین برف زمستان روی زمین نشست، خانواده‌ی که بخواهد کسی را برفی کند، کلمه برفی را روی کاغذ می‌نویسد و به خانواده‌ی که از دوستانش

وسيله کوچک فلزی است که عوض طعمه به مقصد صید ماهی استعمال می کنند.

برنج: غله معروف، پلو.

برنج آو: (یک نوع غذای مایع که از آب، برنج، و گشنیز تهیه شده بادوغ یا قروت صرف می شود.

برو: (به فتح با وضم را) حالت قرار گرفتن انسان شبیه به حالت سجده، وضع کسی که خوابیده باشد و شکمش به زمین تماس داشته باشد.

برو خاکودن: (خوابیدن شخص طوری که شکمش به زمین تماس داشته باشد.

بروکودن: (بگونه سجده سر به زیر انداختن یا خوابیدن، طوری که شکم در تماس زمین باشد.

بره: (به فتح باورای مشدد) چوچه گوسفند.

بره: (به ضم با و فتح را) برو.

بره گم شه: (به ضم با و گاف و فتح را و شین) نگا. گم شه.

بره گومشه: (به ضم با و گاف و فتح شین) در حالت عصبانیت و قهر گفته می شود. یعنی خود را از نظرم دور کن. گوم شو و بره گوم شو (به فتح شین و سکون واو) هم می گویند.

بره گوم که: (به ضم با و گاف و کاف و فتح را و سکون میم) بس کن، از این حرفها نزن یا شوخی می کنی.

بریان کدن: (به ضم با و سکون را و نون) گوشت و یا غذای دیگری را صرفاً در روغن سرخ کرده پختن.

بریدن: (به ضم با) با کارد یا چاقو و غیره قطع کردن.

بریشم: (به ضم با و کسر را و یای مجهول و ضم شین) ابریشم.

بز: حیوان معروف، گوساله ذبح شده که

است ارسال می نماید. هر خانواده در این وقت متوجه می باشد که کسی کاغذ برقی ارسال نهنماید، اگر احياناً متوجه نبود و کاغذ را گرفت و آورنده کاغذ از نزدش رفت. مجبور است، خانواده برقی کننده را مهمان یا دعوت نماید و در صورتی که متوجه شد و آورنده را گرفت، رویش را سیاه می کند و دستش را می بندد. در این صورت فرستنده مجبور می شود که گیرنده پیام برقی را مهمانی دهد. در این مورد بیتی هم هست: «برف می بارد به فرمان خدا: برف نواز ما و برفی از شما، گر بگیرد این جوان رفته را: هر دو دستش بسته و رویش سیاه، گر نگیرد این جوان رفته را: بار می سازد پلاو و قورمه را».

برف لپی: (به فتح لام) شکار کبک در روزهای که زمین پوشیده از برف باشد، طوری که از فرار کبک در اثر مانده گی جلوگیری نماید. کبک چون زیاد پرواز کرده نمی تواند و زود مانده می شود، شکار آن در روزهای که زمین پوشیده از برف باشد آسان است. کبک خیال می کند که اگر سرش در داخل برف نهان شود، شکارچی آن را دیده نمی تواند به همین لحاظ زمانی که شکارچی را می بیند سرش را در زیر برف نهان می سازد و شکارچی آن را می گیرد.

برگریزان: (به کسر را دوم و به سکون یای مجهول) خزان، موسم افتادن برگ درختان.

برگ صف: (به ضم ضاد و سکون فا) گیاهی است که برگ های آن را بر روی زخم و مواضع ضربه دیده می گذارند و تخم آن را را جوش داده به اطفال می دهند. **برگک:** (به فتح با و گاف و سکون را و کاف)

بشخس: (به‌فتح با و شین و سکون خا و سین) معادل تنومند.

بشی: (به‌ضم با و کسر شین) آرام باش، دروغ می‌گویی، بنشین.

بعد ای ای: (به‌فتح الف اول و کسر الف ثانی) من بعد.

بُغز: (به‌ضم با و غین و سکون زا) حامله.

بغس: (به‌فتح با و غین مشدد و سکون سین) صدای گوسفند.

بغض: (به‌ضم با سکون غین و ضاد) غمی جمع‌شده در گلو.

بغل: (به‌فتح با و غین و سکون لام) آغوش.

بغل کشی: (به‌فتح با و غین و کاف و کسر شین) احوال پرسشی که طی آن دو نفر یک‌دیگر خود را در آغوش بگیرند. **بغل گرفتن:** در آغوش گرفتن، به‌منظور معاشرت.

بغلی شدن طفل: عادتی که طفل همیشه میل داشته باشد که ویرا در بغل بگیرند.

بغندی: (به‌ضم با و غین و سکون نون و کسر دال) بر آمده‌گی در سطح زمین که سائز آن خورد باشد.

بغوم: (به‌ضم با و غین و سکون میم) آن قسمت‌های وجود که در اثر مریضی بلند برآمده باشد و مانند پندیده‌گی معلوم شود.

بقس: (به‌ضم با و فتح قاف و سکون سین) هجوم خنده در گلوی دختران جوان، خنده که از آن جلوگیری شود، ولی اندکی صدای آن شنیده شود.

بقصتن: (به‌فتح با و قاف و تا و سکون صاد و نون) قصداً، بشعوری.

بقوت: (به‌فتح با و واو و سکون قاف و تا)

در بزکشی استفاده می‌کنند.

بزات: (به‌فتح با و زای مشدد) نگا، بدذات.

ببز: (به‌ضم هردوبا و سکون هر دو زا) آواز آبی که تازه کم کم به جوشیدن آغاز کرده است.

بزغاله: (به‌ضم با و سکون زا و فتح لام) چوچه بز.

بزکش: (به‌ضم با و سکون زا و شین و فتح کاف) چاپ انداز، پهلوانی که در بزکشی مهارت داشته باشد.

بزکشی: ورزش معروف.

بزمک: (به‌ضم با و فتح میم و سکون زا و کاف) خزنده‌ای است که بیش‌تر مگس را آشکار می‌کند و اغلباً شیر بز را می‌مکد، خود را به پستانش می‌چسپاند و رنگ محیط را بخود می‌گیرد.

بزمو: (به‌ضم با و سکون زا) موی بز.

بزنم: (به‌ضم با و فتح زا و ضم نون و سکون میم) شخص پر قدرت، پرهیبت.

بززو: (به‌فتح با و سکون زای اول و کسر زای دوم و یای مجهول و سکون واو) زیبا، مقبول.

بس: کافی است، دیگر لازم نیست.

بسته‌گی: (به‌فتح با و تا و سکون سین و کسر گاف) حالت داماد و یا شخصی که به عقیده عوام به‌وسیله دم و دعا مانع مقاربت جنسی یا سائیر امورش شده باشند.

به‌سر رسیدن: (به‌فتح با و سین اول و سکون را اول و فتح رای دوم) به ثمر رسیدن.

به‌سری چیزی رفتن: (به‌فتح با) پشت چیزی رفتن.

بسیا: (به‌ضم با و سکون سین) بسیار.

که شخص مریض در اثر شدت تب به زبان می‌راند.

بلد: (کسی که به جایی و یا شخصی آشنا و معرفت داشته باشد.

بلغفت: (به‌ضم باو غین و سکون لام و فا و تا) بگو مگو میان اشخاص مخصوصاً زن و شوهر.

بلقسین: (به‌ضم باو فتح لام و قاف مشدد و کسر سین و سکون نون) مایع فوق‌العاده داغ و به‌جوش آمده، مثلاً آب داغ. **بلک:** (به‌ضم با و فتح لام و سکون کاف) توت‌ه یا پارچه نان و غیره مواد. بولک هم می‌گویند.

بلک زدن: (به‌فتح با و ضم لام و سکون کاف) به‌مقصد جلوگیری از شکستن شاخ پر بار در زیر آن پایه گذاشتن.

بلک و سولک: (به‌ضم با و سین و واو و فتح هر دو لام و سکون هر دو کاف) بیخی توت‌ه و پارچه شده، بولک و سولک هم می‌گویند.

بلکه: (به‌فتح با و لام و کاف) شعله آتش.

بلند: (به‌ضم با) بلند.

بلوچک: (به‌ضم با و لام و فتح حرف چ و سکون کاف) صدای ممتد سگ، که از عوعو فرق داشته و سگ‌ها به ندرت بدان مبادرت می‌ورزند.

بلوق: (به‌ضم با و سکون قاف) قسمتی بلند برآمده چیزهای کوچک. مثلاً اگر کدام قسمت لحاف هموار شده بلند برآمده باشد، بلوق گفته می‌شود و یا در اثر مریضی یا پندیدن کدام قسمت بدن بلند برآمده باشد نیز بلوق نامیده می‌شود.

بلول: (به‌ضم با و لام اول و سکون واو و لام دوم) وسیله استوانه‌ای شکل سفالی

نیرومند.

بقورسه: (به‌ضم با و قاف و سکون را و فتح سین) اطفال جاق را به‌کنایه گویند. **بقو کردن:** (به‌فتح با و ضم قاف) نگا. برو کردن.

بقه: (به‌ضم با و فتح قاف) گاو نری که برای نسل‌گیری آماده باشد.

بقه روی: (به‌ضم با و فتح قاف و واو) کسر واو) زمانی را می‌گویند که وقت مقاربت جنسی گاو ماده فرا رسیده باشد و یک‌تعداد گاو نر به این مقصد به دنبالش بدونند.

بقه طلب: (به‌ضم با و فتح قاف) گاو ماده را گویند که زمان مقاربت جنسی‌اش فرارسیده باشد و تمایل به آن داشته باشد. **بقه لاج:** (به‌ضم قاف) به یک تعداد گاوهای گفته می‌شود که گاو ماده را به غرض نزدیکی جنسی دنبال می‌کنند. **به‌کاره:** (به‌فتح با) کار آمد، نقیض بیکاره.

بگمانش‌که: (به‌فتح با و ضم گاف و نون و کسر کاف) تصور می‌کند که.

بل: (به‌ضم با و سکون لام) نوعی است از گیاهان که در کوه‌های بدخشان می‌روید و به فشار بلند خون دوا است.

بلا: (به‌فتح با) چالاک، آفت.

بلا و بتیر: (به‌فتح با و تا) به‌کنایه اشیاى شخصی مخصوصاً وسایل خانه. **بلای بد:** به طفل زیرک و چالاک گفته می‌شود.

بلای جان: (به‌فتح با و کسر با) آفت جان، کسی که وجودش به‌کسی مشکلات خلق کند، کسی که از لحاظی باردوش شخص باشد.

بلفته: (به‌ضم با و فتح لام و تا) هزیان

می‌باشد که بعد از دریافت آن به قصه ادامه می‌دهد، این عمل افسانه‌گو را بند انداختن گویند.

بند ایزار: (به کسر الف و یای مجهول و سکون را) آنچه در نیقه تنبان تیر می‌کنند تا به وسیله آن تنبان را توسط آن بر بدن بسته کنند. بند تمبان هم می‌گویند.

بند تمبان: (به فتح با و تا و سکون میم و نون) نگا. بند ایزار.

بند زدن: پتره کردن ظروف چینی.

بند کدن: آویزان کردن، مسدود کردن.

بنگس: (به ضم با و سکون نون و سین و فتح گاف) صدای زنبور و بعضی حشرات.

بنگ: (به فتح با و سکون نون) گیاه نشه‌آور.

بنگی: کسی که معتاد به استعمال بنگ باشد.

بنه: (به ضم با و فتح نون) خانواده.

بو: (به ضم با) بوی.

بواسیل: بواسیر.

بو بردن: از چیزی یا سخن خفیه اندکی آگاهی حاصل کردن.

بو بو: مادر. به ندرت به کار برده می‌شود.

بو تله: (به ضم با و فتح تا و لام) چوچه شتر.

بو خچه: (به ضم با و سکون خا و فتح حرف چ) بسته‌ای حاوی کالای زنان که به منظور انتقال به جایی و به کدما مقصد دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بو خوک: (به ضم با) حیوانی است تخیلی و برای ترساندن اطفال به کار می‌رود.

بودنه: پرنده معروف.

بودنه باز: کسی که بودنه نگهداری می‌کند.

است که کلال‌ها آن را می‌سازند. داخل آن سوراخ است و در جایی که ضرورت باشد آن را در مسیر جریان آب جوی قرار می‌دهند، تا به سهولت آب از آن بگذرد. **بله:** کلمه ترکی است. به معنای پسر است.

بمبیری: (به ضم هر دو با و کسر را و سکون میم) بیمیری.

بمو: (به فتح با و ضم میم) به او.

بنالت: (به ضم با و فتح لام و سکون تا) بالای میت ناله و زاری کند. به طریق طنز به کسی که کار نابه‌جا کرده باشد و یا سخن نادرست گفته باشد و یا چیزی را مد نظر داشته باشد گفته می‌شود.

بنجسکی: (به ضم با و جیم و سکون نون و سین و کسر کاف) کم جسه، کوچک اندام، ضعیف و لاغر.

بنجلیک شیشتن: (به ضم با و جیم و لام

و سکون نون و کاف و شین دوم و کسر

شین اول و فتح تا و سکون نون آخر)

سر دو پای نشستن. بنجلیک کدن هم

می‌گویند و بعضاً بونجلیک تلفظ می‌کنند.

بنجلیک کدن: نگا. بنجلیک شیشتن.

بنچک درخت: (به فتح با و سکون نون

و کاف و ضم حرف چ) در درخت جایی که

شاخه‌ها از هم جدا می‌شوند.

بند ایزار: ایزار بند.

بند دست: (به فتح با و سکون نون و دال

اول و ضم دال دوم) مفصلی که بین مچ

دست و ساعد وجود دارد.

بند پا: مفصلی که بین ساق پا و پا قرار

دارد.

بند انداختن: افسانه‌گو وقتی قسمتی از

افسانه را بیان داشت آن را ادامه نمی‌دهد،

منظورش از این عمل دریافت جایزه

تازه حتماً یکتا یا دوتا دیده می‌شود.
بوگین گپ: (بهضم با و کسر گاف اول
 و سکون نون) بدزبان، کنایه از شخصی که
 سخن ناخوشایند به زبان راند، طوری که
 سبب آزرده‌گی طرف شود.

بولک: (بهضم با و فتح لام) نگا. بلك.
 بولک و سولک: (بهضم با و سین و فتح
 هر دو لام) نگا. بلك و سولک.
بوم: پرنده معروف.

بومبک: (بهضم با و سکون میم و فتح بای
 دوم) پیرفروت. به کنایه گفته می‌شود.
بونجلك شيشتن: نگا. بنجلك شيشتن.

بوی به بو ماندن کاری: (بهضم بای
 نخست و آخر و فتح بای وسط) اجرا
 نکردن کاری به انتظار این که جانب
 مقابل آن را اجرا خواهد کرد.

بویداق: (بهضم با و سکون یا) مرد
 مجرد.

به: (به فتح با) برای.
به: (به کسر با) خوب. بیش تر در زردیو
 و سرغلام مستعمل است.

به اندر به: (به کسر هر دو با و فتح الف
 و سکون نون و فتح دال و سکون را) یکی
 بهتر از دیگری.

به آدرو: (به فتح با و سکون دال و ضم را)
 با آهسته گی.

به آل: سر حال.
به امید کدن: امیدوار ساختن.

به اور و گردانیدن: (بهضم الف اول و
 را و فتح گاف و سکون رای دوم) چپه کردن.

به ای ته ای: (به کسر هر دو الف) به
 این صورت، مثال: به ای ته ای نمی‌مانمت
 یعنی به این صورت نمی‌گذارمت، ممکن
 توبیخ باشد.

به ای قی که: (به فتح قاف) صرف به

بور پخته: (بهضم با و سکون را و خا و
 فتح حرف پ و تا) پخته نمک آلود گرم که
 بالای عضو ضربه دیده می‌گذارند. شور
 پخته هم می‌گویند.

بورداقی: (بهضم با و سکون را)
 گوسفندی که به منظور چاق ساختن
 بطور خاص پرورش یافته باشد.

بورساق: (بهضم با و سکون را و قاف)
 غجور.

بوزبله: (بهضم با و سکون زا و فتح بای
 دوم و لام مشدد) نوجوان.
بوش کدن: نگا. قجیدن.

بوغ جامه: (بهضم با و سکون غین
 و فتح میم) بستره پیچ، تکه که بستره را
 در آن بسته می‌کنند.

بوغبند: (بهضم با و سکون غین و فتح
 بای دوم) تکه که کالا و لباس‌ها را در آن
 بسته می‌کنند.

بوغدی: (بهضم با و سکون غین و کسر
 دال) دختران جوان باب شوهر را گویند.
بوغس: (بهضم با و فتح غین مشدد و
 سکون سین) صدای گاو.

بوغمه: (بهضم با و سکون غین و فتح
 میم) مرضی که در اثر آن شکم گاو
 می‌پندد.

بوگین: (بهضم با و کسر گاف و سکون
 نون) بوی ناک و متعفن.

بوگن: (بهضم با و سکون واو و فتح گاف و
 سکون نون) یک نوع گیاه است که برگ
 آن شبیه برگ جوارای ولی اندکی خوردرتر
 می‌باشد، از آن در پختن آش به‌خاطری
 خوش بویی‌اش استفاده می‌کنند.

بوگینک: (بهضم با و کسر کاف و ضم
 نون و سکون کاف) حشره که به توت تازه
 بسیار علاقه دارد و در ظرف حاوی توت

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم برفشان

نوبه خود. مثال: هر که به راست خود یک گپ زد. یعنی هر کس به نوبه خود چیزی گفت.

به روش: (به‌فتح با ورا وضم واو و سکون شین) به‌نظم و ترتیب.
به روشی: (به‌فتح را) به طریقی، به طرزى.

به روکدن: (به‌فتح با وضم را) قرار گرفتن به حالت ششیه سجده.

به ره: (به‌فتح با و را) صاحب رفتار و کردار درست، صالح.

به ره بلدی: (به‌فتح لام و کسر دال) به راهنمایی... خاصاً در قسمت راه به‌کار برده می‌شود.

به رقمی‌که: (به‌فتح با ورا وقاف) به قسمی‌که.

به زمه گرفتن: (به‌فتح با وضم زا و گاف وفتح میم وتا) به عهده گرفتن به‌زوتی: (به‌ضم زا) به‌زودی.

به‌سر چیزی رفتن: (به‌فتح با و سین وکسر را) پشت چیزی رفتن. مثال: ایوب به‌سر ذغال رفت. یعنی ایوب پشت ذغال رفت.

به‌سر رساندن: (به‌فتح با و سین وراى دوم و سکون رای اول) به انجام رساندن، تکمیل کردن.

به‌سر رسیدن: به ثمر آمده.

به سرشته: (به‌فتح با و سین وتا وکسر را و سکون شین) زنی خانه را گویند که مواد مورد ضرورت را همیشه پس انداز نموده حاضر و آماده داشته باشد.

به‌سری کسی آمدن: پشت کسی آمدن.

به‌سرکسی خندیدن: (به‌فتح با و سین وکسر را) فردی را تمسخر نمودن.

همین لحاظ که.

به بغل گرفتن: (به‌ضم گاف) در آغوش گرفتن طفل.

به بوی: (به‌ضم بای دوم) معادل به‌عهده. به امید اقدام کسی.

به بوی‌ته: به امید اقدام تو، به امید اجراءات تو.

به پوست پاک نیست: فکر و روشی سالم ندارد، اعتبار ندارد.

به پشت کدن: خوابیدن طوری‌که پشت در تماس زمین باشد.

به پیشواز کسی رفتن: به استقبال کسی رفتن.

به ترم: (به‌فتح با و ضم تا و فتح را و سکون میم) به تو هم.

به ترات: (به‌فتح تای اول و رای مشدد) به‌سرعت.

به تم: (به‌فتح با و تا و سکون میم) به تو هم.

به‌جوش آوردن: (به‌فتح با وضم جیم و را) تحریک جمعی از افراد، شور افگندن. **به چی:** (به‌فتح با و کسرحرف چ) چرا.

به خدمان می‌گیریم: برای خود می‌گزینیم.

به درد آوردن: (به‌ضم واو) در بدن تولید درد کردن.

به دسته: (به‌فتح با وضم دال و سکون سین وفتح تا) قصد، شعوری.

به دل پری‌ته: (به‌فتح با و ضم دال و سکون لام وضم حرف پ وتا وکسر را) به امید کمک و همکاری تو.

به دمبش: (به‌فتح با وضم دال و بای دوم و سکون میم و شین) به تعقیب‌باش.

به راست خد: (به فتح با و سکون سین وکسر تا وضم خا و سکون دال) به

ضعیف، بی جان و بی یال ہم می گویند۔
بیاب کدن: لفظاً بی آبرو ساختن۔

بیابگی: افتضاح۔

بیاتون: (بہ کسر با) زنی کہ بہ علوم
 دینی کم و بیش دسترسی داشته باشد
 و اطفال را یاد بدهد۔

بیار: (بہ کسر با و سکون را) برادر۔ اسم
 تصغیر آن بیارک بہ ضم را است۔

بی اوش: (بہ کسر با و سکون یای مجهول
 و ضم الف و سکون شین) بیهوش، دیر
 فہم، کسی کہ مغزش درست کار نکند و
 تمرکز فکر نداشته باشد، وقتی سخنی زدہ
 شود، اصلاً متوجہ نشود و یا درک نکند و
 فراموشکار باشد۔

بی اونسی: (بہ کسر با و سکون یای
 مجهول و ضم الف و کسر نون) گذشتہ
 از آن۔

بی او نیست: (بہ کسر با و سکون یای
 مجهول و ضم الف) حتماً چیزی واقع
 شدہ۔

بی ایچی: (بہ کسر با و سکون یای
 مجهول و کسر الف و حرف چ) بدون سبب۔
 بدون دلیل۔

بی ایمان: کسی کہ بہ دین عقیدہ
 نداشته باشد، بی غیرت۔

بی پروا: (بہ کسر با و سکون یای مجهول
 و فتح حرف پ و سکون را) شخص کہ در
 زندہ گی بی تفاوت باشد و سر چیزی
 یا مسئلہ رأی نزنند۔

بی بی: مادر کلان۔

بی پرداخت: (بہ کسر حرف با و سکون
 یای مجهول) بی توجہ۔

بیتاب: (بہ کسر با اول و سکون یای
 مجهول و بای ثانی) کسی کہ کسالت و یا
 بیماری خفیف داشته باشد۔

بہ سری کسی قر شدن: بالای کسی
 قہر شدن۔

بہ عقل: فہمیدہ، عاقل و رسیدہ۔ بیش تر
 در مورد اطفال بہ کار بردہ می شود۔
بہ غیرت: با غیرت، شجاع۔

بہ کلہ گرفتن: (بہ فتح با و کاف و لام
 مشدد و تا و ضم گاف و را و سکون فا
 و نون) بہ عہدہ گرفتن۔ بہ گردن گرفتن ہم
 می گویند۔

بہ غیرت: با غیرت۔

بہ کاسہ سر آو دادن: کسی را بہ
 مشکلات و زحمات فراوان روبرو ساختن۔
بہ گپ آمدن: آغاز بہ سخن زدن نمودن
 مریضی کہ حرف نمی زد، اقرار کردن۔

بہ گردش نمی رسہ: (بہ فتح گاف) با
 او ہمسری کردہ نمی تواند، ہمسانش پیدا
 نمی شود۔

بہ گردن گرفتن: (بہ فتح با و گاف اول
 و دال و سکون رای اول و نون و ضم گاف دوم
 و را) نگاہ بہ کلہ گرفتن۔

بہ گندہ گی: (بہ فتح با و گاف اول و
 دال و سکون نون و کسر گاف دوم) بہ حالت
 خراب، بہ وضع خراب، بہ شیوہ خراب۔
 مثال: بہ گندہ گی مُرد۔ یعنی بہ وضع
 خراب فوت کرد۔

بہ مزہ: (بہ فتح با) مزہ دار۔

بہ یاد نزن: معادل فراموش کردن۔

بہ یک دو برہ: (بہ فتح با و یا و
 دال و سکون واو و ضم با آخر و فتح را)
 بہ سرعت برو۔

بی: (بہ کسر با) بیبین۔

بی آزار: (بہ کسر با و یای مجهول و سکون
 را) بی ضرر۔ بہ طور مثال: احمد بچہ بی آزار
 است۔ یعنی احمد کسی را اذیت نمی کند۔

بی آل: (بہ کسر با و سکون لام) سست و

بیرون رفتن: قضای حاجت. بیرون شیشتن هم می‌گویند.

بیرون سونه: (به‌ضم سین وفتح نون دوم) بیگانه، نقیض خودی.

بیرون شیشتن: (به‌کسر شین اول و سکون شین دوم وفتح تا و سکون نون) نگا. بیرون رفتن.

بی‌رویبه: (به‌کسر با و سکون یای مجهول وفتح را ویا) به‌کسی گفته می‌شود که برخورد خوب نداشته باشد یا از اعتدال سرپیچی کند.

بیره گدن: (به‌کسر با و سکون یای مجهول وفتح را) از راه زدن، بامشوره کسی را از انجام کاری بازداشتن ولو معقول باشد. **بی‌ریش:** پسری که مرد با وی عشق‌بازی کند.

بی‌زارشدن: (به‌کسر با و سکون یای مجهول ورا) متنفر شدن، به‌جان آمدن، به عذاب شدن.

بی‌زارگدن: به عذاب ساختن، به‌جان آوردن، به بینی رساندن.

بی‌زنده رفتن: به‌ناز و نخره راه رفتن.

بی‌زبان: (به‌ضم زا) صفتی است که برای حیوانات به‌کار گرفته می‌شود.

بی‌زیو: (به‌کسر با و زای مشدد و سکون یای مجهول وواو) بدقواره، زشت صورت. بی‌ساخت هم می‌گویند.

بی‌ساخت: (به‌کسر با و سکون یای مجهول) نگا. بی‌زیو.

بی‌ساز: (به‌کسر با و سکون یای مجهول) آواز خواندن بدون نواختن موسیقی، چیزی به‌درد نخور و بی‌قواره که مانند جری و جوک باشد، ولی در یک‌دیگر درست داخل نشود و یا مانند سرپوش بوتل باشد که در سر بوتل جای گرفته نتواند

بی‌تاق‌شدن: بی‌قرار شدن، نا آرام شدن.

بی‌تل: (به‌فتح با و سکون یای مجهول ولام وفتح تا) مادیان، اسپ ماده.

بی‌تلخه: (به‌کسر با و سکون یای مجهول ولام وفتح تا و خا) بی‌غیرت.

بی‌تله‌کی: (به‌فتح با و تا و لام و سکون یای مجهول وکسر کاف) به کسانی در بزکشی گفته می‌شود که اسپ‌هایشان ضعیف باشد و در حالی که در میان سائیر چاپ اندازان بر اسپ‌هایشان سوار باشند، ولی عملاً در بزکشی اشتراک کرده نتوانند.

بی‌تینج گدن: (به‌کسر با و یای مجهول و حرف تا و سکون نون و جیم) به تکلیف ساختن، بی‌قرار ساختن.

بیجا شدن: (به‌کسر با و سکون یای مجهول) از محل اصلی به جای دیگر انتقال یافتن.

بیجان: (به‌کسر با و سکون یای مجهول) نگا. بی آل.

بی چشم: نگا. بی‌لیاز.

بیخ درخت: (به‌کسر با و سکون یای مجهول و خای اول وضم دال) آن قسمت درخت که نزدیک ریشه باشد.

بی‌خواتیر: (به‌کسر با و سکون یای مجهول وفتح خا و کسر تا) ناگهان.

بی‌دروش نمی‌مانه: (به‌ضم دال و را) بی‌ضرر نمی‌گذارد. یعنی حتماً ضرر می‌رساند.

بیرقی: آشکارا.

بی‌رو: (به‌ضم را) نگا. بی‌لیاز.

بی‌رو و بی‌مژه: (به‌ضم را و میم و فتح حرف ژ) نگا. بی‌لیاز.

بیرون ترکه: نگا. بیرون سونه.

و غیره

بیست: (به کسر با وسکون یای مجهول وسین و تا) معطل شو، صبر کن، باش.

بیسر: (به کسر با وسکون یای مجهول ورا و فتح سین) به کسی گفته می شود که خودسر باشد و هر چه دلش خواست انجام دهد. بی کلان هم می گویند.

بی سر: (به کسر با و سکون یای مجهول ورا و ضم سین) کسی که برخلاف توقع کاری انجام دهد، و یا سخنی بگوید که اکثراً نابه جا باشد و حرف و قولش معلوم نباشد، کسی که اعمالش غیر عادی باشد. بی سروته: (به فتح تا) بد احوال.

بی سواد: کسی که خواندن و نوشتن یاد نداشته باشد.

بی شق: (به کسر با وسکون یای مجهول و ضم شین و سکون قاف) پسر بچه که بازی های نامناسب کند. به طور مثال در اثنای بازی رفیق خود را افکار کند. **بیشک:** (به فتح شین) معادل آفرین. بیشکت است هم می گویند.

بیشکتست: نگا. بیشک.

بی صایب: (به کسر با ی اول وسکون یای مجهول و بای ثانی و کسر یای ثانی) بی مالک، بی صاحب، بی کس. بی کس و کو هم می گویند.

بیغم: بی تشویش، آسوده خاطر، خاطر جم هم می گویند.

بیغم باش: آدم بی تفاوت که در فکر مشکلات آینده نباشد.

بی طالع: کسی که طالع نداشته باشد.

بی فراصت: معادل بی عقل.

بیقل: (به کسر با و فتح یا وسکون قاف و لام) بی عقل، کسی که عقلش کامل نشده باشد. بیش تر در مورد اطفال به کار برده

می شود.

بی قلیغ: طفلی که شوخی خراب کند.

بیکار: کسی که کار نداشته باشد.

بیکاره: چیزی که کار آمد نباشد.

بی کس و کو: نگا. بی صایب.

بی کلان: نگا. بی سر.

بی گور و بی کفن: آن که از مال دنیا چیزی نداشته باشد. معمولاً به طنز گفته می شود.

بیگه: (به کسر با وسکون یای مجهول و فتح گاف) دیگر، عصر، بیگه. و بیگه هم می گویند.

بیگه بی: از طرف دیگر، طرف های عصر.

بیگی: (به کسر با و گاف) بگیر.

بگیر و نمان: هلهله، غوغا.

بیل: وسیله معروف برداشتن خاک.

بیلک شاننه: (به کسر با ویای مجهول و فتح لام و سکون کاف) استخوان های بیل مانند شاننه. ترفی شاننه و فییک هم می گویند.

بی لو و دن: (به فتح لام و دال) بی جرئت.

بی لیاز: شخصی که احترام کسی را رعایت نکند و به میل خود رفتار نماید. بی چشم، بی رو، بی رو بی مژه و پر رو هم می گویند.

بی مزه: (به کسر با وسکون یای مجهول و فتح میم و زای مشدد) نقیض مزه دار، عاری از مزه و لذت.

بیمار: مریض.

بی میر: (به کسر میم و یای مجهول دوم و سکون را) بی مهر.

بی نماز شدن: کثیف و چتل شدن لباس، طوری که شخص مجبور شود آن محل را بشوید تا پاک و نمازی شود. **بی نماز شدن لباس:** لباسی را گویند

که کثیف شده و نماز خواندن با آن روا
نباشد.

بی‌نُک: (به‌ضم نون و یای معروف)
غیب‌گو.

بی‌نور: فاقد جذابیت. بی‌نور و بی‌نمک
هم می‌گویند.

بی‌نور و بی‌نمک: (به‌ضم نون ثانی)
نگا. بی‌نور.

بینید: ببینید.

بی‌یال: نگا. بی‌آل.

بیوه. زن شوهر مرده.

پ

پا: پای.

پا بر جا: (به فتح با و سکون را) مستقر و ثابت در جایش.

پابندک: (به فتح حرف ب و سکون نون و کاف و ضم دال) تکه دوخته شده به شکل نوار که بیش تر از ده سانتی متر عرض دارد. توسط این تکه در گهواره پای ها و دست های طفل را بسته می کنند.

پابند کدن: (به فتح با و کاف و دال دوم و سکون هردو نون) نامزد کردن پسر.

پا به رکاب شدن: (به کسر را و سکون بای دوم) افتادن سوار کار در هنگام دویدن اسب، طوری که یکی از پای هایش در رکاب بند شود و سوار کار آویزان بماند و سر و قسمتی از بدنش حین دوش اسب به زمین بخورد.

پا به لوی گور: (به فتح لام) به کنایه پیر نزدیک مرگ.

پابیل کدن: (به کسر با و سکون یای مجهول و لام) بیل زدن

پاپلیچک: (به ضم حرف پ دوم و حرف چ و کسر لام و سکون یای مجهول و کاف) بند شدن یک پای در پای دیگر هنگام رفتار.

پاپوش: (به ضم حرف پ دوم و سکون شین) پای افزار، آنچه به پا کنند.

پاتک: (به ضم تا و سکون کاف) پارچه کوچک و نامرتبی که زنان بعضاً عوض چادر به سر خود می اندازند.

پاتخس: تحفه یی است که به مهمان داده می شود خاصاً به عروس و خانواده وی.

پاتیخک: نگا. پاخیتک کدن.

پاچا: پادشاه.

پاچاگردشی: تعویض شاه یا رئیس جمهور

به وسیله کودتا یا کدام مساله دیگر.

پاچک: (به ضم حرف چ و سکون کاف) ساق پا.

پاچک: (به فتح حرف چ و سکون کاف) در گذشته ها در روزهای عید جوانان در بازار بهارک که در کنار مسجد عیدگاه بود، بعد از نماز عید جمع می شدند و تخم های جوش داده خود را باهم جنگ می انداختند، در صورتی که تخم یک جوان در اثنای جنگ انداختن می شکست، می باخت و تخم را به حریف خود می داد. دو قسمت تخم جنگ انداخته می شد، قسمت سر یا فوقانی تخم با قسمت سر تخم دیگر و قسمت زیرین یا قاعده تخم با قاعده تخم دیگر. کسانی که تخم های سر شکسته را می بردند میان خود قسمت زیرین تخم را که پاچک یا پانک می گفتند، بین هم جنگ می انداختند و به برد و باخت می پرداختند.

پاچک بینسی: (به ضم حرف چ و سکون حرف کاف) یک طرف بینی.

پاچه: (به فتح حرف چ) پایین ترین قسمت تنبان که در زیری ساق پا قرار می گیرد.

پاداشتن: نگا. پاگرفتن.

پاخیتک کدن: (به کسر خا و ضم تا و سکون کاف اول) به منظور رهایی از حادثه دست و پا زدن. پاتیخک کدن هم می گویند.

پاده: (به فتح دال) مجموع گاو های یک روستا که به طور دسته جمعی توسط پادهوان به چراگاه ها برده می شود.

پادهوان: کسی که هنگام چرا گاوهای پاده را مراقبت می کند.

پاگه: (به‌فتح گاف) جای مخصوص کشیدن کفش در خانه‌های روستایی که متصل دروازه ورودی قرار داشته سطح آن از سطح سایر قسمت‌های خانه که هر کدام نخ گفته می‌شوند، حدودی نیم متر پست‌تر است. در حال حاضر این گونه خانه‌ها به‌ندرت دیده می‌شود.

پانزه: پانزده.

پانزه سال عمر کد: پانزده سال زنده‌گی کرد.

پانک: (به‌فتح نون و سکون کاف) نگا. پاچک.

پاوملک: پاو بدخشان که معادل هشت صد و چهل گرام است.

پاوقدم: قدم که یا بد می‌باشد یا نیک.

پاوقدم کد: قدمش نیک افتاد.

پائیدن: (به‌کسر حمزه و فتح دال) داشت، دوام آوردن.

پایان: پایین، زیر.

پایان تنه: (به‌فتح تا و نون آخر) از کمر پائین تن انسان.

پای پیاده رفتن: پیاده رفتن.

پایزیو: (به‌کسر زا و یای ثانی) زیوری‌ست که در پای بندند.

پاشه بند کدن: (به‌فتح شین و سکون دو نون و دال) نامزدش کردند، مراد از مرد است.

پیوک: (به‌فتح حرف پ اول و ضم حرف پ دوم و سکون کاف) هدهد.

پتل: (به‌ضم حرف پ و تا و سکون لام) کسی که درست حرف زده نتواند.

پت و پیت شدن لوا: (به‌فتح حرف پ اول) از حالت و شکل افتادن لب‌ها در اثر تأثیر.

پاردم: (به سکون را و میم و ضم دال) آن چه که از زیر دم اسپ، خر و قاطر به منظور مستحکم نگاه داشتن افزار سواری و جلوگیری از لغزیدن آن به طرف پایین و گردن حیوان عبور دهند. دمچی هم می‌گویند.

پارگی: (به سکون را و کسر گاف) وصله، پینه و لبت هم می‌گویند.

پاره: (به‌فتح را) رشوت، چیر.

پاره کدن: چیر کردن.

پاره‌گی: (به‌فتح را) جای پاره شده در لباس.

پاره نان: پارچه یا نصف نان.

پارو: (به‌ضم را) فضله بعضی حیوانات مخصوصاً گاو که من حیث کود در زمین استعمال می‌کنند.

پارینه: (به‌کسر را و یا و فتح نون) سال گذشته، پارسال.

پاسره: (به‌کسر سین و فتح را) معامله که بر اساس آن شخصی زمین فردی دیگر را کشت می‌کند و قسمتی از حاصل آن را به مالک زمین می‌پردازد و قسمت دیگر را به خود می‌گرد.

پاشنه: (به‌سکون شین و فتح نون) کوری پای و کوری بوت را گویند.

پالیز: (به‌کسر لام و سکون یای مجهول و زا) زمین که در آن خربوزه و تربوز کاشته باشند.

پاکیزه: (به‌کسر کاف و فتح زای مشدد) پاک.

پاگرفتن: (به‌ضم گاف) به‌منظور ادرار کردن یا قضای حاجت طفل خورد را با دست خود طوری گرفتن که خود را چتل نه‌ساخته ادرار یا قضای حاجت کند. پاداشتن هم می‌گویند.

پخ کردن: (به فتح حرف پ و سکون خا) توقف مرغ هنگام به زبان راندن کلمه پخ و آن طوری است که سینه مرغ در وقت توقف به تماس زمین میاید و این خاصیت در بعضی مرغها دیده می شود، نه در همه.

پخال: (به فتح حرف پ و سکون لام) ساقه برنج، زغیر و بعضی حبوبات دیگر که بعد از کوبیدن باقی می ماند.

پخال زغیر: ساقه میده شده پس از کوبیدن زغیر.

پخال شالی: ساقه میده شده برنج پس از کوبیدن شالی.

پخته گی: (به فتح حرف پ و تا و سکون خا و کسر گاف) لباسی که پنبه در داخل آن به کار رفته باشد.

پخته گی: (به ضم حرف پ و فتح تا و سکون خا و کسر گاف) غذای پخته شده، کسی که غذا را پخته کرده باشد.

پختن: (به ضم حرف پ) پخته کردن.

پختن لبها: (به ضم حرف پ) ظهور آبله های خورد در لبها.

پخته: (به فتح حرف پ و تا و سکون خا) (پنبه).

پخته پیاوه: (به فتح حرف پ و تا و سکون خا و کسر حرف پ دوم و واو) شوربای ترکاری حاوی تخم ولی بدون گوشت.

پخته دوزی: (به ضم حرف پ و سکون خا و فتح تا و ضم دال و کسر زا) نوعی از گل دوزی با تارابیشم که مقاومت و استحکام بیشتر دارد.

پخته سفید: (به فتح حرف پ) به موی های گفته می شود که کاملاً سفید باشد.

پته صندلی: (به فتح حرف پ و تا و کسرها) هریک از چهار کنار صندلی در زمستان. پله صندلی هم می گویند.

پله صندلی: (به فتح حرف پ و لام و کسرها) نگا. پته صندلی.

پجانک زدن: (به فتح حرف پ و ضم نون اول و سکون کاف) از گرسنه گی بی طاقت و بی قرار شدن.

پچاق: (به ضم حرف پ و سکون قاف) پوست خربوزه و تربوز و آن چه که در داخل آن مغز میوه جات از قبیل چهارمغز زردآلو و غیره قرار دارد. پوچاق هم می گویند.

پچق: (به ضم حرف پ و فتح حرف چ) بینی هموار و پست، پچق علاوه از معنای ذکر شده نام قریه ای است در ولسوالی ارگو.

هموار: بیش تر در مورد بینی های پست و هموار به کار برده می شود، قریه در ولسوالی ارگو بدخشان.

پچو: (به ضم حرف پ و حرف چ) هنگامی که کدام عضو بدن در آتش بسوزد، این کلمه به زبان رانده می شود، هم چنان زمانی که غذا بسیار تند و تیز باشد گفته می شود.

پخ: (به فتح حرف پ و سکون خا) لفظی است که به منظور توقف دادن مرغ به زبان رانده می شود.

پخ زدن: (به ضم حرف پ و سکون خا) هجوم خنده که جلوی آن گرفته شده نتواند و اندک صدای آن شنیده شود.

پخ زدن: نجاران هنگام ساختن دروازه و یا کلکین از چهار زاویه یک زاویه آن را به اندازه یک تا دو سانتی متر ذریعه رنده دستی یا رنده پلند پخ می زنند و آن را پخ نجاری می گویند.

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم برفشان

می‌ده شده می‌اندازند و صرف می‌کنند.
پرانچی شدن: (به‌فتح حرف پ و سکون نون اول و کسر حرف چ) به پرواز درآمدن چوچه یک پرنده.

پرانه: (به‌ضم حرف پ و فتح نون) تهداب تا آن قسمتش که با سطح فرش خانه هم‌سطح و برابر باشد.

پرپتی ساچ: (به‌فتح هر دو حرف پ (پرهای جلا دار ساچ را گویند که در گلویش دارد و جلای آن شبیه جلای پر طاووس است.

پرتا: (به‌فتح حرف پ و سکون را) بینداز. پرتا و هم می‌گویند.

پرتافتن: (به‌فتح حرف پ و تئای دوم و سکون فا و نون) پرتاب کردن، انداختن، هوادادن هم می‌گویند.

پرتاوا: (به‌فتح حرف و سکون را و واو) بینداز، مانده.

پرتاوشدن: مانده شدن.

پرتک کشیدن: (به‌ضم حرف پ و فتح تا و سکون کاف) لب‌های خود را به‌منظور تمسخر کردن کسی به‌طور خاص توأم با اندک صدا شور دادن.

پرچاوا: (به‌فتح حرف پ و سکون را و واو) خاموش، منظور از آسیاب و غیره وسایل متحرک است.

پرچاوکدن: (به‌فتح حرف پ و سکون را و واو) خاموش ساختن. بیش‌تر در مورد آسیاب به‌کار برده می‌شود، مثلاً آسیاب پرچاوا است، به معنای آسیا کار نمی‌کند و خاموش است، می‌باشد.

پرچاواگه: (به‌فتح حرف پ و سکون را و واو و فتح گاف) جایی که آب آسیا را به‌سوی دیگر جاری ساخته آسیا را از گردش باز می‌دارند. پرچاواگی هم می‌گویند.

پخچک: (به‌فتح حرف پ و سکون خا و کاف و ضم حرف چ) قد پست.

پخسه: (به‌فتح حرف پ و سکون خا و فتح سین) گلی مخصوصی که در دیوارهای گلی به‌کار برده می‌شود.

پخسه دیوال: (به‌کسر دال و سکون یای مجهول) دیوار گلی. دیوال پخسه‌یی هم می‌گویند.

پخسیدن صدا: (به‌فتح حرف پ و سکون خا) گرفته‌گی صدا.

پدر: (به‌ضم حرف و فتح دال) پدر. تلفظی است که در زردیو و سرغلیلان به‌کار برده می‌شود.

پدر نلت: (به‌فتح حرف پ ، دال ، نون، لام و سکون تا) پدر لعنت.

پَر: (به‌فتح حرف پ و سکون را) آن‌چه پوست پرنده‌گان را مستور ساخته، قطعه‌یی کاغذی که با آن بازی می‌کنند.

پر: (به‌ضم حرف پ و سکون را) زیاد، بسیار.

پر بازی: (به‌فتح حرف پ و سکون را) قطعه بازی.

پراته: (به‌فتح حرف پ و تاء) خوردنی است از خاندان کلچه، به‌منظور تهیه آن خمیر مدور را به شکل ورق‌های نازک درآورده و چرب می‌کنند سپس

به شکل چند فیه‌یی عریض‌تر در می‌آورند. و فیه‌های خمیر را روی هم می‌گذارند تا چند لا شود. آن‌گاه آن را که

از خمیرنازک چند لا تشکیل شده دور هم پیچ می‌دهند. بعد آن را با فشار دست

کمی هموار می‌سازند. در این حالت هموار شده که ضخامت آن در حدود کم و بیش یک سانتی متر است. در روغن

بریان می‌کنند، بعد از تهیه، روی آن بوره

دال وسکون نون) خیز زدن، به پرواز در آمدن پرنده گان، پرواز کردن.

پریدن چشم: تکان خوردن خود به خود پلک چشم که تعبیر بد یا نیک دارد.

پریدن خاؤ: از اثر کدام حادثه از بین رفتن خواب.

پریمر: (به فتح حرف پ و کسر رای اول وسکون یای مجهول و رای دوم) روز قبل از دیروز. پریروز هم می گویند.

پریروز: نگا. پریر.

پریزانه: (به فتح حرف پ و کسر رای و فتح نون) پرهیزانه، غذای مخصوصی که برای مریض تهیه می دارند.

پرینجک: (به ضم حرف پ و کسر رای وسکون نون و کاف و ضم جیم) شکرپاره. پرینجک متشکل از توته های زردآلو خشک شده بدون خسته دور هم می باشد که در داخل آن چند مغز زردآلو قرار دارد و شکل آن مدور است.

پس آروس: (به فتح حرف پ و وسکون هردو سین و ضم رای) زنی که به خاطر کمک های ضروری در زمان عروسی هم راه عروس به خانه داماد می رود و در آن جا چند شب می باشد.

پس آمدن: بازگشت.

پسان: (به فتح حرف پ و وسکون نون) بعد.

پسان تر: (به فتح حرف پ و وسکون نون و فتح تا وسکون رای) اندکی بعد، بعدتر.

پس پس گدن: (به ضم هردو حرف پ و وسکون هردو سین) مکالمه بسیار آهسته با کسی، طوری که اشخاص دیگر آن را نشنوند.

پستان: (عضوی که زن بوسیله آن طفل

پرچاؤگی: (به کسر گاف) نگا. پرچاؤگه.

پرچین کدن: (به فتح حرف پ) میخ را در جای معینه طوری فرو بردن که به زودی خراب نشود.

پرچه: (به فتح حرف پ و چ وسکون خا) نگا. پرغه.

پرخر: (به ضم حرف پ و خاوسکون هر دو رای) کسی که زیاد تناول کند.

پر رو: (به ضم حرف پ و رای دوم) نگا. بی لیاز.

پرس و جو: جستجو کردن، احوال گرفتن، تحقیق کردن.

پرشدن: (به ضم حرف پ و وسکون رای) مملوشدن، زیاد شدن.

پرش تا: (به فتح حرف پ و ضم رای وسکون شین) بینداز. بیش تر در زردیو سرغلام مستعمل است.

پرغه: (به فتح حرف پ و رای و غین) توته و پارچه چوب.

پرگدن: (به ضم حرف پ و وسکون رای) مملو ساختن، تفنگ را توسط باروت و ساجمه مملو ساختن.

پرگپ: (به ضم حرف پ و وسکون رای و فتح حرف گاف) نگا. سیر گپ.

پر گو: (به ضم حرف پ) نگا. سیر گپ.

پروا: (به فتح حرف پ و وسکون رای) درخور اندیشه، سزاوار اندیشه. مثال: پروا ندارد، یعنی فرق نمی کند، اندیشه لازم نیست، درخور اندیشه نیست.

پره: (به ضم حرف پ و فتح رای) مشدد) کامل، مکمل، پوره.

پریت گدن: (به فتح حرف پ و کسر رای و یا وسکون تا) تیار کردن موی توسط سلمانی.

پریدن: (به فتح حرف پ و کسر رای و فتح

را شیر می‌دهد. سینه هم می‌گویند.

پستک: (به‌فتح حرف پ و سکون سین و کاف و ضم تا) قد کوتاه، کسی که قامت کوتاه دارد، بعضی چیزها و محل‌های که ارتفاع کم داشته باشد.

پستنه: (به‌فتح حرف پ و تا و نون) از کمر پایین پشت سر انسان.

پسته‌ای: (به‌کسر حرف پ و وسکون سین و فتح تا) رنگ سبز کم رنگ مایل به زرد.

پسخانه: (به‌فتح حرف پ و نون و سکون سین) اتاق یا اتاق کوچکی که در پهلوی خانه دیگر قرار داشته با آن دیوار مشترک داشته باشد و دروازه آن به‌داخل همان خانه باز شود.

پسرفته: بی‌جرات.

پس‌رو و پیش‌رو کردن: (به‌فتح حرف پ و هر دو را و سکون هر دو و کسر حرف پ دوم و سکون یای مجهول و سین) سرزنش کردن.

پس‌سر: (به‌فتح حرف پ و کسر سین اول و فتح سین دوم و سکون را) پشت سر.

پس‌شه: (به‌فتح حرف پ و سکون سین و فتح شین) زنی که داماد را تا خانه عروس همراهی می‌کند تا وی را هنگام ضرورت یاری نماید.

پس‌شیشتن: (به‌کسر شین اول) عقب نشستن.

پس‌قوله: (به‌ضم قاف و فتح لام) گوشه‌کاری از رفت و آمد و کم ارزش.

پسماندک: (به‌سکون نون و کاف و ضم دال) پس خورده. آنچه بعد از خوردن غذا باقی می‌ماند.

پس‌پشت: (به‌فتح حرف پ و کسر سین) پشت سر، پس سر، پشت کله.

پس پشت کردن: (به‌فتح حرف پ و کسر سین) نشستن طوری که شخص یا اشخاص دیگر در پیش سر قرار گیرند.

پس پشت کسی گپ زدن: (به‌فتح حرف پ و کسر هر دو و سین) غیبت کردن.

پس دست کردن: (به‌فتح حرف پ و کسر سین اول و ضم دال) پس انداز کردن.

پس گوش کردن: (به‌فتح حرف پ و کسر سین) حرف کسی را در نظر نگرفتن و از یاد بردن.

پسند کردن: احترام قایل بودن.

پشاک: (به‌ضم حرف پ و سکون کاف) لباس. پوشاک هم می‌گویند.

پشتاره: (به‌ضم حرف پ و سکون شین و فتح را) باری را گویند که توسط پشت انتقال داده شود. جوالی‌ها اکثراً پشتاره می‌بندند.

پشتک: (به‌ضم حرف پ و تا و سکون شین و کاف) برداشتن طفلی یا چیزی به پشت خود. پشت کردن هم می‌گویند.

پشت کردن: نگا. پشتک.

پشت ده پشت: پی هم، به تعقیب هم.

پشته: (به‌ضم حرف پ و سکون شین و فتح تا) پلوان، مرز بین دو زمین مزروعی که معمولاً بلندتر از زمین‌های مذکور بوده قلبه شده نمی‌باشد.

پشتی گرفتن: (به‌ضم حرف پ و گاف و سکون شین و کسر تای اول) از کسی جانب‌داری کردن، طرف‌داری کردن.

پشتی وان: (به‌ضم حرف پ و سکون شین و کسر تا) حامی.

پشقل: (به‌ضم حرف پ و قاف و سکون شین و لام) پاروی گوسفند و بز.

پشک: (به‌ضم حرف پ و شین و سکون

را شیر می‌دهد. سینه هم می‌گویند.

پستک: (به‌فتح حرف پ و سکون سین و کاف و ضم تا) قد کوتاه، کسی که قامت کوتاه دارد، بعضی چیزها و محل‌های که ارتفاع کم داشته باشد.

پستنه: (به‌فتح حرف پ و تا و نون) از کمر پایین پشت سر انسان.

پسته‌ای: (به‌کسر حرف پ و وسکون سین و فتح تا) رنگ سبز کم رنگ مایل به زرد.

پسخانه: (به‌فتح حرف پ و نون و سکون سین) اتاق یا اتاق کوچکی که در پهلوی خانه دیگر قرار داشته با آن دیوار مشترک داشته باشد و دروازه آن به‌داخل همان خانه باز شود.

پسرفته: بی‌جرات.

پس‌رو و پیش‌رو کردن: (به‌فتح حرف پ و هر دو را و سکون هر دو و کسر حرف پ دوم و سکون یای مجهول و سین) سرزنش کردن.

پس‌سر: (به‌فتح حرف پ و کسر سین اول و فتح سین دوم و سکون را) پشت سر.

پس‌شه: (به‌فتح حرف پ و سکون سین و فتح شین) زنی که داماد را تا خانه عروس همراهی می‌کند تا وی را هنگام ضرورت یاری نماید.

پس‌شیشتن: (به‌کسر شین اول) عقب نشستن.

پس‌قوله: (به‌ضم قاف و فتح لام) گوشه‌کاری از رفت و آمد و کم ارزش.

پسماندک: (به‌سکون نون و کاف و ضم دال) پس خورده. آنچه بعد از خوردن غذا باقی می‌ماند.

پس‌پشت: (به‌فتح حرف پ و کسر سین) پشت سر، پس سر، پشت کله.

مجاهدین به سر می کردند. فعلاً هم رواج دارد.

پکه: (به فتح حرف پ و کاف) بادبزن. وسیله که با حرکت آن باد تولید می شود.

پگه: (به ضم حرف پ و فتح گاف) فردا.

پگه ای: (به ضم حرف پ و فتح گاف و کسر الف) از طرف صبح.

پلاس: (به فتح حرف پ و سکون سین) یک نوع گلیم پشمی وطنی که مرغوب نیست. در سابق رواج داشت.

پلاسیدن: (به فتح حرف پ و دال و کسر سین و سکون نون) در خانه به دنبال چیزی یا به منظور اجرای کاری این سو و آن سو گشتن.

پلاشترک: (به سکون شین و فتح تا و ضم را و سکون کاف) پرنده است بزرگ تر از گنجشک، در بهار در سقف های خانه از گل لانه می سازد. به نام دیقانک نیز یاد می شود.

پلک: (به فتح حرف پ و لام و سکون کاف) مزرعه که در آن تربوز یا خربوزه کشت کرده باشند.

پلک: (به کسر حرف پ و سکون لام و کاف) عضوی که در آن مژگان رسته است.

پلندری: (به ضم حرف پ و فتح لام و دال و سکون نون و کسر را) لخک دروازه، چوبی که در قسمت زیرین دروازه نصب است.

پلو: (به فتح حرف پ و ضم لام) پهلوی، کنار.

پلو خردن: (به فتح حرف پ و ضم لام و خاوسکون ر و فتح دال و سکون نون) در حالت استراحت از یک پهلوی خود را به پهلوی دیگر دور دادن. پلو گشتن هم می گویند.

پلو گشتن: نگا. پلو خردن.

کاف) پشک.

پشک: (به ضم حرف پ و سکون شین و کاف) قرعه.

پشک انداختن: قرعه کشی.

پشک شو: (به ضم حرف پ و هر دو شین) شستن کالا و یا جان به طور نادرست و سطحی. **توضیح:** پشک دست هایش را در آب دهن تر نموده و در رویش می مالند پشک شو از این جا گرفته شده است. آرام شو هم می گویند.

پشک کسی بر آمدن: (به ضم حرف پ و سکون شین و کاف اول) به خدمت عسکری جلب شدن.

پشکی: (به ضم حرف پ و سکون شین و کسر کاف) فردی را گویند که به خدمت عسکری جلب شده باشد.

پشم: (به فتح حرف پ و سکون شین و میم) موی بعضی حیوانات از قبیل گوسفند و بز و شتر.

پشمی: (به فتح حرف پ و سکون شین و کسر میم) لباس و غیره چیزهایی که از پشم ساخته شده باشد.

پشه: مگس.

پفکمال کدن: (به ضم حرف پ و فا و سکون کاف اول و لام) لت و کوب کردن، زیر مشت و لگد قرار دادن، طوری که سر و روی بیش تر ضربه ببیند.

پقنه: (به فتح حرف پ و قاف و نون) کوتاه قد.

پکر: (به فتح حرف پ و کاف و سکون را) مرادف گنگس، گیج. پکوه هم می گویند.

پکو: (به فتح حرف پ و ضم کاف) نگا. پکر.

پکول: (به فتح حرف پ و ضم کاف و سکون لام) کلاه نورستانی که اکثراً

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم برفشان

پنشمبه: (به‌فتح حرف پ و شین و کسر با) نگا. پنجشنبه.

پنیاد: (به‌فتح حرف پ و سکون نون و دال) احتمال دارد از پند یاد گرفته شده باشد و به‌معنای درس عبرت است.

پوپنک: (به‌ضم حرف پ اول و فتح حرف پ دوم و نون و سکون کاف) سمارق را گویند که در نان و غذای باسی و میوه جات گندیده به‌ملاحظه می‌رسد. پوفنچک هم می‌گویند.

پوپینک: (به‌ضم حرف پ اول و کسر حرف پ ثانی و ضم نون و سکون کاف) مرغی که پرهای دوطرف رویش غلو باشد. **پوتک:** (به‌ضم حرف پ و تا و سکون کاف) تازی که دوری هم پیچیده شده و شکل مدور اختیار کرده باشد.

پوچ: بی‌مغز.

پوچاق: نگا. پچاق.

پوچیدن: چندک کندن، چندک گرفتن.

پودینه: نعنای خودرو.

پوستت می‌کنم: (به‌ضم تای اول) جزای سخت می‌دهم، معمولاً اطفال شوخ را با این عبارت تهدید می‌کنند.

پوستک: (به‌ضم حرف پ و سکون سین و کاف و فتح تا) پوست بز و گوسفند که یک طرف آن آتش داده شده باشد و طرف دیگر آن که موی دارد سالم باشد و به‌خاطر نرم بودنش از آن عوض توشک برای نشستن استفاده کنند.

پوستک بستن: (به‌ضم حرف پ و سکون هر دو سین و کاف و نون و فتح هردوتا) به‌خاطر برآورده شدن منظوری یا مقصدی طرف را برای یک لحظه آرام گذاشتن و به‌طور دایم تا برآورده شدن آرزوی خوددنبال کردن.

پله: (به‌فتح حرف پ و لام مشدد) هر یک از دو حصه ترازو، هریک از دو حصه خورجین، هریک از دو حصه دروازه و کلکین. **پله بین:** (به‌فتح حرف پ و لام مشدد و کسر با و سکون نون) فرصت طلب.

پله صدلی: (به‌فتح حرف پ و لام و کسر ها) نگا. پته صدلی.

پلیخ: (به‌ضم حرف پ و کسر لام و سکون خا) اخگر، پارچه آتش.

پم: (به‌فتح حرف پ و سکون میم) عریض، هم‌وار. به‌کنایه به‌معنای حیران است. مثال: گپیت می‌گوم که پم بانی. یعنی سخنی برایت می‌گویم که حیران بمانی. جمله توهین آمیز است.

پم کدن: (به‌فتح حرف پ و سکون میم) نوعی نشستن بی‌دغدغه و راحت را به‌کنایه گویند و آن طوری است که سرین و پای به‌طور قات شده بر روی زمین قرار گیرد.

پمله: (به‌فتح حرف پ و میم و لام) به‌کنایه شخص کوتاه قد و چاق را گویند.

پنجال: (به‌فتح حرف پ و سکون نون و لام) چنگال پرنده‌گان، پنجه پرنده‌گان.

پنجال خراش: نگا. چنگال خراش.

پنج پاک: (به‌سکون کاف) سال دانه.

پنجه: انگشتان پای و دست.

پنجه کش: (به‌فتح کاف و سکون شین) یک نوع پوش چرمی که برای محافظت انگشت افکار شده به‌کار می‌رود. هم‌چنان گلی را می‌گویند که گل‌کار روی دیوار می‌مالد و آن را می‌پوشاند.

پنجه کلان: انگشت کلان.

پنسدک: (به‌ضم حرف پ و دال و سکون نون و کاف) گلی که هنوز به شگوفه تبدیل نشده باشد.

کاف دوم) مصغر پوک.

پول: (به ضم حرف پ و سکون لام) پل.

پون پا: (به ضم حرف پ و کسر نون) در حالت استراحت محل که در نزدیک کف پای‌ها قرار دارد.

په: (به فتح حرف پ) کلمه است که از روی تعجب زمان گفته می‌شود که چیزی خیلی زیاد باشد یا واقعه تعجب آور رخ داده باشد.

پی: (به فتح حرف پ و سکون یای مجهول) آن چه عضله را به استخوان وصل می‌سازد.

پیاوه: (به کسر حرف پ و فتح واو) شوربا، شوربا بدون گوشت که از تخم کچالو و غیره ترکیبی باب تهیه شود.

پیپ: (به کسر حرف پ اول و سکون حرف پ ثانی) ظرف فلزی یا پلاستیکی که در آن معمولاً روغن یا تیل و غیره مایعات را نگهداری می‌کنند.

پی‌تاو: (به کسر حرف پ و یا و سکون واو) محل آفتابی که در زمستان مردم بتوانند خود را در آن جا گرم نگه بدارند، هم‌چنان آن جانب کوه را گویند که در آن جا آفتاب بتابد.

پی‌تاوه: (به فتح حرف پ و واو و یای مجهول) یک نوع پایپیچ که دهاتی‌ها هنگام سفر در سابق به دور ساق پای می‌پیچانند تا استوار حرکت نمایند و چموس (یک نوع پای افزار ساقدار) که شل نباشد و سنگ ریزه داخل آن نشود. **پیچاندن:** (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول) موضوعی را مخفی نگاه داشتن، در میان پارچه چیزی را بسته کردن، بالای شخص خوابیده لحاف یا کمپل انداختن، یا چیزی را با تکه و امثال آن مستور

پوست کندن: به کنایه زدن شدید. آس کشید هم می‌گویند.

پوستین: (نوعی جامه گرم زمستانی که از پوست حیوانات از قبیل روباه، گوسفند و غیره تهیه می‌شود.

پوست و پکل: (به فتح حرف پ دوم) مواد بی‌کاره را گویند.

پوستین دوز: کسی که به شغل دوختن پوستین اشتغال دارد.

پوسته: (به ضم حرف پ و سکون سین و فتح تا) پوست.

پوسیدن: گندیدن خراب و متلاشی شدن در اثر گذشت زمان و موقعیت خراب.

پوش: (به ضم حرف پ و سکون شین) نوعی از گیاه که از خشک آن برای سوخت استفاده می‌کنند، آن چه بر روی اشیا مورد ضرورت جهت محفوظ نگهداشتن کشیده می‌شود. از قبیل پوش تفنگ، پوش دوشک، پوش کتاب و غیره **پوشاک:** نگا، پشاک.

پوشاندن: مخفی نگا داشتن امری یا سخنی، لباس به تنی کسی کردن، منزل بی‌سقف را سقف دار کردن.

پوشیدنی: لباس.

پوف کدن: (به ضم حرف پ و سکون فا) پف کدن.

پوف و چوف کدن: دم و دعا کردن.

پوفنچک زدن: (به فتح فا و سکون نون و کاف و ضم حرف چ) پوپنک زدن.

پوک: (به ضم حرف پ و سکون کاف) میان تهی، چیزی که بطنش خالی از محتوا باشد، به‌طور اخص خسته‌های که در داخل خود مغز نداشته باشد، صفتی است برای انسان سر به هوا و هرزه.

پوکک: (به ضم حرف پ و کاف اول و سکون

پیزار: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول ورا) یک نوع پاپوش که در سابق زیاد رواج داشت ظاهر آن طوری بود که آن قسمت انجام پیزار که پنجه‌ها در آن قرار می‌گرفت در روی پیزار چپ گشتانده شده بود، کوری آن پخش و در آن یک بلند برآمده‌گی به طرف ساق پای قرار داشت تا هنگام پوشیدن فرد پیزار پوش از آن با دست محکم بگیرد و با سهولت پیزار را بپوشد.

پیس: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول وسین) بیماری که در اثر آن یک قسمت وجود ویا تمام وجود کاملاً سفید می‌شود.

پيسانندن: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول) قباق ترشی کردن و طرف کسی بدید دیدن.

پیسسه: (به فتح حرف پ و سکون یای مجهول وفتح سین) پول.
پیسسه‌دار: پول‌دار.

پیسی: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و کسر سین) شخصی که به مرض پیس مبتلا باشد.

پیش: (به کسر حرف پ و یا و سکون سین) لفظی است که برای رانندن پشک به زبان رانده می‌شود.

پیش: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول وشین) نقیض پس، نزد، نزدیک، مقابل، گذشته.

پیش آمد: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول) برخوردار. مثال: احمد قتی مردم پیش آمد خوب داره. یعنی احمد همراهی مردم برخوردار خوب دارد، یا به‌عبارت دیگر احمد خوش برخوردار است.
پیش آو: (به کسر حرف پ و سکون یای

ساختن.

پیچانک: (به کسر حرف پ و ضم نون و سکون کاف) گیاهی است که وقتی به بدن برهنه انسان تماس کند سوزش تولید می‌نماید.

پیچانک پیچ: (به کسر حرف پ اول و دوم و ضم نون و سکون یای مجهول ثانی و کاف و حرف چ) به‌منظور تولید سوزش در بدن، کسی را با پیچانک بسیار زدن.

پیچک: (به کسر حرف پ و ضم حرف چ و سکون کاف) پژمرده. مخصوصاً به گل گفته می‌شود.

پیچه سفید: (به کسر حرف پ) زن سر سفید.

پیخ: (به کسر حرف پ و سکون خا) عضو کم و بیش انگشت مانند، ولی به مراتب باریک‌تر و کوچک‌تر که در بند پای مرغ وجود دارد و مرغ هنگام جنگ نمودن به‌منظور ضربه زدن به طرف از آن استفاده می‌کند.

پیخال: (به کسر حرف پ و سکون لام) مدفوع مرغ و سائیر پرنده‌گان.

پیدا گر: کسی که درآمد دارد، کسی که کار درآمد دار پیدا می‌کند.

پیر: سال خورده، رهبر طریقت، لقب سادات.

پیرار سال: سال قبل از پار سال.

پیر تولک: (به ضم تا و فتح لام و سکون کاف) به‌کنایه سال خورده و کهن سال.

پیر چنگسه: (به فتح حرف چ و گاف و سین) زیاد سال خورده.

پیره: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و فتح را) پاسبان، پیره دار هم می‌گویند.

پیره‌دار: نگا. پیره.

مجهول) شاش، ادرار.

پیشا: در گذشته‌ها.

پیشاکی: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و کسر کاف) پیش از پیش، از قبل. **پیش انداز گدن:** دوانیدن و تعقیب کردن.

پیشانی: آن قسمت روی که بالای ابرو قرار دارد.

پیشانی ترشی: قباق ترشی.

پیشانیس جیک است: (به کسر جیم و یا و سکون شین و کاف) گرفته و دق معلوم می‌شود.

پیش بر: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و فتح با و سکون را) آن قسمت وجود که سینه‌ها در آن قرار دارد و اطراف آن.

پیش برآمده‌گی: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و شین) آن قسمت یک شی که نسبت به دیگر قسمت‌ها جلوتر واقع شده باشد.

پیش پا بین: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و شین و کسر با و سکون نون) ناسپاس، کسی که برایش نیکی کنی و نفهمد و فرصت طلب باشد.

پیش پاکی خوردن: (به کسر حرف پ و کاف و سکون یای مجهول اول و شین و را و ضم خا و فتح دال و سکون نون) حین راه رفتن یای انسان در کدام چیزی بند شدن.

پیش پریروز: (به کسر حرف پ و رای اول و سکون یای مجهول و شین و زا و فتح حرف پ دوم و ضم رای دوم) دو روز قبل، روز قبل از پریروز.

پیش پیش: یگان دفعه، گاه گاهی. مثال: پیش پیش بیا. یعنی یگان دفعه بیا.

پیش بیاکدن: نوازش کردن.

پیش رو: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و ضم را) نقیض پشت سر.

پیش روت خوبی: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و تا و ضم را) به کسی می‌گویند که سفر در پیش رو داشته باشد و به معنای به سلامت بروی است. **پیش قوز:** (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و شین و وا و وزا و فتح قاف) برچه، خنجر، دشنه.

پیش کدن: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و شین) بسته کردن کلکین یا دروازه، سبقت جستن در دوش.

پیش‌میه: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و شین و میم و کسر با) پنجشنبه. پنشمیه هم می‌گویند.

پیش نماز: چند متر تکه‌یی است که برای جنازه تخصیص داده می‌شود.

پیش‌واز: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و شین و زا) استقبال، پذیره.

پیش‌یین: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول اول و کسر شین و سکون نون) چاشت، ظهر.

پیغمر: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و را و فتح غ) جاغور، غده گلو که بعضی‌ها میداشته باشند.

پیکه: (به کسر حرف پ و فتح کاف) دسته‌ای کوچک موی که زن‌ها در قسمت بالای پیشانی بدو طرف و یا یک طرف کج می‌کنند. کج پیچه و کج پیکه هم می‌گویند.

پیگه: (به کسر حرف پ و سکون یای مجهول و فتح گاف) اسپ دوانی.

پیلته: (به کسر حرف پ و سکون لام و فتح تا) پیلته در چراغ به کار می‌رود. و نوار

یای مجهول ونون) میوه درختی که پیوند زده شده باشد، ظرف چینی که پتreyی باشد.

تاب: توان.

نخی است که یک سر آن در داخل روغن و یا تیل قرار می‌گیرد و سر دیگر آن در داده می‌شود.

پیلته چراغ: چراغی که از تیل انرژی می‌گیرد ولی با شیشه محصور نیست. این قسم چراغ‌ها را شیطان چراغ و شیطانک هم می‌گویند. در سابق یک نوع چراغ پیلته وجود داشت که در آن عوض تیل از روغن حیوانی استفاده می‌شد.

پیلک مردنست: نزدیک مردن است.
پیله: (به کسر حرف پ و یا و فتح لام) ابریشم خام.

پیموره: (به فتح حرف پ و سکون یای مجهول و فتح را) مهره که دفع نظر و زخم چشم کند.

پینا شد: پت شد.

پینجاه: پنجاه.

پیندر: (به کسر حرف پ و فتح یا و دال و سکون نون و را) پدر اندر، شوهر مادر.

پینه: (به کسر حرف پ و یا و فتح نون) وصله، پتrey.

پینه کی: (به کسر حرف پ و یا و کاف و فتح نون) خواب سبک اندک.

پیواز: (به فتح حرف پ و سکون یای مجهول و زا) استفاده مشترک دو نفر که گاو کم دارند از شیر گاو های شان به منظور تهیه مسکه و دوغ.

پیوند: (به فتح حرف پ و واو و سکون یای مجهول نون و دال) غلافی از پوست شاخچه درخت میوه دار که به شاخه بدون پوست درخت دیگر به منظور تهیه میوه بهتر نصب می‌شود، به همین منظور نصب یک قسمت شاخه درخت به نهال نوریس.

پیوندی: (به کسر حرف پ و دال و سکون

تابالی: تا اکنون. تا به آلی هم می گویند.

تابان: درخشان.

تا به آلی: نگا. تا بالی.

تاتله: (بهضم تای ثانی و فتح لام)

یک نوع گیاه است که تخمدان آن شبیه تخمدان خشخاش می باشد به این فرق که در روی تخمدان آن برآمده گی های خار مانند دیده می شود.

تاج خروس: کتله گوشت نسبتاً نازک که به صورت استاده در سر خروس وجود دارد.

تاج گل: نوعی نبات فوق العاده مسهیل که اگر به جسم کسی به تماس آید اسهال بار می آورد.

تادنش پرکه: (به فتح دال و ضم نون و سکون شین و را و ضم حرف پ و کاف) لبریز بساز، مملو بساز.

تار: رشته.

تاران: نباتی است شبیه رواش، ولی ترشی آن کم تر است. ساقه اش سبز و باریک تر از رواش می باشد. و مانند رواش خام خورده می شود.

تارت شکنی رفتن: تشناب رفتن، به قضای حاجت رفتن.

تارتنک: (به سکون را و کاف و فتح تای دوم و ضم نون) عنکبوت.

تارتق: (به سکون را و قاف و ضم تا) تحفه ناباب و یا فرد نا مطلوب که آورده شده باشد.

تاریک: نقیض روشن.

تاریک سپ: (به کسر را و کاف و فتح سین و سکون حرف پ) به کلی تاریک، بیخی تاریک. تاریک گورستان هم می گویند.

تاریک گورستان: نگا. تاریک سپ.

تازی: (به کسر زا) سگ شکاری، سگی است لاغر اندام، دارای قد بلند و گوش های بزرگ و خمیده که به مقصد شکار حیوانات استفاده می شود.

تاس: سر بی موی، کاسه مخصوص گرفتن آب که بیش تر در حمام ها استفاده می شود.

تاسک: (بهضم سین سکون کاف) مصغر تاس.

تاسیدن: (به کسر سین و یا) پوسیدن.

تافتن: معلوم شدن، نمایان گردیدن، ظاهر شدن.

تافتن: تاب دادن تار را گویند و آن طوری است که یک قسمت تار را در پنجه پا قرار می دهند و یک سر آن را توسط دندان محکم می گیرند، قسمتی دیگر تار را به طرف راست یا چپ تاب می دهند، بعداً بخش دیگری تار که توسط دندان محکم گرفته بودند. مخالف قسمت اول به چپ یا راست تاب می دهند، بعد هر دو رشته را به یک طرف تاب می دهند و تار مورد نظر را به دست می آورند.

تاقت: (به فتح قاف) حوصله، قدرت و توان.

تاقه: (به فتح قاف) تنها.

تاقین: (به کسر قاف و سکون نون) نوعی از کلاه بدخشانی. صورت دوختن آن طوری است که کلاه را بگونه بخیه می کنند که فاصله بین بخیه ها در حدود یک ملی متر و یا بیش تر باشد، سپس خلاه های میان بخیه ها را که خیلی باریک است، به کمک سیخ فلزی با پنبه پر می کنند و قسمت فوقانی کلاه را گل دوزی می نمایند. بزرگان این کلاه را با دستار به سر می کنند. این

کلاه بیشتر در سابق رواج داشت.

تاقین چوچک: (به کسر قاف و ضم حرف چ اول و فتح حرف چ ثانی و سکون کاف) نوع از بازی طفلانه که در جریان آن کلاه را با لگد می‌زنند. این بازی در سابق رواج داشت.

تاک: درخت انگور.

تال خردن: (به سکون لام و را و نون و ضم خا و فتح دال) به معطلی روبه‌روشدن.

تال دادن: کاری را به تأخیر انداختن، کاری را به آهسته‌گی و کندی انجام دادن.

تالک بازی: (به فتح لام و سکون کاف) یک‌نوع بازی طفلانه که پسرها به آن می‌پردازند. این بازی که به‌وسیله چارمغز اجرا می‌شود، طوری است که یک عدد پول سیاه دو افغانی‌گی و یا پنج افغانی‌گی را مالک به فاصله دو و یا سه متر از بازی کننده دور می‌گذارد، بازی کننده از فاصله مذکور با چارمغز آن پول سیاه را هدف قرار می‌دهد و می‌زند و این کار تا زمانی ادامه می‌دهد که یکی از چارمغزها به پول مذکور اصابت کند. بعد از این لحظه بازی کننده مالک پول شناخته شده فرد اولی به بازی ادامه می‌دهد. و به همین ترتیب یکی بعد دیگری بازی می‌کنند. چارمغزهای که طی این بازی به پول اصابت نکرده به مالک پول تعلق می‌گیرد.

تالی: (به فتح لام و سکون یای مجهول) تا هنگامی که. مثال تالی ته می‌یایی، مه میستم، یعنی تا زمانی که تو می‌آیی، من می‌باشم.

تالی: (به کسر لام و یا) تا کنون، تا هنوز، تا حالا.

تا لیکه: (به کسر لام و فتح کاف) تا حالا، تا اکنون.

تان: پارچه پشمی ساخت بدخشان که شبیه آن را در هزاره‌جات برک می‌گویند.

تانیستن: (به کسر نون اول و یا و سکون سین و نون ثانی و فتح تا) توانستن.

تاو: (به سکون واو) مرادف پیچ.

تاوان: پول و یا شی که در بدل شی تلف شده از طرف تلف کننده به مالک آن پرداخته می‌شود.

تاوان دادن: پرداخت قیمت یا شی در بدل شی تلف شده به مالک آن.

تاوان دار شدن: مکلف به پرداخت شی تلف گردیده شدن و از درک آن زیان دیدن.

تاوان کدن: خواستن شی تلف شده و یا بهای آن از تلف کننده.

تاو خردن: (به ضم خا و سکون را و نون و فتح دال) تاب و پیچ خوردن.

تاو دادن: تاب و پیچ دادن.

تاو دار: تاب دار، ریسمان که تاب و پیچ خورده باشد.

تاوه: تخم پزی.

تای: (به سکون یای مجهول) چوچه اسپ.

تای سر: (به کسر یا) قسمت فوقانی سر، در حالت خوابیده زیر سر و یا نزدیک سر. مثال ده تای سرم تکیه بان. یعنی در زیر سرم بالشت بگذار. مثال دیگر ده تای سرم نشین. در حالت خوابیده گفته می‌شود و معنا آن چنین است: در نزدیک سرم منشین.

تای سری: معادل بالشت.

تبرک: (به فتح تا و یا و ضم را و سکون کاف) غذائی که یک قسمت آن را خورده باشند و باقی را به افراد دیگری کم‌تر مهم تعارف کنند، چیزی که از فرد درخور

کلاه بیشتر در سابق رواج داشت.

تاقین چوچک: (به کسر قاف و ضم حرف چ اول و فتح حرف چ ثانی و سکون کاف) نوع از بازی طفلانه که در جریان آن کلاه را با لگد می‌زنند. این بازی در سابق رواج داشت.

تاک: درخت انگور.

تال خردن: (به سکون لام و را و نون و ضم خا و فتح دال) به معطلی روبه‌روشدن.

تال دادن: کاری را به تأخیر انداختن، کاری را به آهسته‌گی و کندی انجام دادن.

تالک بازی: (به فتح لام و سکون کاف) یک‌نوع بازی طفلانه که پسرها به آن می‌پردازند. این بازی که به‌وسیله چارمغز اجرا می‌شود، طوری است که یک عدد پول سیاه دو افغانی‌گی و یا پنج افغانی‌گی را مالک به فاصله دو و یا سه متر از بازی کننده دور می‌گذارد، بازی کننده از فاصله مذکور با چارمغز آن پول سیاه را هدف قرار می‌دهد و می‌زند و این کار تا زمانی ادامه می‌دهد که یکی از چارمغزها به پول مذکور اصابت کند. بعد از این لحظه بازی کننده مالک پول شناخته شده فرد اولی به بازی ادامه می‌دهد. و به همین ترتیب یکی بعد دیگری بازی می‌کنند. چارمغزهای که طی این بازی به پول اصابت نکرده به مالک پول تعلق می‌گیرد.

تالی: (به فتح لام و سکون یای مجهول) تا هنگامی که. مثال تالی ته می‌یایی، مه میستم، یعنی تا زمانی که تو می‌آیی، من می‌باشم.

تالی: (به کسر لام و یا) تا کنون، تا هنوز، تا حالا.

تا لیکه: (به کسر لام و فتح کاف) تا حالا، تا اکنون.

کسی که لکننت زبان داشته باشد. تله هم می‌گویند.

تتله: (به‌ضم تـای اول و تـای دوم و فتح لام) نگا. تتل.

تتو: (به‌فتح تـای اول و ضم تـای ثانی) اسپ بسیار کوچک اندام که در نواحی پامیر یافت می‌شود.

تخت: جای نشستن و استراحت که از چوب ساخته شده می‌باشد و چهار پایه دارد، جایی که برای نشستن عروس و داماد تهیه می‌دارند. فعلاً از رواج افتاده.

تختخاک: (به‌ضم هر دو تا و سکون خای اول و کاف) نگا. قتقتک.

تختک: (به‌فتح تا و سکون خا و کاف و ضم تـای ثانی) توتۀ چوب هم‌وار و تخته مانند.

تخته پشت: (به‌فتح هر دو تا و سکون خا و کسرها) پشت سر، میان دو شانه.

تخته به پشت: (به‌فتح هر دو تـای اول و سکون خا) حالتی که در وضع خوابیده پشت انسان به تماس زمین باشد.

تخساندن: (به‌فتح تا و سکون خا) تا آخرین قطره خالی کردن مایعات.

تخم بر: (به‌ضم تا و خا و فتح با) مقدار معین تخم بذر که یک زمین ضرورت دارد.

تخم پیاوه: شوربای ترکاری که در آن عوض گوشت از تخم استفاده شده باشد.

تخم تی الاوی: (به‌فتح تـای ثانی و الف اول و کسر واو) تخمی که در زیر آتش پخته شده باشد.

تخم چیزی را کنندن: همان چیز را تمام و کمال از بین بردن یا خلاص کردن.

تخم درویه: (به‌ضم دال و را و فتح یا)

احترام باقی مانده باشد.

تبق: (به‌فتح تا و با و سکون قاف) کاسه.

تبق: (به‌ضم تا و با و سکون قاف) تمق.

تبکش: (به‌فتح تا و کاف و سکون با و شین) غذای که انسان بتواند بخورد یا فردی که در خور معاشرت باشد.

تبنگ: (به‌فتح تا و با و سکون نون و گاف) ظرفی که در آن نانواها خمیر کنند، در آسیاب ظرفی که آرد در آن می‌ریزد و جمع می‌شود، کاسۀ بزرگ.

تبیست: (به‌فتح تا و با و سکون با و تـای آخر) حال و احوال.

تبیله: (به‌فتح تا و کسر با و یای مجهول و فتح لام) محل نگهداری اسپ.

تپل: (به‌فتح تا و حرف پ و سکون لام) کاهل، آدم سست که کار را به‌زودی انجام ندهد.

تپک: (به‌فتح تا و ضم حرف پ) نگا. چپک.

تپک: (به‌فتح تا و ضم حرف پ مشدد و سکون کاف) به‌منظور خواب دادن طفل به پشت و پهلوی وی آهسته آهسته نواختن.

تپیدن: (به‌فتح تا و دال و کسر حرف پ مشدد) دفن کردن، به‌زور جوال و یا چیزی شبیه آن را از شی بی‌اندازه پر و مملو ساختن. مثلاً: مقدار زیادی گاه را به‌وسیله فشار بیش از حد در جوال جای دادن.

تپیده‌گی: (به‌فتح تا و دال و کسر حرف پ مشدد و گاف) بیش از حد مملو.

تت و پت شدن: (به‌ضم تـای اول و حرف پ و سکون هر دو تـای دیگر) در اثر ترس و یا حادثۀ دیگر در آن لحظه به لکننت زبان دچار شدن.

تتل: (به‌ضم هر دو تا و سکون لام)

از چوب ساخته شده و شکل مخروطی دارد و به سطح پایین چرخ آسیاب در نقطه مرکزی سطح دایروی چرخ نصب می‌باشد. رأس ترب (ساختمان مخروطی مانند) بالای فرو رفته‌گی‌های چخنی گذاشته می‌شود که با اصطکاک کم در اثر فشار آب دوران می‌کند.

تربور: (به فتح تا و سکون هر دو را وضم با) دعای است که مادرها به اطفال خود می‌گویند و تقریباً به معنا بیماری می‌باشد، ولی بسیار جدی گرفته نمی‌شود.

تربیک گوشت: (به ضم تا و باوسکون را و کاف) به کنایه به فرد چاق گفته می‌شود و به معنای مملو از گوشت است.

ترت: (به ضم تا اول و سکون را و تایی) به کسی می‌گویند که بی‌پرده و قاطع حرف بزند.

ترت و فرت: (به ضم تا و فا و سکون هر دو را) نگا. جرت و فرت.

ترسندک: کسی را که از هر حادثه‌ای ولو جزیی باشد بترسد، ترسندک می‌گویند.

ترش: (به ضم تا و راوسکون شین) ترش.

ترش بتک: (به ضم هر دو تا و راوسکون شین و کاف و فتح با) غذای است که از آرد و روغن و قروت و یا چکه تهیه می‌شود.

ترشک: (به ضم تا و راوشین و سکون کاف) بادنجان رومی.

ترقس: (به ضم تا و فتح را و قاف و سکون سین) صدای چیزی.

ترفی: (به فتح تا و سکون راوکسر فا) راش بیل.

ترفی شانه: (به فتح تا و سکون را و کسر فا) نگا. بیلک شانه.

تر کدن: (به فتح تا و سکون را) نان را در

تخمی که هر دو روی آن را به‌نوبت در تماس تخم‌پزی قرار دهند و پخته کنند. **تخم سازواری:** تخمی که از مرغ سازواری به‌دست می‌آید و مقاومت بیش‌تر داشته برای جنگ انداختن از همه تخم‌ها بهتر است.

تخمش کنده: (به ضم تا و میم) نایاب شده.

تخمشه کند: (به ضم تا و خا و میم) کاملاً از بین بردش، همه آن را از بین برد.

تخم لاک: تخم را گویند که مواد آن داخل آن کشیده شده باشد و به‌جای آن لاک یا چیزی دیگری انداخته شده باشد. **تخم لقه:** (به فتح لام و قاف) تخم گندیده.

تخمک سیو: (به ضم تا و میم و سکون خا و کاف) تخم سیب.

تخم یک رویه: (به ضم را و فتح یای تایی) تخمی که در روغن سرخ شده باشد. **ترا تیزک:** یک نوع گیاه قابل خوردن.

ترازو: (به ضم تا و را) ترازو.

تراشه: (به ضم تا و فتح شین) ورقه‌های چوبی که در حین کار نجاری به‌دست می‌آید و صرف به‌مقصد سوخت از آن استفاده به‌عمل می‌آید.

تراشیدن: (به ضم تا) تراش کردن، قلم‌داد کردن.

تراشیدی: (به ضم تا) تراش کردی.

تیار کردی. مثال: به مه دشمن تراشیدی. یعنی به من دشمن تیار یا حساب کردی.

تراویدن: (به ضم تا و کسر واو) باقیمانده چکه، ماست و غیره مواد شبیه آن را توسط فشار دست از خریطه کشیدن.

ترب: (به ضم تا و سکون را و با) ملی.

ترب: از جمله وسایل چرخ آسیاب است

شیرچای بدخشانی و یا شوربا ریزه کردن.
ترکی: (بهفتح تا وسکون را و کسر کاف) یک پارچه کامل را گویند که از توته‌ها و پارچه‌های کوچک تکه‌های گونه‌گون به الوان مختلف دوخته شده باشد.
ترم: (بهضم تا و را) بوق.
ترم: (بهضم تا و فتح را) توهیم.
ترمتیه: (بهضم تای اول و را و سکون میم و فتح تایی ثانی) فردی که از اجرای هرکاری ولو هر قدر ضرور باشد سرباز زند. مخصوصاً به اطفال گفته می‌شود.
ترمن: (بهفتح تا و میم وسکون را و نون) برف کوچ.
ترمتریت: (بهفتح هر دو تایی اول و میم وسکون رای اول و تایی آخر و کسر رای ثانی) برف و بارانی که توأم بیارد.
ترنگ: (بهضم تا و فتح را وسکون نون و گاف) کش کرده، شیخ. بیش‌تر مراد از طرز بسته کردن است.
تره: (بهفتح تا و رای مشدد) نوعی از خیار که طول بیش‌تر دارد و پوستش هم‌وار نیست.
تره: (بهضم تا و فتح را و ها) ترا.
تره چه: (بهضم تا و فتح را) نگا. پته چه.
تره ماندنی نیستیم: جزایت خواهم داد.
تره مرگ: (بهفتح تا و رای مشدد و میم وسکون رای ثانی و گاف) جوان بیمیری، دعای بدیست که اکثراً به شوخی از جانب زن‌ها در مورد خورده‌ها به زبان رانده می‌شود.
تریت: (بهفتح تا و کسر را و سکون تایی آخر) کنجاره، سبوس و یا آرد مخلوط شده با کاه که نم زده شده باشد، غذای است که برای تغذیه گاوها به کار برده می‌شود.

می‌شود.
ترینگ: (بهضم تا و کسر را و سکون نون و گاف) مترادف کلمه جور.
تسیبج گشتاندن: با تسبیح عبادت کردن.
تسیپاندن: (بهفتح تا و دال وسکون سین و هر دو نون) به تشنه‌گی شدید دچار شدن.
تسمه: (بهفتح تا و میم وسکون سین) نوار چرمی، صفت شخص کوچک اندام که وجودش در هنگام زورآزمایی توانایی و تحرک خاص داشته باشد، صفت خمیر و غیره مواد شبیه آن که ارتجاعیت بیش‌تر کسب کرده باشد.
تسمه رکاب: (بهکسر را و سکون با) نوار چرمی که رکاب را توسط آن به زمین وصل کنند.
تشناو: (بهفتح تایی اول وسکون شین و واو) کاغذی است که تعویض نویسان ادعیه مخصوص را روی آن نوشته جهت تداوی به مریضان می‌دهند، بیماران آن را در آب میندازند تا نوشته آن حل شود، سپس آن را به منظور شفایابی نوش جان می‌نمایند.
تشنه: (بهضم تا وسکون شین و فتح نون) تشنه.
تعریف کردن: ستایش و تمجید کردن بی‌حد و حصر خود و بعضی اشخاص و اشیای مورد پسند متکلم.
تعریفی: کسی که خود و کارهایش را یا بعضی چیزها و امور را زیاد تمجید کند.
تعین کردن: (بهفتح تا و کسر عین وسکون نون) به‌دقت دیدن.
تغاره: (بهفتح تا و را) کاسه بزرگ سفالی، یا چوبی.
تغنجک: (بهضم تا و عین و جیم وسکون

کاسک شده، گندم به داخل گلون سنگ آسیاب ریخته و توسط آسیاب به آرد تبدیل می‌گردد.

کاسه گدن خربزه: به اندازه‌ی دو و سه قاش بریدن خربوزه بعداً آن را به صورت تلیم (به تلیم مراجعه شود)های متعدد در آوردن.

تقس: (به فتح تا و قاف مشدد و سکون سین) صدای خوردن کاسه به زمین و غیره صداهای شبیه آن.

تقل: (به فتح تا و قاف و سکون لام) سفال.

تقل گدن: (به فتح تا و قاف و سکون لام) گپ دادن، به منظور برآورده شدن هدفی کسی را با حرف خشنود و راضی ساختن.

تقلا: (به فتح تا و قاف مشدد) تلاش مذبحانه .

تقوم: (به ضم تا و قاف) یک نوع ابزار سواری اسپ، خر و غیره حیوانات. به کنایه لباس ضخیم و بدنما.

تقیدن: (به ضم تا و کسر قاف و فتح دال و سکون نون) داخل کردن.

تکاندن: (به ضم تا) تکاندن، تک دادن.

تکمه: (به ضم تا و سکون کاف و فتح میم) دکمه.

تکمه گوش: (به ضم تا و سکون کاف و فتح میم) نرمه گوش، دلک گوش.

تکنیدی زدن: (به ضم تا و کاف و سکون هر دو نون و کسر دال اول) توسط آرنج به منظور آگاه و متوجه ساختن به موضوعی کسی را ضربه سبک زدن.

تک و دو داشتین: (به فتح تا و دال اول و سکون کاف و واو ثانی) به خاطر اجرای کاری تلاش کردن.

تکه: (به فتح تا و کاف مشدد) بززر. نگا.

شاه بز

نون و کاف) بیرو بار بیش از حد که مردم تحت فشار هم قرار بگیرند.

تغوم: (به ضم تا و غین) افزاری است که در سواری و باربری به وسیله مرکب استفاده می‌شود. داخل آن مملو از خسی و نم می‌باشد و شباهت به پالان شتر و یا اسپ دارد و در روی آن از گلیم‌هایی که مردم محل آن را روزه‌گی می‌گویند، پوش ساخته شده است.

تغه: (به فتح تا و غین) ماما.

تف: (به فتح تا و سکون فا) گرمی و بخاری که در اثر حرارت تنور و غیره جای‌های گرم تولید می‌شود، بخار دیگ و غیره

تف: (به ضم تا و سکون فا) آب دهن که انداخته شود.

تفی: (به فتح تا و کسر فا) هیزمیکه در گوشه تنور به منظور خشک ساختن آن نهاده می‌شود. در زمستان چادر، شال یا کمپل که روی تنور یا دیگر منبع حرارت می‌گذارند و همه پای‌های خود را در زیر آن قرار می‌دهند تا گرم شوند.

تقاوت گدن: تقاعد نمودن، باز نشسته شدن.

تق تق: (به فتح هر دو تا و سکون هر دو قاف) دق الباب، تک تک.

تق تقک: (به فتح هر دو تا و سکون قاف اول و کاف و ضم قاف دوم) وسیله‌ی است چوبی متعلق به آسیاب که سبب سهولت ریختن گندم به سوراخ سنگ آسیاب می‌گردد که یک سر آن در کاسک آسیاب وصل شده و سری دیگری آن با سنگ آسیاب در تماس است، زمانی که سنگ آسیاب به حرکت در آمد چوب مذکور توأم با صدای تق تق سبب تکان خوردن

چای بدون شکر. چای تلخ هم می‌گویند.
تلخه درد: (به‌فتح تا و خا و سکون لام)
 به‌کسی به‌کنایه می‌گویند که آرام
 نداشته باشد و بی‌سبب یا باسبب این‌سو
 و آن‌سو در گردش باشد.

تلقان: (به‌فتح تا و سکون لام و نون)
 تلخان.

تلک گردن شدن: (به‌فتح تا و لام
 و سکون کاف) بار دوش شدن.

تلواسه: (به‌فتح تا و سین و سکون لام)
 اضطراب. تلوسه هم می‌گویند.

تلواسه کدن: (به‌فتح تا و سین و
 سکون لام) به تشویش افتادن، مضطرب
 شدن.

تلوسه: (به‌فتح تا و واو و سین و سکون
 لام) نگا. تلواسه.

تلیچه: (به‌فتح تا و حرف چ و کسر لام)
 خریطه خورد شبیه به پوش قرآن که
 بعضی چیزها را در آن نگاه می‌دارند.

تلیم: هر توت‌هیی بی‌پوست خربوزه را
 که برای خوردن توت‌ه شده است؛ تلیم
 می‌گویند.

تم: (به‌فتح یا ضم تا و سکون میم)
 توهم.

تماکو: (به‌فتح تا و ضم کاف) تنباکو.

تماکوی چلیمی: (به‌ضم حرف چ)
 تنباکوی که در چلم از آن استفاده می‌کنند.
تماکوی ناسی: تنباکوی که برای تهیه
 نسوار استفاده می‌شود.

تمبان: (به‌فتح تا و سکون میم و نون)
 نگا. ایزار.

تمبک: (به‌ضم تا و با و سکون میم و
 کاف) بیش از حد پر و مملو.

تمبل: (به‌فتح تا و با و سکون میم و لام)
 تمبل.

تکیه: (به‌فتح تا و یا و سکون کاف)
 بالشت.

تل: (به‌فتح تا و سکون لام) جاله، تخت
 چوبی مجهز به مشک‌های حاوی باد که
 به‌وسیله آن از دریای پر آب عبور کنند.

تلت: (به‌ضم تا و سکون لام و تای ثانی)
 تار ژولیده، لباس ژولیده یا موی ژولیده
 را گویند.

تلناندن: (به‌ضم تا و سکون لام و هردو
 نون و فتح دال) کسی یا چیزی را تکان
 دادن.

تلت موری: (به‌ضم تا و سکون لام) :
 نگا. موری گیرک.

تلت و تپن: (به‌ضم تای اول و سکون
 تای دوم و لام و فتح تای ثالث و حرف پ)
 لباس‌ها و یا اشیای را به‌کنایه گویند که
 نا مرتب چیده شده باشد، و یا لباس‌ها
 و اشیای را به‌کنایه گویند که در خانه
 موجود باشد.

تلت و جغد: (به‌ضم تای اول) البسه‌ای
 از کار افتاده‌یی را گویند که در خانه جمع
 شده باشد.

تلتین: (به‌ضم تای اول و سکون لام و
 کسرتای دوم) کسی را گویند که لباس
 مندرس به تن داشته باشد.

تلخ: (به‌فتح تا و سکون لام و خا) نوعی
 از طعم طعام که نا خوشایند است،
 کلمه‌ای است که برای راندن زنبور به‌کار
 برده می‌شود.

تلخاشوری: ناآرامی و سروصدا و خفقان.

تلخاو: (به‌فتح تا و سکون لام و واو)
 گرفته، دق.

تلخاو شدن: (به‌فتح تا و سکون لام و
 واو) دق و متأثر شدن.

تلخ جای: (به‌فتح تا و سکون لام و خا)

تندور: (به‌فتح تا و سکون نون و را و ضم دال) تنور، تندر. دیگ‌دان هم می‌گویند.

تندور تاو: (به‌فتح تای اول و سکون نون و را و ضم دال) تنور مشتعل. دیگ‌دان تاو هم می‌گویند.

تنک: (به‌ضم تا و نون و سکون کاف) نازک، ضد ضخیم، رقیق.

تنگه: (به‌ضم تا و نون و فتح کاف) ورقه فلزی.

تنگ باش: محلی‌که بسیار برای زنده‌گی مساعد نباشد.

تنگ بالا: (به‌فتح تا) در راه بهارک از خواجه ابدال به بالا را می‌گویند.

تنگ بر: (به‌فتح تا و با و سکون نون و گاف و را) تکه‌یی‌که عرضش کم باشد.

تنگ و ترش: (به‌فتح تا و سکون نون و گاف و شین و ضم تای دوم و را) لباس تنگ.

تنگس: (به‌فتح تا و گاف و سکون نون و سین) صدای تولید شده در اثر افتیدن ظُروف فلزی.

تنه: (به‌فتح تا و نون) تن، کالبد، ساقه درخت تناور.

تنهات: (به‌فتح تای اول و نون) بدن‌ات.

تنه و توش: (به‌فتح تای اول) توان مندی.

تنه درخت: (به‌ضم دال) ساقه درخت ضخیم.

تنیدن: (به‌فتح تا و کسر نون اول و فتح دال و سکون نون آخر) بافتن. مثال: تارتنک تار می‌تاوه و خانه جور می‌کنه، یعنی عنکبوت تار می‌بافد و خانه تیار می‌کند.

تو: (به‌فتح تا و سکون واو) تب.

توپ بازی: ورزش خاصی‌که در

تمبه: (به‌فتح تا و با و سکون میم) چوبی‌که در عقب دروازه بسته می‌گذارند تا باز نشود.

تمبه تیله: (به‌فتح تای اول و با و لام و سکون میم و کسر تای دوم) گیر و بار بیش از حد که طی آن مردم مزاحم هم شوند.

تمبیه داختن: نگا. تمبیه ماندن.

تمبیه ماندن: (به‌فتح تا و سکون میم اول و کسر با) اصرار ورزیدن، شله شدن. تمبیه داختن هم می‌گویند.

تمت بستن: (به‌ضم تا و فتح میم) تهمت کردن.

تمچ: (به‌ضم تا و سکون میم و حرف چ) غذای ترش و تند که بالای زبان تأثیر نماید.

تمنا داشتن: (به‌فتح تا و میم) مباحثات کردن.

تن: (به‌فتح تا و سکون نون) عوض. مثال: ای تن ته مه میرم، یعنی عوض تو من می‌روم.

تناک میسته: (به‌فتح هردو تا و سکون کاف و کسر میم و یای مجهول) استاده شده می‌تواند، استاده می‌شود، توانای ایستاد شدن را دارد. به طفلی گفته می‌شود که تازه توانایی ایستاده شدن را پیدا کرده باشد.

تنخا: (به‌فتح تا و سکون نون) معاش.

تنخا خر: (به‌فتح تا و سکون نون و را و ضم خا) به کسی گفته می‌شود که در بدل کار معاش می‌گیرد.

تناو: (به‌فتح تا و سکون واو) ریسمان.

تندلاکی: (به‌ضم تا و دال و سکون نون) سر پائینی و شیبی‌که میلان زیاد داشته باشد.

به این منظور زیر شاخه توت که انتخاب شده چادر می‌گیرند و آن را تک می‌دهند تا در چادر جمع شود.

توتک زدن: (به‌ضم تا و سکون واو و فتح تای دوم و سکون کاف) در محلات فوق‌العاده بلند به قلت اکسیجن دچار شدن و به نفس گرفته‌گی روبه‌رو شدن. **توت مروار تک:** (به‌فتح میم و تای اخیر و سکون رای اول و کسر رای ثانی) عالی‌ترین نوع توت بیدانه.

توت مظفری: توتی است که جسامت آن بزرگ‌تر بوده و از لحاظ کیفیت با توت بیدانه برابری کرده نمی‌تواند.

توتو: (به‌ضم هردو تا) لفظی است که به‌منظور خواستن مرغ‌ها نزد خود به زبان رانده می‌شود.

توخال: (به‌فتح تا و سکون واو) تبخال.

تور: (به‌فتح تا و واو سکون را) تبر.

تور: (به‌ضم تا) وسیله جالی مانند که به مقاصد مختلف به‌کار برده می‌شود. جال هم می‌گویند.

تور ماهی گیری: توری که به مقصد صید ماهی استفاده می‌شود.

تور والیبال: توری است که هنگام والیبال از آن استفاده به عمل می‌آید. جال هم می‌گویند.

تور به: (به‌ضم تا و سکون را و فتح با) توبره. وسیله خریطه مانند پشمی است که در آن به اسپ و یا خر و قاطر جو و گاه می‌دهند.

تور پی: (به‌ضم تا و سکون را و کسر حرف پ) گوساله که حدود دو تا دونیم سال از عمرش گذشته باشد.

توریدن: (به‌ضم تا و کسر را و فتح دال و سکون نون) رم کردن، بیش‌تر در مورد

بدخشان رواج داشت. طی آن جوانان و اطفال به‌وسیله توپ و دنده به بازی می‌پرداختند.

توپراندن: (به‌فتح تا و حرف پ) در اثر تب هذیان گفتن.

توپه: (به‌ضم تا و فتح پ مشدد) رشته‌های بریده شده‌ای خمیر که به منظور تهیه‌ای آش مورد استفاده قرار می‌گیرد.

توپک: (به‌ضم تا و حرف پ و سکون کاف) دسته‌های کوچک دولا شده‌ای تار کوتاه که بسیار شبیه به برس ریش است. و برای تزیین به‌کار برده می‌شود. تعداد آن را در کناره‌های بعضی پارچه‌ها، جل اسپ، ابزار شتر و غیره به‌کار می‌برند. انجام‌های مو بندک (به مو بندک مراجعه شود) را نیز به آن تزیین می‌کنند.

توت: میوه‌ای مشهور

توت بیدانه: (به‌کسر با و یای مجهول) نوعی از توت است که در بدخشان پیدا می‌شود. از لحاظ جسامت نسبت به توت شمالی خوردتر بوده رنگ آن سفید و خیلی مزه‌دار است.

توت پز: (به‌فتح حرف پ و سکون زا) فصلی را می‌گویند که در آن زمان توت به ثمر می‌رسد.

توتک: (به‌ضم تا و سکون واو و فتح تای دوم و سکون کاف) احساس کم‌بود اکسیجن در قلل کوه‌ها و کوتل‌های بلند در اثر قلت اکسیجن در آن جا.

توتک: (به‌ضم هردو تا و سکون کاف) حلقوم، آن قسمت مجرای تنفس که در جوار حلقوم قرار دارد.

توت تکانی: عملی تک دادن شاخه‌های درخت توت به منظور استفاده از توت آن.

ته: (به‌ضم تا) تو.
ته‌ای: (به‌فتح تا و کسر الف) دو معنا زیر را دارد:
 آلوده به چیزی. مثال: کرتت ته‌ای روغن شده. یعنی پرهنت آلوده به روغن شده. نینیکت ده ته‌ای صندلی شیشته. یعنی برادر کوچکت در زیر صندلی نشسته است. مثال دیگر: خورت ده ته‌ای چنار شیشته. یعنی خواهرت در زیر چنار نشسته است.
ته‌ای الاو کدن: (به‌فتح تا و کسر الف اول و فتح الف دوم و کاف و سکون واو و نون) تخم، کچالو و غیره مواد خوردنی را به‌منظور پخته شدن در زیر آتش خاکستر دار قرار دادن.
ته‌ای تمبان کدن: (به‌فتح هر دو تا و دال و کسر الف اول و سکون میم و نون) معنا واقعی آن پیرهن را کشیدن و صرف با تنبان این سو آن سو رفتن، ولی به کنایه به معنا با بی‌حیایی جنگ و دعوا کردن است.
ته‌ای تقوم کدن: (به‌فتح تا و کسر الف و ضم تای ثانی و قاف) در بزرگی به‌کاربرده می‌شود. و به حالتی گفته می‌شود که چاپ انداز بز را زیر ران خود گرفته باشد.
ته‌ای خاک: (به‌فتح تا و کسر الف) مدفون، آلوده به خاک.
ته‌ای درخت: (به‌فتح تا و کسر الف و ضم دال) زیر درخت.
ته‌ای دیگی: زیر دیگی. رندک هم می‌گویند.
ته‌ای صندلی: (به‌فتح تا و کسر الف) زیر صندلی.
ته‌ای قلتغ کدن: (به‌فتح تا و کسر

حیوانات به‌کار برده می‌شود.
توز کشیدن: (به‌ضم تا و سکون زا) چیر کردن.
توزو بلیک: (به‌ضم تا و با و سکون زا و کاف و فتح لام) تکه که توته و پارچه شده باشد.
توزی کانی: (به‌ضم تا و کسر را) دیکچه پزانی.
توشه: (به‌ضم تا و فتح شین) غذای که مسافر جهت خوردن در راه می‌گیرد.
توغری: (به‌ضم تا و سکون غین و کسر را) توجیه شده به‌سوی هدف، مستقیم به‌سوی هدف.
توغی مو: (به‌ضم تا و میم و کسر غین) دسته کوچک موی زنان.
تو کدن: (به‌فتح تا و سکون واو) تب کردن، به تب مبتلا شدن.
تو لوزه: (به‌فتح تا و لام و وا و سکون را) تبی که با لوزه توهم باشد.
تول کدن: (به‌ضم تا و سکون لام) وزن کردن.
تولیدن: (به‌ضم تا و کسر لام و فتح دال و سکون نون) دانه پالیدن مرغ. و آن‌طوری است که مرغ خاک را توسط پای‌هایش به این طرف و آن طرف پاش می‌دهد تا دانه را پیدا کند.
تومار: (به‌ضم تا و میم مشدد) تومار.
توی: (به‌ضم تا و سکون یا) محفل عروسی.
تویکی: (به‌ضم تا و فتح یا) اشتراک کننده‌گان محفل عروسی.
ته: (به‌فتح تا) زیر، تا. مثال برای زیر: ته‌ای درخت یعنی زیر درخت. مثال برای تا: یکتا، دته، سته، یعنی یکتا، دوتا، سه تا.

- الف وضم قاف و تا و سکون لام و غین) چیزی را در زیر بغل گرفتن.
- ته‌ای قنت کدن:** (به‌فتح تـای اول و قاف و نون و سکون تـای ثانی و کسر الف) زیر بال کردن.
- ته‌ای کرته و ایزار بر آمد:** (به‌فتح هردو تا و ضم کاف و سکون هردو را و کسر الف اول و ویای مجهول ثانی) در حالی که صرف پیرهن تنبان به تن داشت بیرون رفت.
- ته‌ای کش کدن چیزی:** (به‌فتح تا و هردو کاف و کسر الف و سکون شین) در زیر بغل گرفتن چیزی.
- ته‌ای کورپه:** (به‌فتح تا و کسر الف و ضم کاف و سکون را و فتح حرف پ) زیر لحاف.
- ته‌ای کوه:** (به‌فتح تا و کسر الف) زیر کوه.
- ته‌ای سر:** (به‌فتح تا و کسر الف) زیر سر. منظور زیر سر در حالت استراحت است.
- ته‌ای سری:** (به‌فتح تا و سین و کسر الف) بالشت و یا چیزی که در وقت خوابیدن زیر سر گذاشته می‌شود.
- ته این کدن:** (به‌فتح تا و کسر الف و سکون نون) به دقت دیدن.
- ته ترین:** (به‌فتح هردو تا) پایین‌ترین. منظور پایین‌ترین قسمت دوزخ است. هنگامی که زن‌ها بخواهند دعای بدکنند، از این کلمه استفاده می‌کنند. مثال: ته ترین جات. یعنی الهی در پایین‌ترین قسمت دوزخ جای بگیری.
- ته دو:** (به‌فتح تا و دال و سکون واو) تهداب.
- ته سنگ:** (به‌فتح تا) سنگ زیرین
- آسیاب.
- ته شدن:** (به‌فتح تا) پایین شدن.
- ته کدن:** (به‌فتح تا) پایین کردن.
- ته کش:** (به‌فتح تا و کاف و سکون شین) نوعی از پدنوس که فلزی و مدور می‌باشد.
- ته کشیدن:** (به‌فتح تا) تمام شدن پول یا چیزی دیگری.
- تی چیزی:** (به‌فتح تا و کسر یا) آلوده، آلوده به چیزی.
- تیار:** آماده.
- تیار:** (به‌فتح تا و ویای مشدد و سکون را) کاملاً. مثال: نجیب تیار دادرش واری‌ست. یعنی نجیب کاملاً به برادرش شباهت دارد.
- تیاره خُر:** به کسی گفته می‌شود که کار نکند و نان بخورد. یعنی مرد بیکار باشد که روزی‌اش را کسی دیگری تهیه کند.
- تیساری گرفتن:** (به‌ضم گاف آماده‌گی گرفتن).
- تیاق:** (به‌کسر تا و سکون قاف) چوبی در حدود دو متر که مردم برای دفاع و حمله با خود می‌برند. موی سفیدان آن را جهت کمک در راه رفتن به کار می‌برند.
- تیاق باز:** (به‌کسر تا و سکون قاف) کسی که به هنر حمله و دفاع با تیاق مهارت داشته باشد.
- تیبنه:** (به‌کسر تا و ویای مجهول و فتح با و نون) سوزنی بزرگی که با آن جوال و غیره چیزهای شبیه آن را می‌دوزند. جوال دوز هم می‌گویند.
- تی پایی:** (به‌فتح تا و سکون ویای مجهول و کسر یای دوم) فرش ولو هر قدر کوچک باشد.
- تیسپ:** (به‌کسر تا و سکون یای مجهول و

تیز کدن سنگ آسیاب - به منظور خوب‌تر کار کردن، آسیاب سنگ آن را به وسیله سامان مخصوص تیز می‌کنند. **تیلّه تمبه:** (به کسر تا و سکون یای مجهول و میم و فتح لام تلی ثانی و با) گیر و بار بیش از حد که مردم تحت فشار هم باشند.

تیلّه زدن: (به کسر تا و یای مجهول و فتح لام) کسی را قصداً با دست عمدتاً از پشت سر فشار وارد کردن.

تیکه کدن: توته و پارچه ساختن.

تیگه: (به کسر تا و فتح گاف) تهی‌گاه. آن قسمت وجود که زیر بازو و اندکی پایین‌تر از آن قرار دارد.

تیویدن: (به کسر تا و واو و فتح دال و سکون نون) به دنبال چیزی و یا به مقصدی اجرای کاری در خانه این سو و آن سو گشتن.

حرف پ) گوشه‌های پایین چین، پیرهن طویل و غیره لباس دراز.

تیپه: (به کسر تا و یای مجهول و فتح حرف پ) تپه.

تیت: (به کسر تلی اول و سکون تلی دوم) پراکنده، به هر طرف پاشیده شده. تیت و پرک و تیت و تارهم می‌گویند.

تیت کدن: (به کسر تلی اول و سکون تلی دوم) به هر طرف پاش دادن.

تیت و پرک: (به کسر تلی اول و سکون تلی ثانی و کاف و فتح حرف پ) نگا. تیت. **تیت و تار:** نگا. تیت.

تیتی رزان: (به فتح هردو تا و را و سکون هردو یای مجهول و نون) به زبان طفلانه به رفتاری کودکانی می‌گویند که تازه به قدم برداشتن شروع کرده اند.

تی دیگی: (به فتح تا و سکون یای مجهول و کسر دال و گاف) زیر دیگی، تا دیگی. برنج که در زیر دیگ چسپیده باشد.

تی دیوالی: (به فتح تا و سکون یای مجهول و کسر دال و یای آخر) تهداب دیوار. **تیر واری:** به ترات، به زودترین فرصت، به سرعت.

تیروبیر شدن: گذشتن دو نفر از برار هم طوری که یکدیگر را نبینند.

تیروبیر کدن: چوب‌ها را مقابل هم یک در میان قرار دادن.

تیره ما: (به کسر تا) خزان.

تیره مایی: (به کسر تا و فتح را) کشت خزانی.

تیز: (به کسر تا و سکون یای مجهول و زا) نقیض کند، تند، به غذای گفته می‌شود که تند مزه باشد، کارد، چاقو و غیره، کاملاً برنده یا فوق‌العاده برنده.

ج

- جا: محل و مکان.
- جابه‌جا کردن: چیزی و یا چیزهای را در جای‌شان قرار دادن.
- جا بر جا: (به‌فتح با وسکون را) فوراً.
- جاجای: بعضی جای‌هایش.
- جاروب: جارو.
- جاش: جایش، جای آن.
- جاغر: (به‌ضم غین وسکون را) غده که در اثر کم‌بود آب‌ودین در گلوئی انسان تولید می‌شود.
- کیسه که در گلوئی مرغ وجود دارد. و آن‌چه را مرغ می‌خورد، بعد از حلقوم به آن‌جا وارد می‌شود.
- توان و استعداد. مثال: او جاگریی کار ره ندارد. یعنی او توان اجرای این کار را ندارد.
- در تفنگ محلی که کارتوس در آن‌جا قرار می‌گیرد.
- جاگه: (به‌فتح گاف) ظرف، جای خواب، بستره آماده شده برای خواب.
- جاگه ره بنداز: (به‌فتح گاف و را وضم با و سکون نون) بسته را هم‌وار کن.
- جاگه ره راس‌که: بستره را هم‌وار کن، بستره را راست کن.
- جاگه ره جم‌که: (به‌فتح گاف و را و جیم و ضم کاف) بستره را بسته کن.
- جال: نگا. تور.
- جاله: (به‌فتح لام) مرغی که پره‌های آن نسواری و سفید یا سیاه و سفید، یکی بعد دیگری باشد. ژاله.
- جالی: (به‌کسر لام) شی مشبک که ساخته شده از تار و یا سیم.
- جامه: (به‌فتح میم) چینی که مانند بالاپوش برش شده باشد. فعلاً این
- پوشیدنی از رواج افتاده.
- جامه غوک: (به‌ضم غین و سکون کاف) نگا. غوک.
- جان: عزیز و گرمی، آن‌چه که با وجود آن انسان زنده شمرده می‌شود و به اصطلاح مردم کابل آن را نفس می‌گویند، توان و نیرو. مثال: نبی جان‌نداره. یعنی نبی ضعیف و کم‌زور است.
- جان بر آمدن - لحظه‌یی جان بر آمدن، لحظه جان دادن، حالت نزع. سكرات هم می‌گویند.
- جان به جور: (به‌فتح با و جیم ثانی و سکون واو و را) مجبور.
- جانته بگردم: معادل قربانت شوم.
- جان‌جوری: (به‌ضم جیم ثانی و کسر را) سلامتی.
- جان داشتن: توان داشتن، زنده بودن.
- جان‌دار: (به‌سکون نون) شیش، گوسفند.
- جان‌درد: (به‌فتح دال اول و سکون را و دال ثانی) به‌قول زن‌ها: صفت بچه شوخ یا صفتی کسی که آرام و قرار نداشته باشد.
- جان‌سپاریدن: جان دادن.
- جان‌شه بگردم: (به‌ضم با) معادل قربانت شوم.
- جان‌کندن: (به‌فتح کاف و دال و سکون هردو نون) جان سپردن، زحمت کشیدن.
- جایبند: (به‌فتح با و سکون نون و دال) پرورش و تغذیه اسب، به‌طور خاص به منظور آماده‌گی برای بزرگ‌شی و یا کدام مقصد دیگر، تربیه و تغذیه گوسفند به منظور ذبح.
- جایداد: هستی و دارایی.
- جایداد دار: صاحب هستی خاصتاً

- زمین‌دار.
- جای پا**: نقش پا، فرصت و موقع. مثال: محمود جای پاشه یافت. یعنی محمود فرصت و موقع یافت تا به هدفش برسد.
- جایل**: قاروک.
- جای‌نماز** - آن‌چه روی آن نماز گذارند.
- جای ره نمی‌گیره**: مفید نیست، دردی را دوا نمی‌کند.
- جبار**: (به‌ضم جیم و سکون را) نگا. جوپار.
- جپه**: (به‌فتح میم و حرف پ مشدد) موج.
- جت جرمی**: (به‌فتح جیم اول و سکون تا و ضم جیم ثانی و کسر میم) صلاهی ثمرقندی، تعارف به غذا که از صدق دل نباشد. مرت جرمی هم می‌گویند.
- جخیدن**: (به‌فتح جیم و کسر خا) عو عو کردن سگ.
- جدا کدن**: (به‌ضم جیم) تفریق، تفکیک، دور کردن دو فرد از هم‌دیگر زمانی‌که در حال جنگ دست و گریبان باشند.
- جدا کدن ای سینه** - (به‌فتح الف ثانی و سکون یای مجهول و کسر سین و فتح نون) طفل را باز داشتن از خوردن شیرمادر برای همیشه.
- جر**: (به‌فتح جیم و سکون را) زمین غیر قابل کشت نشیب‌دار، زمین شیب‌دار.
- جرت**: (به‌ضم جیم و سکون را و تا) لفظی است تمسخرآمیز که هنگام رد کردن سخنی کسی بعضی افراد به زبان می‌رانند.
- جرت و فرت**: (به‌ضم جیم و فا) غالمغال و سرو صدا انداختن به کدام سببی. ترت و فرت هم می‌گویند.
- جرتسی**: (به‌ضم جیم و سکون را و سین) سر موضوعی سروصدا انداختن.
- جرتک**: (به‌ضم جیم و تا و سکون را و کاف) شخص سبک و پیش‌پزک.
- جرتلک**: (به‌فتح جیم و تا و لام و سکون را و کاف) جفتک، جست و خیز و لگد اندازی اسب و یا خر. دینگوزک هم می‌گویند.
- جرجرک**: (به‌ضم هردو جیم و رای آخر و سکون رای اول و کاف) شوربای ترکاری بدون گوشت که در آن تخم هم می‌اندازند.
- جرچی**: شخصی معین که در سابق بعضی موضوعات رادر کوجه‌ها به‌صدای چهار اعلان می‌کرد.
- جر شدن**: (به‌فتح جیم و سکون را) لول خوردن در سراثیبی.
- جرغات**: (به‌ضم جیم و سکون را و تا) ماست.
- جرغندی**: (به‌فتح جیم و سکون را و نون و ضم غین و کسر دال) شیبی جغله‌دار.
- جرق**: (به‌فتح جیم و سکون را و قاف) جلق.
- جرقی**: (به‌فتح جیم و سکون را و کسر قاف) کسی‌که عادت به جلق زدن داشته باشد.
- جرقی**: (به‌ضم جیم و فتح را و کسر قاف) مشتاق کاری و یا سفری.
- جر می‌زنه**: (به‌فتح جیم) به آواز بی‌اندازه بلند چیزی می‌گوید.
- جره**: (به‌فتح جیم و رای مشدد) سوار یکه و تنها که با خود بار نداشته باشد. جره سوار هم می‌گویند.
- جره سوار**: (به‌فتح جیم و رای مشدد نخست و ضم سین) نگا. جره.
- جزدان**: (به‌ضم جیم و سکون زا) پوشی

جغیدن : (به فتح جیم و دال و کسر غین و سکون نون) در اثر کدام حادثه و فشار آن پای‌ها از هم به کلی دور شدن.
جقاق : (به فتح جیم و سکون قاف آخر) شخص غال مغالی.

جقیدن : (به ضم جیم و کسر قاف و فتح دال و سکون نون) با دست فشردن، از یکسو و یا از دو طرف فشار دادن یا زیر فشاری چیزی قرار گرفتن.
جک زدن (به فتح جیم و ز و دال و سکون کاف و نون) سرادف بد کردن.

جگر سوراک : (به کسر جیم و فتح گاف و ضم سین و سکون کاف) احساس سوزش در معده و بالاتر از آن که غالباً ناشی از تکلیف معده و مری می‌باشد.

جگر سونته : (به کسر جیم و فتح گاف و سکون را) تنه داشتن فرزند و یا اقارب و نزدیکان در گریا چیزی.
جگر گوشه : عزیز.

جل : (به فتح جیم و سکون لام) نوعی از پرنده گان که می‌سراید و می‌خواند.
جُل : (به ضم جیم و سکون لام) آنچه بالای اسپ یا خر می‌اندازند، افزار مشهور اسپ یا خر.

جلاد : در سابق به کسی گفته می‌شد که وظیفه کشتن افراد را به دوش داشت.
جلب : (به فتح جیم و لام و سکون با) نگا، غر.

جل جل : (به ضم هر دو جیم) آواز گنجشکان و با خوانش جل و بونده در وقت مسنی، آن‌ها.

جلد : (به فتح جیم سکون لام و دال) چابک، تیز.

جلد و جلدو کدن : (به ضم هر دو جیم و هر دو دال و سکون هر دو لام) توتنه شدن و

است که برای حفاظت قرآن مجید به کار برده می‌شود. جل قرآن هم می‌گویند.
جزک : (به ضم جیم و ز و سکون کاف) نوعی حشره است که پرواز می‌کند و در صورتی که هوا بسیار گرم باشد به صدا در می‌آید و جز جز صدا می‌دهد.

جز : (به فتح جیم و سکون زا) ججق، جزک (به فتح جیم) هم می‌گویند.
جزک : (به فتح جیم و ضم ز و سکون کاف) نگا، جز.

جزک بانگ : (به ضم جیم و ز و سکون گاف) به کنایه محلی آفتابی گرم و داغ و عاری از انسان. محلی که جزک از فرط گرمی در آن جا به صدا در می‌آید.

جغاندن : (به فتح جیم و دال و سکون هردو نون) دو پای کسی را به شدت از هم بسیار دور ساختن.

جغت : (به فتح جیم و غین و سکون تا) جنگروک و قاروک، عصبانی مزاج.

جغد : (به ضم جیم و سکون غین و دال) تکه فرسوده، لباس کهنه و ژنده.

جغدگ : (به ضم جیم و دال و سکون غین و کاف) توتنه لباس کهنه، توتنه بیکاره تکه نو و یا کهنه.

جغز : (به فتح جیم و سکون غین و زا) درز در ظروف چینی.

جغزی : (به فتح جیم و سکون غین و کسر زا) ظرف چینی درز دار.

جغزی جغزی : (به فتح هردو جیم و سکون هردو غین و کسر هردو زا) ظرف چینی پر از درز، ظرف چینی کاملاً می‌ده و توتنه شده.

جغو و غ : (به فتح جیم و واو دوم و ضم غین اول و سکون غین دوم) سرو صدا، مخصوصاً سروصدای اطفال.

جنازه کی : مشایعت کننده گان جنازه.

جنگله مو : (به ضم هر دو جیم و سکون نون و فتح لام) به کسی گویند که موی هایش مجعد باشد.

جندک : (به ضم جیم و دال و سکون نون و کاف) جن، به کنایه اطفال خورد را می گویند.

جندم : (به فتح جیم و سکون نون و میم و ضم دال) به جهنم.

جندمش : (به فتح جیم و سکون نون و شین و ضم دال و میم) بلا به پیش.

جندی : (به ضم جیم و سکون نون و کسری دال) دیوانه.

جنگره : (به فتح جیم و ورا و سکون نون و ضم گاف) قاروک، کسی که بسیار تمایل به جنگ و مناقشه داشته باشد و سر مسایل جزئی زود قهر شود و جنگ کند.

جنگس : (به کسر جیم و سکون نون و سین و فتح گاف) صدای زیر که در اثر گریه اطفال تولید می شود و غیره صداهای شبیه آن.

جنگ کردن : جنگ کردن، دشنام دادن و سرزنش کردن. بیش تر سرزنش اطفال مورد نظر است.

جنگ مرغوله : جنگ شدید.

جنگولک شیشستن : (به کسر جیم و شین اول و سکون نون اول و کاف و شین دوم و نون آخر و ضم گاف و لام) سر پای نشستن طوری که سرین به تماس زمین نیاید.

جو : غله معروف.

جواب : (به ضم جیم) جواب.

جواب داد : (به ضم جیم) جواب منفی داد، قطع شد منظور قطع شدن کاری کدام وسیله است.

جواب دندان شکن دادن : جواب قاطع

اوراق اوراق شدن کتاب.

جل قرآن : نگا. جزدان.

جل کدن : (به فتح جیم و سکون لام) توأم با عصبانیت گریان و سرو صدا انداختن بی پایان طفل را گویند.

جلو : (به ضم جیم و فتح لام و سکون واو) عنان.

جل و پوستک : به کنایه اموال خانه.

جل و جعوق : (به ضم جیم اول و واو اول و سکون لام و قاف و فتح جیم دوم و ضم عین) به کنایه اسباب و اموال خانه. جل و جعوت هم می گویند.

جل و جعوت : (به ضم جیم اول و واو اول و سکون لام و فتح جیم دوم و ضم عین) نگا. جل و جعوق.

جل ول کودکان : (به ضم جیم و واو و کسر لام) سرو صدای اطفال.

جلیدن : (به فتح جیم و دال و کسر لام و سکون نون) درخشیدن اجسام نورانی ضعیف.

جمباندن : (به ضم جیم و سکون میم) شور دادن.

جمبیدن : (به ضم جیم و کسر با و فتح دال و سکون میم و نون) شور خوردن.

جمبیلک : (به فتح جیم و لام) گیاهی کوهی است که برگ های آن به خاطر دفع گرمی و اسهال خورده می شود. برگ های آن خشک و میده شده بعداً صرف می شود.

جمه : (به ضم جیم و فتح میم) جمعه.

جمه گی : (به ضم جیم و فتح میم و کسر گاف) طعامی که به نسبت فوت کسی شب های جمعه تهیه می دارند. اگر در مسجد نفر باشد به آن جا نیز می برند.

کلان تر میده شده باشد.

جوچی: (به فتح جیم) زمین که در آن جو کاشته شده باشد.

جور: (به فتح جیم و سکون واو و را) ظلم.

جور: (به ضم جیم و سکون را) صحت مند. جور و ترینگ هم می گویند.

جور آمدن: (به ضم جیم و سکون را) موافقه کردن.

جورانندن: (به فتح جیم و سکون واو) آزار دادن، جور دادن هم می گویند.

جور دادن: (به فتح جیم و سکون واو) نگا. جوراندن.

جور شدن: (به ضم جیم و سکون را) صحت یاب شدن.

جور کدن: (به ضم جیم و سکون را) تیار کردن، آماده ساختن.

جورب: (به ضم جیم و فتح را و سکون با) جراب.

جوره: (به ضم جیم و فتح را) جفت.

جور و ترینگ: نگا. جور.

جوس: (به فتح جیم و سکون واو و سین) دو چیزی که کاملاً به هم منطبق شوند و از منطبق شده آن کار گرفته شود. دندان های را که منظم و پهلوی هم باشند هم جوس می گویند.

جوسر: (به فتح جیم و سین و سکون واو و را) منطبق.

جوشک: (به ضم جیم و شین و سکون کاف) گندم و باقلی یک جا جوش داده شده.

جوش: (به ضم حرف جیم) داغ.

جوش آمده: سر و صدا بلند شده.

جوشیدن: (به ضم جیم) شور خوردن زیاد، بغلیان آمدن آب، شیر را به کمک

دادن.

جوالدوز: (به ضم جیم و دال و سکون لام و زا) نگا. تینه.

جوان: (به ضم جیم و سکون نون) جوان.

جوان زن: (به ضم جیم و سکون هر دو نون و فتح زا) زن جوان.

جوانه: (به ضم جیم و فتح نون) نر گاو جوان، گاو که هنوز برای قلبه نمودن از آن استفاده نشده باشد. جوانه گاو هم می گویند.

جوانه گاو: (به ضم جیم و فتح نون) نگا. جوانه.

جوانه خوک: (به ضم جیم و خا و فتح نون و سکون کاف) داوی ست شوخی آمیز که غالباً زن ها و دخترها را مورد خطاب قرار می دهند.

جوانه مرگ شوی: (به ضم جیم و فتح نون) جوان بمیری. دعای است که بزرگان مخصوصاً زن ها در موقع عصبانیت در مورد کسی که از دستش عصبانی شده باشند به کار می برند. معمولاً اطفال را هدف قرار می دهند.

جوانی دانه: (به ضم جیم و کسر نون اول و فتح نون آخر) بخاری که در هنگام جوانی در سر و روی جوانان می برآید.

جوار: نگا. جوبار.

جواز: (به ضم جیم و سکون زا) دستگاه ساخت محلی که برای استحصال تیل نباتی به کار گرفته می شود. این دستگاه توسط انرژی اسپ ویا گاو کار می کند.

جوبار: (به ضم جیم و واو) جوبار. جوار و جبار هم می گویند.

جوجوه: (به فتح هر دو جیم و سکون واو اول و فتح واو دوم) یخ و بعضی مواد دیگری که تقریباً به اندازه نخود و یا

- دست از پستان گاو بیرون آوردن.
- جوک** : (به‌ضم جیم و سکون کاف) حیوانی‌ست به‌شکل برگ‌گندنا و رنگ سبز تیره. در آب‌های ایستاده و آب‌های کم عمق زنده‌گی می‌کند، زمانی‌که گوسفند یا کدام حیوان دیگر آب بنوشد در داخل دهن آن چسپیده باعث خون‌ریزی می‌گردد، هم‌طراز ومانند.
- جوگی** : (به‌ضم جیم و کسر گاف) نگا. قوال.
- جولان کدن** : به شادی این طرف و آن طرف گردش کردن.
- جولیدن** : (به‌ضم جیم و کسر لام و فتح دال) در هم و برهم شدن تار و غیره چیزهای که شبیه آن باشد.
- جیبک** : (به‌کسر جیم و یای مجهول و ضم با) نگا جیو.
- جیحیک** : (به‌کسر هر دو جیم و سکون کاف) پستان مادر.
- جیداق کدن** : (به‌فتح جیم و سکون قاف) باهدف یا بی‌هدف لباس‌های اضافی را از تن کشیدن و خود را سبک ساختن.
- جیره** : (به‌کسر جیم و فتح را) مقداری غذای معین که روزانه به افراد یک مؤسسه و یا یک جمعیت در حالات خاص داده می‌شود.
- جیره خر** : (به‌کسر جیم و فتح را و به‌ضم خا و سکون را) کسی‌که جیره برایش داده می‌شود.
- جیز** : (به‌کسر جیم و یای مجهول مشدد و سکون را) جهیز. اموالی که عروس با خود به خانه داماد می‌برد.
- جیغس** : (به‌کسر جیم و فتح غین مشدد و سکون سین) چیغ زدن طفل یا کسی دیگر.
- جیش** : (به‌کسر جیم و سکون شین) نگا. میزک.
- جیش کدن** : (به‌کسر جیم و سکون شین) شاش کردن.
- جیشین** : (به‌کسر جیم و شین و سکون نون) شاشوک.
- جیک** : (به‌کسر جیم و به‌کون کاف) چمک، قباقی ترش، اخم.
- جیک زدن** : (به‌کسر جیم و به‌کون کاف) چمک شدن. جیک شدن هم می‌گویند.
- جیک شدن** : (به‌کسر جیم و سکون کاف) نگا. جیک زدن.
- جیک کدن** : (به‌کسر جیم و سکون کاف) اخم کردن، پیشانی ترشی کردن، چمک کردن.
- جیکو ویک** - (به‌کسر جیم و واو آخر) نگا. جیک.
- جیل** : (به‌کسر جیم و سکون یای مجهول و لام) توپرکلوز جلدی.
- جیل کدن** : (به‌کسر جیم و یای مجهول) عصیان توأم به گریه ممتد طفل را گویند. جل کدن هم می‌گویند.
- جیلی** : (به‌کسر جیم و لام و سکون یای مجهول) کسی‌که به توپرکلوز جلدی مصاب شده باشد.
- جیلک** : (به‌کسر جیم و سکون یای مجهول و کاف و فتح لام) چین. و غیره پوشیدنی که شبیه چین باشد.
- جینگس** : (به‌کسر جیم و سکون نون و سین و فتح گاف) نوعی از گریهٔ اطفال که صدای آن زیر باشد.
- جینگ و وینگ** : (به‌کسر جیم و واو ثانی و سکون نون) سروصدای توأم با

گریہ اطفال را گویند.

جیو : (به کسر جیم و سکون یای مجهول و واو) جیب. جیوک و جیبک هم می گویند.

جیوک : (به کسر جیم و سکون یای مجهول و کاف و ضم واو) نگا. جیو.

جیه : (به کسر جیم و فتح یا) مادر.

جیه کلان : (به کسر جیم و فتح یا) مادر کلان.

چ

چار تراش : (به‌ضم تا) چوب ضخیم و طولی که از چهار جناح تراش کرده شده باشد.

چارچت : (به‌فتح حرف چ دوم و سکون تا) نوعی بازی طفلانه با چارمغز است و آن طوری است که یکی از اطفال چهار دانه چارمغز را یک‌جا در روی زمین می‌گذارد و طفل دیگری از فاصله معینی آن را با یک چارمغز هدف قرار می‌دهد. در صورتی که چهارمغز به چهار چارمغز یاد شده اصابت کرد چهار چارمغز را تصرف می‌کند. در غیر آن یک چارمغز مذکور به صاحب چهار چارمغز تعلق می‌گیرد. و بازی به همین صورت ادامه می‌یابد.

چارخشتی : (به‌ضم خا و سکون شین و کسر تا) چهار گوشه، چهار کنج، مربع و مستطیل و مکعب‌شکل، چار گوشک هم می‌گویند، حفره کوچکی که در زمین خانه از خشت می‌سازند و در داخل آن در زمستان آتش انداخته روی آن صدلی می‌گذارند.

چارده : چهارده

چار دیوالی : محوطه، به‌کنایه حویلی.

چار زانوشستن : (به‌کسر شین اول و سکون شین دوم و نون آخر و فتح تا) نشستن طوری که پاها به‌صورت صلیب قرار گیرد.

چار شانه : به فردی تنومندی گفته می‌شود که شانه‌های قوی و ستبر داشته باشد.

چارشمیه : چهار شنبه.

چار شینگ : چهار گوشه، چار کنج هم می‌گویند.

چار طرفت قبله : هرکاری می‌توانی

چاپی : مالش بدن توسط دست غرض تسکین ناراحتی اعضا دردمند.

چاپی کدن : مالش دادن اعضای ناراحت، غرض تسکین ناراحتی.

چاچک : (به‌ضم حرف چ ثانی و کاف) حنک، همان قسمت از گلو که از آن عضله انگشت، مانند آویخته است.

چاچمچ : (به‌سکون حرف چ وسط و حرف چ آخر و کسر میم) ملاقه، آن‌چه با آن غذای ابگین را از دیگ بر می‌دارند. کولیز هم می‌گویند.

چادرشو : (به‌کسر دال و سکون راو واو و فتح شین) آنچه بستره را همراهی آن بسته می‌کنند. شوچادر هم می‌گویند.

چادر گرفتن : (به‌کسر دال و ضم گاف و رای دوم) گرفتن چادر در زیر درخت توت هنگام تکانیدن توت پخته شده از درخت.

چادری : (به‌سکون دال و کسر را) حجابی است که تمام بدن زن را از سر تا به پا مستور می‌سازد و صرف برای دیدن راه، سوراخ‌های جالی مانند در مقابل چشم‌ها در آن وجود دارد. این نوع حجاب تنها و تنها در افغانستان مروج است.

چار : چهار.

چارای گردش : (به‌فتح الف دوم و ضم گاف و دال و سکون را و شین) اطرافش.

چار بودن چشم : سخت منتظر کسی یا چیزی بودن، در انتظار سخت به‌سر بردن.

چارپا : حیوان چهار پا، به‌کنایه نادان.

چار پایی : چپرکت، نوعی چوبی ساخت وطن و پاکستان، وسط آن معمولاً توسط ریسمانی که از گیاه تیار شده بافته شده است.

عین ولام) نوعی از رفتار اسپ که اندکی از دوش آهسته تر است.

چاقو : وسیله معروف بریدن و قطع کردن اشیا که دسته دارد و دسته آن قات می شود.

چاق و چله : (بهضم حرف چ دوم و فتح لام) فربه و صحت مند.

چاقی : گوسفندی که به میل برابر باشد، یعنی نه خورد نه کلان نه لاغر و نه زیاد فربه باشد، ظرف متوسط.

چاک : نوعی از پرنده که کوچک تر از زاغ های خورد است، درز و پاره شده گی در البسه.

چال : نیرنگ.

چالان کدن : به کار انداختن ماشین آلات موتر، آسیاب برقی و غیره

چالیا : چارپایه چوبی است که روی آن توسط چوب پوشانیده شده است، این چهار پایه را پالیز کاران در زمین پالیز یا جای که در آن ترکاری کشت شده باشد تیار می کنند و در بالای آن خربوزه و ترکاری را خشک می نمایند. چالیک هم می گویند.

چالیک : نگا چالیا.

چاو : (به سکون واو) آوازه و شایعه.

چاوانداز : (به سکون واو) چاپ انداز.

چاو شدن : پخش شدن آوازه و شایعه.

چایبر : (به سکون یا و را و فتح با) چاینک بزرگ.

چای تلخ : نگا تلخ چای.

چای جوش : این ظرف اندکی به آفتابه شباهت دارد، جای که شور چای در آن قرار می گیرد بزرگ و گردن آن کمی باریک ولی نسبت به گردن آفتابه به مراتب بزرگ تر است و نوجه (نوله) آن هم

بکن، هر چه از دستت برمی آید بکن. **چارغاو** : چهارغوک، رفتار طفل بسیار خورد که راه رفته نتواند و به کمک دودست و دو پای حرکت کند. چارغاوک هم می گویند.

چارغاوک : (بهضم واو و سکون کاف) نگا چارغاو.

چارق : نوعی از پاپوش ساقدار که ساق های آن تابلاتر از بجلک می رسد. فعلا از رواج افتاده و جایش را انواع مختلف بوت گرفته است.

چار قده : (به فتح قاف و دال) چارقات.

چار قلاج : (بهضم قاف) نوعی از رفتار اسپ که طی آن همزمان دو پای پیش خود را به سرعت برمی دارد و به تعقیب آن همزمان دو پای عقب را.

چارکنج : نگا چار شینگ.

چارگردش : (بهضم گاف و دال و سکون و شین) اطرافش.

چارگوشک : (بهضم شین و سکون کاف) نگا چار خستی.

چارلتیک : (به فتح لام و کسر تا و سکون یای مجهول و کاف) چهار پارچه نخی مستطیل شکل که برای جلوگیری از کثیف ساختن طفل خودش را در اطراف دولک (به دولک مراجعه شود) استعمال می کنند، طوری که یک انجام آن اندکی در داخل دولک فرو برده می شود.

چارمغ : چهار مغز، گردو.

چارمغ چای : (به فتح میم و سکون غین و یا) شیرچای بدخشانی که بعضاً علاوه از شیر از چهار مغز سائیده شده نیز استفاده می کنند. چارمغز چای هم می گویند.

چارمغز چای : نگا چارمغ چای.

چار نعل : (به فتح نون و سکون را و

شود.

چپ راستی : (به‌فتح حرف چ و سکون حرف پ) خادم مکتب که بیش‌تر مؤظف به آوردن پسران مکتب گریز می‌شود.

چپک : (به‌فتح حرف چ و ضم حرف پ و سکون کاف) فضلۀ گاو که زن‌ها آن را به‌منظور تهیه مواد سوخت به‌شکل مدور درآورده و خشک می‌کنند. تپک هم می‌گویند.

چپلاق : (به‌فتح حرف چ و حرف پ) قفاق سیلی.

چپ و چلینگ : (به‌فتح حرف چ اول و سکون حرف پ و ضم حرف چ دوم) صفت کاری است که به‌صورت درست انجام نشده باشد.

چپیدن : (به‌فتح حرف چ) چپک را در دیوار نصب کردن. به چپک مراجعه شود.
چتک : (به‌فتح حرف چ و تا و سکون کاف) چابک، سریع.

چتن : (به‌فتح حرف چ و تا) میان‌دوران.

چت و پت : (به‌فتح حرف چ و حرف پ و سکون هر دو تا) بی‌معنا، نادرست. چتی و پتی هم می‌گویند.

چتی : (به‌فتح حرف چ و کسر تا) چرند، بی‌فایده، نادرست و نامعقول.

چتی دن : (به‌فتح حرف چ و دال و کسر تا) کسی که زیاد حرف ناسنجیده بگوید. چتی زبان هم می‌گویند.

چتی زبان : (به‌فتح حرف چ و کسر تا و ضم زا) نگا. چتی دن.

چتی گرد : (به‌فتح حرف چ و گاف و کسر تا و سکون را و دال) ولگرد، ایلاگرد، هرزه و بد اخلاق.

چتی و پتی : (به‌فتح حرف چ و حرف پ و کسر هر دو تا) نگا. چت و پت.

نسبت به آفتابه خیلی بزرگ بوده سر آن باز است. چای جوش مثل آفتابه سر پوش و دسته دارد. چای جوش شیرچای خری هم می‌گویند.

چای جوش شیرچای خری : نگا. چای جوش.

چای قتغ : (به‌فتح قاف و ضم تا و سکون غین) شیری که در شیرچای علاوه می‌کنند، چای قتغ گفته می‌شود.
چپ آو : (به‌فتح حرف چ و سکون حرف پ) مقدار آبی که با دست هنگام شستن روی به روی می‌زنند.

چپات : (به‌فتح حرف چ و حرف پ مشدد و سکون تا) قفاق، سیلی.

چپ بودن باکسی : (به‌فتح حرف چ) ناسازگار بودن باکسی، مخالف کسی بودن، باکسی مخالفت کردن.

چپات چک : (به‌فتح حرف چ اول و حرف پ مشدد و سکون تا و کاف و ضم حرف چ آخر) قفاق کاری، کسی را باسیلی بسیار زدن.

چپاتی : نان نازکی که در تاوه پخته می‌شود.

چپ الک : (به‌فتح حرف چ و الف و ضم لام و سکون کاف) در کشتی نوعی دور دادن یا پیچ دادن پای دور پای حریف به‌منظور به زمین زدن وی.

چپان : (به‌ضم حرف چ و حرف پ مشدد) چوپان.

چپر : (به‌فتح حرف چ و حرف پ) وسیله مستطیل‌شکل ساخته شده از چوب و خمچه که به یک جوره گاو بسته می‌کنند و در حالی که کارگر بر بالا آن سوار است بر روی ساقه‌های گندم درو شده می‌گردانند و توسط آن ساقه‌ها را پامال می‌کنند تا گندم از ساقه جدا

کوتاهی ست که برای راندن سگ به کار می‌رود، راندن سگ توسط به زبان راندن کلمه چخ.

چخماق سنگ : (به فتح حرف چ و سکون خا و قاف) سنگی که در اثر ضربه آتش برون می‌دهد.

چخنی : (به فتح حرف چ و سکون خا و کسر نون) از جمله سامان آسیاب است. از چودن ساخته می‌شود و شکل مکعب‌مانند داشته و به امتداد یک خط مستقیم سه خانه دایروی مانند دارد.

چر : (به فتح حرف چ و سکون را) نقش یا جای پای انسان‌ها یا حیوانات.

چر : (به ضم حرف چ و سکون را) گریه طفل با صدای بلند.

چراغ : (به ضم حرف چ) چراغ.

چراغ مرد : چراغ خاموش شد.

چراغه بکش : (به ضم حرف چ و فتح غین و ضم با و کاف و سکون شین) چراغ را خاموش کن.

چربو : (به فتح حرف چ و ضم با) روغن حیوانی که پس از ذبح حیوان به دست می‌آید.

چرپا : (به فتح حرف چ و کسر را) نقش پای مخصوصا زمانی که کسی در راهی رفته باشد و جای پای آن در زمین نقش بسته باشد.

چرچین : (به فتح حرف چ اول و کسر حرف چ ثانی) سامان و وسایل که چرچین فروش با خود در کوچه‌ها می‌گرداند تا به فروش برسد چرچین نامیده می‌شود.

چرچین فروش : (به فتح حرف چ اول و سکون را و کسر حرف چ دوم و سکون نون) فروشنده دوره گرد که اسباب و سامان مورد نیاز فامیل‌ها را با خود انتقال داده

چتیات : (به فتح حرف چ) سخنان یاوه.

چچ : (به فتح حرف چ اول و سکون حرف چ دوم) دامی است مخصوص صید ماهی، به منظور تهیه و ساختن آن به مقدار دو یاسه جوی آب را به قسمت کم آب دریا و بی آب آن که شیب کافی داشته باشد جاری می‌سازند. طوری که آبشار بوجود آید در زیر آبشار تعداد چوب پهلوی هم در یک ردیف می‌گذارند، قسمی که تنها آب از آن عبور نماید و ماهی عبور کرده نتواند. چوب‌ها در حدود سی سانتی از بستر دریا بلندتر قرار داده می‌شود و دور آن‌ها را توسط سنگ به ارتفاع اندک دیوار می‌نمایند. ماهی‌ها اگر به سمت جریان آب در جوی که بدام منتهی می‌شود شنا کنند در دام می‌افتند. چون آبی که در دام می‌ریزد از سوراخ‌های چوب فوراً خارج می‌شود و آب برای شنا باقی نمی‌ماند. ماهی‌ها در دام چوبی که اطراف آن بادیوار محصور است محبوس می‌مانند.

چخ : (به ضم حرف چ و سکون خا) لفظی است که برای راندن سگ به کار برده می‌شود.

چخت : (به فتح حرف چ و سکون خا و تا) چوبی است که شکل زاویه حاده را داشته در نوک تناب وصل می‌نمایند و به خاطر محکم بستن بار پشت مرکب یا انتقال گل به بام جهت گل ماله به کار می‌برند.

چخت : (به ضم حرف چ و سکون خا و تا) سقف، پت.

چختک : (به فتح حرف چ و سکون خا و ضم تا و سکون خا و کاف) کرخت و بی‌حس شدن، پای و کمر در اثر نشستن زیاد و یا کار شاقه.

چخ گوفتن : (به ضم حرف چ) جمله

کثیف در آن رنگ سیاه بخود اختیار کرده باشد. گل دلدلزار.

چرغک: (بهضم حرف چ و غین و سکون را و کاف) خمیری که در هنگام پختن نان از تنور جدا شده و در تنور می‌افتد و در همان جا پخته می‌شود.

چرک: (بهضم حرف چ و رای مشدد و سکون کاف) چوچه ماهی.

چرک: (بهضم حرف چ و سکون را و کاف) کثیف، چتل.

چرک و دار: (بهضم حرف چ و سکون هر دو را و کاف و فتح واو) لباسی که چرک و چتلی در آن قدر زیاد معلوم نشود.

چرمگری: (بهفتح حرف چ و گاف و سکون رای اول و میم و کسر رای دوم) پیشه تولید چرم.

چری: (بهفتح حرف چ) نوعی از بخاری که در بالای آن طعام را نیز پخته کنند.

چریخک: (بهضم حرف چ و خا و کسر را و سکون کاف) آب یا کدام مایع دیگر که در اثر ریختن و یا افتادن کدام شی در آن به هر طرف پاشیده شود.

چریخک کدن: (بهضم حرف چ و خا و کسر را و سکون کاف) پاشیده شدن مایعات در روی زمین در اثر حادثه.

چسپک: (بهفتح حرف چ و سکون سین و کاف و ضم حرف پ) چسپنده، شی که مانند سرش به هر چیز بچسبد.

چسپیدن: (بهفتح حرف چ) سرایت کردن مرض، مانند سرش به هر چیز محکم نصب شدن، تعارف نمودن کسی به‌خانه خود جهت صرف نان.

چشک: (بهفتح حرف چ و ضم شین و سکون کاف) هنگام پختن غذا اندکی از

در کوزه‌ها به‌فروش می‌رساند.

چرخ: (بهفتح حرف چ و سکون را و خا) پرنده شکاری شبیه باز ولی فرق آن با باز این است که انسان‌ها از آن به‌مقصد شکار استفاده نمی‌کنند.

چرخ و چاو: پالیدن غیر منظم.

چرخه: (بهفتح حرف چ و خا) سنگ یا سنگ‌های که از کوه لول خورده در پایین می‌افتند.

چرخه جر: (بهفتح حرف چ و خا و جیم محلی را در کوه می‌گویند که سنگ‌ها در جای خود ثابت نباشند. و گاه و بی‌گاه و هر زمان از کوه طرف پایین لول بخورند.

چرده: (بهفتح حرف چ و دال و سکون را) پرنده است حلال گوشت، وحشی، از نظر جسامت بزرگ‌تر از کبک، در کوهستان‌های که اقلیم سرد دارد به‌سر می‌برد.

چر زدن: (بهضم حرف چ و سکون را) گریه کردن طفل با صدای بلند. چرس کدن هم می‌گویند.

چرس: (بهضم حرف چ و فتح رای مشدد و سکون سین) گریه طفل با صدا بسیار بلند.

چرس: (بهفتح حرف چ و سکون را و سین) حشیش، مواد مخدر معروف.

چرس کدن: (بهضم حرف چ و فتح رای مشدد و سکون سین) نگا. چر زدن.

چرسشه کشید: (بهضم حرف چ و فتح رای مشدد و شین اول و سکون سین) فغان طفل را کشید، گریانش ساخت.

چرسی: به کسی گفته می‌شود که معتاد به استعمال چرس باشد.

چرغ: (بهضم حرف چ و سکون را و غین) گلی که در اثر سرازیر شدن مکرر آب

آن به‌طور امتحان خوردن.
چشم : (به‌ضم حرف چ و شین و سکون میم) چشم.
چشماشه جقید : (به‌ضم حرف چ و جیم) چشم‌هایش را بسته کرد.
چشم بردنک : (به‌ضم حرف چ و با و فتح دال و نون) نوعی از بازی اطفال که طی آن دو طفل بدون این‌که مژه‌های‌شان به هم بیاید یک‌دیگر را بطور مسلسل تماشا می‌کنند، طفلی که در جریان مسابقه مژه به هم زد می‌بازد.
چشم بندی : (به‌ضم حرف چ و شین و فتح با) چیزی یا امری را چیزی دیگر نشان دادن و فریب دادن ناظر.
چشم به چشم شدن : به‌خاطر سخن یا حادثه به‌طرف هم‌دیگر دیدن.
چشم پاره : (به‌ضم حرف چ و شین و سکون میم) بی‌حیا، گستاخ. چشم سفید و سفید چشم هم می‌گویند.
چشم دوختن : (به‌ضم حرف چ) چشم طمع داشتن.
چشم سفید : نگا. چشم پاره.
چشم کشک : نگا. مجالک.
چشمک : (به‌ضم حرف چ و سکون شین و کاف ضم میم) بعضی انواع سوراخ، مثلاً سوراخ سوزن، گره ریسمان که سوراخ داشته باشد، سوراخی که به‌منظور جریان پیدا کردن آب در مخزن ایجاد کنند. در پل‌های که چند مجرای آب داشته باشد، مجرای آن چشمک گفته می‌شود.
چشم کدن : (به‌ضم حرف چ و شین و سکون میم) نظر کردن، زخم چشم، چشم زخم.
چشمکی : (به‌ضم حرف چ و میم و سکون شین و کسر کاف) لبریز، مالامال، نولکی هم می‌گویند.

هم می‌گویند.
چشم گشسه : (به‌ضم حرف چ و شین و گاف و سکون میم و شین دوم و فتح نون) حریص، گرسنه چشم.
چشمه : (به‌ضم حرف چ) چشمه.
چشیدن : (به‌فتح حرف چ) بطور امتحان از غذا اندکی به زبان زدن یا خوردن.
چغندک دود : (به‌ضم حرف چ و غین و دال) دودی برخاسته از سوختن مخلوط پارچه کهنه با بعضی مواد دیگر.
چغندی : (به‌ضم حرف چ) جمع‌آوری پول و یا غله به‌خاطر ترتیب دادن میله دوستانه.
چغیرک : (به‌ضم حرف چ و را و کسر غین و یای مجهول و سکون کاف) طفل، کودک. چغیلک هم می‌گویند.
چغیرکا : (به‌ضم حرف چ و را و کسر غین و یای مجهول) اطفال، کودکان.
چغیل : (به‌ضم حرف چ و کسر غین و یای مجهول و سکون لام) وسیله‌ای است که شباهت به دف دارد لیکن از آن کلان‌تر است داخل آن جالی مانند بوده و جالی مذکور از تارهای ساخته شده از پوست بز و گوسفند می‌باشد، خانه‌های جالی آن بزرگ‌تر از غیلبال می‌باشد و برای پاک‌کاری حیوانات به‌کار می‌رود.
چغیلک : نگا. چغیرک.
چغیل کدن : (به‌ضم حرف چ و کسر غین و سکون لام) جدا کردن گندم و غیره حیوانات از خس و خاشاک و غیره مواد اجنبی توسط چغیل.
چفتی : (به‌ضم حرف چ و کسر تا) چوبی است که نجاران به‌خاطر تزئین سطح سقف و هم‌چنان محکم نگه داشتن شیشه‌های کلکین آن را به‌کار می‌برند،

می‌کنی؟

چک چک کدن : (به‌فتح هر دو چ

وسکون هر دو کاف) کف زدن.

چکچور : (به‌فتح حرف چ و کاف و ضم

حرف چ ثانی و سکون را) آدم چالاک.

چکک : (به‌فتح حرف چ و ضم کاف اول

وسکون کاف ثانی) چکک.

چکک و مجالک : (به‌فتح حرف چ و میم

و ضم کاف اول و لام و سکون هردو کاف آخر)

نوع سنگ سیاه، نرم و قلم مخصوص آن

که مجالک گفته می‌شود. زن‌ها قلم

مذکور را به سنگ مالش می‌دهند، وقتی

قلم به پودر سنگ کاملاً آلوده شد آن

را به‌منظور زیبایی بخشیدن و یا مداوا به

چشم‌های خویش می‌مالند.

چکمن : (به‌فتح حرف چ و میم و سکون

کاف و نون) جامه‌ای است پشمی که ظاهر آن

شبيه به چین است. تکه آن و خود آن

در نواحی پامیر تهیه می‌شود و شبیه به

برک هزاره‌جات است.

چکه : (به‌فتح حرف چ و کاف) دوغ یا

ماستی که آب آن از خریطه که در آن

انداخته شده است، قطره قطره به‌صورت

تدریجی خارج می‌شود و به‌شکل غلیظ

در می‌آید.

چکیدن - (به‌فتح حرف چ) قطره قطره

فرو ریختن آب یا مایع.

چکیدن : (به‌ضم حرف چ و کسر کاف)

کوبیدن. میخ یا چیزی شبیه میخ را در

زمین یا در جایی، کوبیدن و داخل کردن.

چگار : (به‌کسر حرف چ) سمارق.

چگری : (به‌ضم حرف چ و سکون گاف

و کسر را) رواش.

چگس : (به‌فتح حرف چ و گاف سکون

سین) چوبی که به کمک آن معیوبین راه

چقان : (به‌فتح حرف چ) سریع، چابک، تیز.

چقمر : (به‌فتح حرف چ و ضم قاف و سکون را) انسان یا حیوانی را گویند که چشم آن دو رنگ باشد. یعنی مردمک چشم آن‌ها از چشم عادی فرق داشته باشد.

چقمر : (به‌ضم حرف چ و قاف) جای پستی میان دو تپه یا دره‌های که عمق زیاد داشته باشد.

چقل : (به‌فتح حرف چ و ضم قاف و سکون لام) آن‌جانب کوه را گویند که آفتاب در آن نتابد.

چقه : (به‌فتح حرف چ و قاف) آب آب‌کشی شدهٔ پیاله و غیره

چقه : (به‌ضم حرف چ و فتح قاف) به‌چه اندازه، چه مقدار.

چقه کدن : (به‌فتح حرف چ و قاف) آب‌کشی کردن ظروف و لباس.

چقه می‌خانی : (به‌ضم حرف چ) چقدر پرگویی و مزمت می‌کنی، چقدر شکوه می‌کنی.

چقور : (به‌ضم حرف چ یا فتح آن) عمیق.

چقوری : (به‌فتح حرف چ یا ضم آن) فرو رفته‌گی در زمین.

چک : (به‌فتح حرف چ و سکون کاف) کف دست با پنجه‌ها در حالی که پنجه‌ها باز باشد.

چکاری کدن : (به‌کسر حرف چ) با حادثه‌ای روبرو شدن.

چکاندن : (به‌فتح حرف چ) قطره قطره آب یا مایعی را فرو ریختن.

چکا کده؟ : چه شده؟

چکا کنیم : چه کنیم.

چکا می‌کنی : (به‌ضم حرف چ) چه

قبل و بعد از خوردن غذا شسته می‌شود. چلمچی هم می‌گویند.

چلیک : (به‌فتح حرف چ و حرف پ و سکون لام و کاف) نان نازک روغنی‌ست که توسط روغن‌های نباتی محلی زمانی که بخواهند روغن مذکور را شرین نمایند پخته و بریان می‌شود.

چلتار : (به‌ضم حرف چ و سکون لام) کلاه ملنگ‌ها و فقرا که دارای رشته‌ها است.

چلتک : (به‌ضم حرف چ و لام و تا و سکون کاف) خورد و کوچک.

چلسمات : (به‌کسر حرف چ و لام و سکون سین و تا) آدم دو روی و بی‌اراده را می‌گویند.

چلفس : (به‌فتح حرف چ و فا و سکون لام و سین) شخص را گویند که نظافت را مراعات نکنند کثیف باشد.

چلیک : (به‌فتح حرف چ و ضم لام و سکون کاف) حفرة بسیار کوچکی به عمق در حدود بیست سانتی‌متر که در زمین خانه می‌سازند و در زمستان در آن آتش می‌اندازند و روی آن صندلی می‌گذارند تا توسط آن خود را گرم نگهدارند.

چلیک : (به‌ضم حرف چ و لام مشدد و سکون کاف) چوب قلم مانند خورد که در چلیک بازی (دنده کلک) از آن استفاده می‌کنند.

چلیک بازی : (به‌ضم حرف چ و لام و سکون کاف) نوعی از بازی اطفال که به دنده کلک شباهت دارد.

چلیک و پلیک : (به‌ضم حرف چ و حرف پ و لام مشدد) پراگنده.

چلیکی شدن : (به‌فتح حرف چ و لام و کسر کاف) افتادن طوری که پاها به‌طرف آسمان و سر به‌طرف زمین قرار گیرد. **چلگریزان** : (به‌ضم حرف چ و گاف و سکون

می‌روند، وسیله‌ی است برای صید بونده . مشکل از دو چوبی‌که مانند صلیب با هم نصب است و مجهز به دامی‌که از موی دم اسب است و آن را در زمین مزروعی یا در جای دیگر نصب می‌کنند، وقتی بونده بر بالای آن نشست در دام بند می‌ماند و صید می‌شود.

چگل : (به‌فتح حرف چ و گاف و سکون لام) نام سابق بدخشان.

چل : (به‌فتح حرف چ و سکون لام) فریب، مرادف لای و گل، رموز چیزی.

چل : (به‌ضم حرف چ) چهل.

چلاچوش : (به‌فتح حرف چ اول) آدم زیرکی که زود متوجه هر چیز و هر حادثه شود.

چلاق : (به‌ضم حرف چ و لام مشدد) کسی که دست یا دستانش از کار افتاده و معیوب باشد.

چلبیر : (به‌ضم حرف چ و با و سکون لام و را) نوعی از ریسمن که از رسن باریک‌تر است و اکثراً برای استوار و محکم نگهداشتن گوساله در بزکشی از آن چاپ انداز استفاده می‌کند تا دیگران نتوانند آن را برابند و یک نوع فول پنداشته می‌شود.

چلبیر کدن : (به‌ضم حرف چ و با و سکون لام و را) باریسمان بز را به قاش زین محکم بسته کردن، تا آن را دیگران نربایند. چلبیر کدن اگرچه مجاز است اما یک نوع فول پنداشته می‌شود.

چلیپاکی : (به‌ضم حرف چ و فتح لام و کسر کاف) پرنده است زرد رنگ و از نظر جسامت به بزرگی مینا.

چلیچی : (به‌ضم حرف چ و فتح لام و سکون حرف پ و کسر حرف چ ثانی) لگن آفتاوه لگن، ظرفی که در آن دست‌ها

بدون کوری بود و از دو توت‌ه چرم گاو ساخته شده بود که یکی قسمت زیرین و دیگری ساق آن را تشکیل می‌داد و ساق آن تا زیر زانو می‌رسید. فعلا این پاپوش از رواج افتاده و جای آن را بوت گرفته است. **چمییدن:** (به‌فتح حرف چ) به زور گنجانیدن.

چمچه: (به‌ضم حرف چ و سکون میم و فتح حرف چ ثانی) قاشق ساخت محل که از چوب تیار میشد. اکنون کم‌تر از آن استفاده می‌شود.

چنناق: (به‌ضم حرف چ و سکون قاف) استخوان باریک دو شاخهٔ سینهٔ مرغ که دو نفر به‌منظور مسابقه مشترکاً آن را می‌شکنند و هر دو نفر مکلف اند زمانی که حریف چیزی بوی می‌دهد کلمهٔ (یادم است) را به‌زبان بیاورد، در صورتی که فراموش کند و آن را به‌زبان نراند مسابقه را می‌بازد. و مکلف به پرداخت چیزی می‌شود که از قبل تعیین شده است.

چنناق دلخواه: (به‌ضم حرف چ و سکون قاف) چنناقی که برندهٔ مسابقه هر چه خواست از بازنده طلب می‌کند. به‌کنایه کاری را می‌گویند که سهل نباشد و تقریباً مانند قمار باشد.

چندر: (به‌فتح حرف چ و سکون نون و را و ضم دال) گوشت خراب پلاستیک مانند که دندان آن را خورد و می‌ده کرده نتواند، فترک و فتره هم می‌گویند.

چند قبتنه: (به‌فتح حرف چ و قاف و با و تا و سکون نون) چند لا.

چند یک: (به‌فتح حرف چ و سکون نون و دال و کاف و فتح یا) چه کاره، به چه ارتباط. چند یکه هم می‌گویند. مثال:

لام و نون و کسرا) به مهمانی بردن کودک نوزاد، زمانی که چهل روز از تولدش سپری شده باشد و این مهمانی طوری است که کودک با فامیلش دعوت نمی‌شوند بلکه فامیل طفل ویرا به صفت مهمان به منزل یکی از دوستانش می‌برد.

چلمچی: (به‌ضم حرف چ و فتح لام و سکون میم و کسر حرف چ ثانی) نگا. چلچی.

چلم صاف: (به‌ضم حرف چ و فتح لام و سکون میم) چلو صاف.

چلوس: (به‌فتح حرف چ و ضم لام و سکون واو و وسین) ادم چوتار، چست و چالاک و مکار را گویند.

چله: (به‌ضم حرف چ و فتح لام مشدد) دو ماه اول زمستان.

چله خرد: نگا. چله میدیک.

چله کلان: (به‌ضم حرف چ و فتح لام و کسرها) چل روز اول زمستان.

چله میدیک: (به‌ضم حرف چ و فتح لام و کسرها و فتح میم و یای مجهول و کسر دال و یای مجهول ثانی و سکون کاف) بیست روز آخر چله. چله خرد هم می‌گویند.

چل و لای: (به‌فتح حرف چ و سکون لام اول و یا) لای و گل.

چلیک: (به‌ضم حرف چ و کسر لام مشدد و سکون کاف) انگشتر.

چلیم: (به‌ضم حرف چ و کسر لام و سکون میم) چلم.

چم: (به‌ضم حرف چ و سکون میم) کبل با خاک آن.

چمیوس: (به‌فتح حرف چ و ضم با و سکون سین) نوعی از پای افزار ساخت محل که کم و بیش شبیه موزه ولی

چند یکہ استی؟ یعنی بتو چه ارتباط دارد؟

چند یکہ : (بہفتح حرف چ ویاوکاف وسکون نون و دال) نگا۔ چند یک۔

چنگ : (بہفتح حرف چ و سکون نون و گاف) گرد و خاک۔ بہ این معنا چنگ دود ہم می گویند۔ علاوہ در سابق آله خورد فلزی را می گفتند کہ زنہا بہدندان گرفته آن را می نواختند۔

چنگ - قومی ست در بدخشان۔

چنگ آوشدن : (بہفتح حرف چ و سکون نون و گاف) دست و یخن شدن۔

چنگال خراش : (بہفتح حرف چ و ضم خا) با ناخنہا خراشیدن یا با پنجه پای پرندہہا خراش حاصل نمودن۔ پنجال خراش ہم می گویند۔

چنگ دود : (بہفتح حرف چ و سکون نون و کاف و ضم دال اول) نگا۔ چنگ۔

چنگسہ : (بہفتح حرف چ و گاف و سین و سکون نون) پیر کوز پشت، پیری خمیدہ قامت۔

چنگک ماہی گیری : (بہفتح حرف چ و گاف و کاف و سکون نون) وسیلہ خورد سوزن مانند انحنہا دار کہ در آن ملخ یا کرم را می کشند و ماہی صید می نمایند۔
چنہ زدن : (بہفتح حرف چ و نون مشدد) بہ منظور پایین آوردن نرخ چیزی گفتگو کردن با دکاندار۔

چو : (بہضم حرف چ) چوب، لفظی ست کہ برای راندن اسب بہ کار می رود۔

چوب : محصول نباتی کہ در صنعت یا برای سوخت بہ کار می رود۔

چوب خط کدن : در مقابل ضرر کسی بہ وسیلہ جادو ممانعت کردن۔

چوب شکنی : جریان چوب شکستن را

گویند۔

چوبک کشمش : (بہضم حرف چ و با و سکون کاف اول) چوبی بسیار خوردی کہ دانہ انگور را بہ خوشہ وصل می کند۔

چوپان : نگا۔ چپان۔

چوت : (بہضم حرف چ) وسیلہ حساب کردن پول کہ دکانداران بہ کار می برند۔

چوتار : (بہفتح حرف چ و واو و سکون را) آدم زرنگ و چالاک را گویند۔

چوچک : (بہضم هر دو حرف چ و سکون کاف) چوچہ مرغ۔

چوچنہ : (بہضم حرف چ اول وفتح حرف چ دوم و نون) کرم سفید و کوچک است کہ بعضا در مقعد کودکان جای می گیرد و تولید خارش می کند۔

چوچوپستک : (بہضم هر دو چ و فتح حرف پ و تا و سکون سین و کاف) اندل چوب، بازی با اندل چوب۔

چوچہ پرور : (بہضم حرف چ اول وفتح حرف چ ثانی و حرف پ و واو و سکون هر دو را) پرندہ پرورش یافتہ دست انسان۔

چورت : چرت۔

چورت زدن : بہ فکر فرو رفتن۔

چوری : (بہفتح حرف چ و کسر را) نوعی مگس ران است کہ از دم خشگاو تیار می شود۔

چوری : (بہضم حرف چ و کسر را) نگا۔ کرہ۔

چوشکن : ہیزم شکن۔

چوف : (بہضم حرف چ) دم و دعا، دمی کہ ملا بہ روی مریض پس از دعا توسط دہان می دمد۔ چوف و کوف ہم می گویند۔

چوف کدن : (دمیدن پس از دعا بروی مریض۔

چیلیم : (به کسر حرف چ و لام) چلم.
چیلیمی : کسی که چلم دود می‌کند، کسی که به استفاده از چلم معتاد است.
چیم : (به کسر حرف چ و سکون میم) نمی‌دانم، چه می‌دانم، به‌خاطر ندارم.
چینار : (به کسر حرف چ) چنار.
چیندن : (به کسر حرف چ و سکون هر دو نون و فتح دال) چیدن.
چینک : (به فتح حرف چ و نون و سکون کاف) چایک، ظرفی که در آن چای را جای می‌دهند.
چینی : (به کسر حرف چ و نون) کاسه خورد ماست خوری که در بدخشان افراد در آن شیر چای بدخشانی (شورچای) می‌خورند.
چینی بن زن : کسی که ظرف چینی شکسته را ترمیم می‌کند.
چیوچیو : (به کسر هر دو حرف چ و سکون هر دو واو) صدای چوچه مرغ. چیوس هم می‌گویند.
چیوس : (به کسر حرف چ و فتح واو) مشدد و سکون سین) نگا. چیوچیو.

چوف و کوف : (به ضم حرف چ و کاف و سکون هر دو فا) نگا. چوف.
چوقون : (به فتح حرف چ و ضم قاف) هوای طوفانی و فوق‌العاده سرد. شوقون هم می‌گویند.
چوک : (به ضم حرف چ و سکون کاف) ایستاده.
چوک : (به فتح حرف چ و سکون واو) صفت کار یا امری است که بدون نقص و به صورت درست مطابق میل فرد مربوط صورت گرفته باشد.
چوک میز : (به ضم حرف چ و سکون کاف و زا و کسر میم و یای مجهول) به کسی گفته می‌شود که به‌طور ایستاده شاش کند.
چول : (به ضم حرف چ و سکون لام) آلت تناسلی پسران خورد سال، نوعی زمین بی‌آب و علف، بیابان.
چوین : (به ضم حرف چ و فتح یا و سکون نون) چدن.
چوینسی : (به ضم حرف چ و فتح یا و کسر نون) چدنی.
چه : (به فتح حرف چ) چاه.
چه به : نگا. بچه.
چه رقم : چه قسم.
چه رنگ : (به کسر حرف چ) چه قسم.
چه زلول : چه حاجت.
چیرمه دوزی : (به کسر حرف چ و یای مجهول و سکون را و فتح میم) چیرمه دوختن در کلاه، لب آستین‌ها و دامن پیراهن، واسکت و غیره
چیزی : (به کسر حرف چ و زای مشدد) شی.
چیغس : (به کسر حرف چ و فتح غین) مشدد و سکون سین) چیغ.

ح

حرس : نگا، هنگس.

حق چپیدن : (بهفتح حرف چ و کسر
حرف پ ویای معروف و فتح دال و سکون
نون) دعای بدی مکرر کردن.

حلقه : (بهفتح حاوقاف و سکون لام)
دامی است که از موی دم اسب ساخته
می شود چون این دام مدور است آن را
حلقه می گویند و برای صید پرندگان به
کار می رود.

حی و حشم : (بهفتح هر دو حا و شین)
تفاخر، شکوه و جلال.

خ

دانه‌های سرخ کوچک روی جلد دیده می‌شود.

خار میخره : معادل خجالت می‌شود یا بد می‌برد.

خاروزار : کسی یا چیزی که مورد توجه نباشد و غمش خورده نشود.

خاطرجم : (به فتح جیم) نگا. بیغم.

خاک آلو : آلوده به خاک.

خاک انداز : وسیله خورد که توسط آن کثافات را بر می‌دارند.

خاک تولک : (به ضم تا و لام و سکون هر دو کاف) افشاندن خاک توسط پای مرغ به منظور یافتن دانه یا مساز دادن خود.

خاک دان : قبرستان، محلی را می‌گویند که در آن توده خاک موجود باشد.

خاک ده سرت : (به فتح دال و سین و ضم را و سکون تا) زیری خاک شوی، به کنایه بیمیری.

خاک شدن : ضایع شدن.

خاکشیر : دانه نوعی از گیاهان است که من حیث دوا به کودکان مریض می‌دهند.

خالچک : (به ضم حرف چ) نگا. خاجک.

خالی کردن : مواد یا مایعی را از ظرفی در ظرفی دیگر یا زمین انداختن و ریختن.

خال طلا : (به کسر لام) کم‌یاب، طفلی که در خانه صرف یک تا باشد، فرزند یک‌دانه.

خام : ضد پخته، غذا یا میوه که هنوز درست پخته نشده باشد.

خامخا : (به فتح میم) حتماً، البته.

خام‌خاو شدن : (به سکون واو) پوره نشدن خواب.

خامک دوزی : (به فتح میم و سکون کاف)

نوعی گلدوزی که زیباست، ولی مقاومت

خا : لفظی‌ست که به نشان پذیرش خواهش طرف مقابل گفته می‌شود

معادل آن در کابل خواست. **خاب و خوب هم می‌گویند.** مثال: امروز به

شفاخانه بره. در برابر این خواهش طرف

: می‌گوید خا، می‌رم. یعنی بسیار خوب

می‌روم.

خاب : نگا. خا.

خاتک : (به ضم تا) چوچه خر.

خاجک : (به ضم جیم) همان قسمت از سیب که بعد از خوردن باقی می‌ماند.

خراجک و خاچک، در بعضی محلات خالچک و در زردیو خارچک هم می‌گویند.

خاچک : (به ضم حرف چ) نگا. خاجک.

خاده : (به فتح دال) چوب درازی که به منظور صید ماهی به کار برده می‌شود

و غیره چوب‌های شبیه آن.

خار بغل : مزاحم، خار چشم هم می‌گویند.

خار چشم : (به ضم حرف چ) نگا. خار بغل.

خارچک : (به ضم حرف چ) نگا. خاجک.

خارچنگ : (حیوانیست معروف که در آب به سر می‌برد.

خار خوردن : (به ضم خا) از کسی و یا کسانی باک داشتن، بد بردن.

خارش : (به ضم را و سکون شین) نوعی بیماری است که بیمار مصاب بدان بدنش را به کثرت می‌خارد، در طبابت سکبیس (scabis) نامیده می‌شود.

خارشدن : ذلیل شدن.

خارکان : (به ضم را و سکون نون) یک نوع مرض جلدی است که کودکان بدان

مصاب می‌شوند، علایم آن این است که

کم‌تر دارد.
خاندان کلان : فامیل بزرگ تبار.
خانک : (به‌ضم نون و سکون کاف) هر خانه‌شی مشبک و خانه دار.
خانه‌گی یا : فامیل.
خاننده : (به‌ضم نون اول و سکون نون دوم) آواز خوان، باسواد.
خانه بی‌خشتامن است : در خانه مزاحم نیست.
خانه‌دار - زن دار.
خانه دوماد : (با میم مشدد) به شوهری می‌گویند که با فامیل زنش به‌سر می‌برد.
خانه ره به او رو کدن : (به‌ضم الف دوم) در خانه گدودی انداختن.
خانه کده : جای گرفته.
خانیک بازی : (به‌کسر نون و یای مجهول و سکون کاف) نوعی است از بازی اطفال که برای اجرای آن از سنگ‌های کوچک دریایی و حفره‌های خورد که در زمین ایجاد می‌نمایند استفاده می‌کنند.
خاو : (به‌سکون واو) خواب.
خاو آلو : (به‌سکون واو اول) خواب آلود، شخصی که درست بیدار نشده باشد و چشمانش از هجوم خواب هر لحظه بسته شود.
خاواندن : کسی را در کشتی به زمین زدن، خواب دادن طفل.
خاوبردن : به‌خواب رفتن.
خاوبرده : (به‌سکون واو و ضم با و فتح دال) غافل.
خاوند : (به‌فتح واو و سکون نون ودال) هر یکی از اقارب و بسته‌گان.
خاوبردن : (به‌سکون واو و راونون و ضم با و فتح دال) به‌خواب رفتن.
خاوت می‌بره : خواب در سرت غلبه کرده راهی است.
خاوته گرفتگی : (به‌فتح تای اول و ضم کاف و را) خوابت پوره شد.
خاو دیدن : خواب دیدن.
خاو کدن : خوابیدن.
خاو که : خواب شو.
خاو گرفته : خواب غلبه کرده.
خاوم پرید : (به‌ضم واو و سکون میم ودال و فتح حرف پ و کسر را) خوابم فرار کرد، خویم از بین رفت.
خاو ندارم : خوابم نمی‌برد، خواب شده نمی‌توانم.
خاییدن : (به‌کسر یای اول و فتح دال و سکون نون) جویدن، دندان زدن.
خبر شدن : اطلاع یافتن، مطلع شدن.
خبر کش : (به‌فتح کاف و سکون شین) تمام، خبر چین.
خبر کشی : (به‌فتح کاف و کسر شین) تمامی، خبر چینی.
خبر گرفتن : عیادت کسی یا فامیلی بدون این‌که کسی مریض باشد، بازدید از کسی، معلومات حاصل کردن، معاینه و بررسی کردن.
خپ : (به‌فتح خا و سکون حرف پ) خاموش، چپ. خپ و چپ هم می‌گویند.
خپانیدن : (به‌فتح خا) گریه طفل را متوقف ساختن. خپشان کدن هم می‌گویند.
خپ خپ : (به‌فتح هردو خا و سکون هردو حرف پ) آهسته آهسته کاری را اجرا کردن طوری که کسی خبر نشود.
خپ خپ آمدن : (به‌فتح هر دو خا و سکون هر دو حرف پ) آهسته آهسته آمدن طوری که کسی آگاه نشود.

کم‌تر دارد.
خاندان کلان : فامیل بزرگ تبار.
خانک : (به‌ضم نون و سکون کاف) هر خانه‌شی مشبک و خانه دار.
خانه‌گی یا : فامیل.
خاننده : (به‌ضم نون اول و سکون نون دوم) آواز خوان، باسواد.
خانه بی‌خشتامن است : در خانه مزاحم نیست.
خانه‌دار - زن دار.
خانه دوماد : (با میم مشدد) به شوهری می‌گویند که با فامیل زنش به‌سر می‌برد.
خانه ره به او رو کدن : (به‌ضم الف دوم) در خانه گدودی انداختن.
خانه کده : جای گرفته.
خانیک بازی : (به‌کسر نون و یای مجهول و سکون کاف) نوعی است از بازی اطفال که برای اجرای آن از سنگ‌های کوچک دریایی و حفره‌های خورد که در زمین ایجاد می‌نمایند استفاده می‌کنند.
خاو : (به‌سکون واو) خواب.
خاو آلو : (به‌سکون واو اول) خواب آلود، شخصی که درست بیدار نشده باشد و چشمانش از هجوم خواب هر لحظه بسته شود.
خاواندن : کسی را در کشتی به زمین زدن، خواب دادن طفل.
خاوبردن : به‌خواب رفتن.
خاوبرده : (به‌سکون واو و ضم با و فتح دال) غافل.
خاوند : (به‌فتح واو و سکون نون ودال) هر یکی از اقارب و بسته‌گان.
خاوبردن : (به‌سکون واو و راونون و ضم با و فتح دال) به‌خواب رفتن.

خدا نکنه : خدا نخواستہ باشد. این کار هرگز صورت نگرفته.

خد به خد : (بهضم هردو خا) سر به خود.

خدتہ : (بهضم خا و سکون دال و فتح تا) خودت را، ترا.

خدرشه گدن : (بهفتح خا و سکون دال و فتح را و شین) تخریش کردن.

خد رنگ : (بهضم خا و فتح را) یک نوع قلم که در داخلش رنگ انداخته می‌شد و در سابق مورد استعمال بود.

خدشم : (بهضم خا و سکون دال و میم و فتح شین) خودی او نیز، او نیز.

خدشه : (بهضم خا و سکون دال و فتح شین) خودش را.

خدشه سرداده : (بهضم خا و سکون دال و فتح شین و سین و سکون را) بدون محابا هر کاری دلش خواست می‌کند، از هیچ عملی خوداری نمی‌کند.

خدشه شل داخته : وانمود می‌کند که پایش شل است.

خدمان : (بهضم خا) ما.

خدمم : خودی من هم نیز.

خدگی : (بهضم خا و سکون دال) خویشاوند. خدی هم می‌گویند.

خده سردادن : لاوبالی شدن.

خدی : نگا. خودگی.

خراج : (بهکسر خا و سکون جیم) مرادف خرج.

خراج کش : (بهکسر خا و فتح کاف و سکون شین) کسی که مصرف شخصی و یا کسانی دیگری بدوش وی باشد.

خربزه : میوه مشهور.

خربزه شفجه : خربزه را گویند که در آخر پالیز جمع‌آوری شود و مزه و لذت آن

خپ خپ خردن : (بهفتح هر دو خا و سکون هر دو حرف پ) خوردن طوری که کسی آگاه نشود.

خپ خپ رفتن : (بهفتح هر دو خا و سکون هر دو حرف پ) رفتن طوری که کسی خبر نشود.

خپ خپ گب زدن : گپ زدن به آهسته گی.

خپشان گدن : نگا. خیاندن.

خپ گدن : (بهفتح خا و سکون حرف پ) حرف نزدن، خاموش بودن، چپ کردن.

خپ و چپ : (بهفتح خا و سکون هر دو حرف پ و ضم حرف چ) نگا. خپ.

ختان : (بهضم خا و تای مشدد و سکون نون) خودی شما، شما.

ختایی : (بهکسر خا) ساخت ختای (ساخت چین).

ختاخردن : (بهفتح خای اول و ضم خای دوم و ضم دال و سکون نون) به هدف نخوردن، افتیدن چیزی از بلندی.

ختم : (بهضم خا و فتح تای مشدد) خودت نیز، خودت هم.

خچیر : (بهفتح خا و کسر حرف چ و سکون را) قاطر.

خد : (بهضم خا و سکون دال) خود.

خدا بیامرز : (بهضم میم و سکون را و زا) معادل مرحوم.

خدا خیره پیش کنه : خداوند عواقبش را خوب بسازد.

خدا دادش : بهانه پیدا کرد. کارش دسته یافت هم می‌گویند.

خدا دستش بیگیره : خدا در پناه خود بگیرش

خدا میتش : بهانه پیدا می‌کند.

وسيلة است که برای چرخ دادن سنگ آسیاب به کار برده می شود.

خروس : (به ضم خا و را و سکون سین) خراس.

خروس اذان داد : خروس صدای ممتد کشید.

خروسک : (به ضم خا و را و سین و سکون کاف) نوعی مرضی که در اثر آن صدای مخصوص از هنجرة شخص مصاب بدان بیرون می شود که شبیه صدای خراس است.

خره : (به فتح خا و رای مشدد) انباشته.

خریدن : در بدل پول یا مال چیزی را به دست آوردن.

خس : (به فتح خا و سکون سین) چوبک های خشکی که از علف و بوته بوجود می آید.

خس توت : (به فتح خا و سکون سین) نوعی از توت است که رنگ آن سفید و از لحاظ جسامت کلان تر از سایر توت ها بوده ولی از لحاظ کیفیت به توت بی دانه نمی رسد و بیشتر خشک آن خورده می شود.

خسربرده : (به ضم با و سکون را و فتح دال) خسربره، برادر زن.

خسر سلام : رسمی است که طی آن داماد چند روز بعد از عروسی به دیدن و سلام خسرنزد وی می رود.

خسک : (به فتح خا و سین و سکون کاف) مرغی که کلنگی نباشد، مرغ عادی، میوه درختی که آن را پیوند نزده باشند، حشره است که از خون تغذیه می کند.

خس مار : (به فتح خا و سکون سین) نوعی از التهاب پنجه های دست و پا پای که با دردی شدید همراه است.

مانند دیگر خربزه ها نمی باشد. آن را غور و غند و غندک و لاشی هم می گویند.

خرتم : (به فتح خا و سکون را و میم و ضم تا) خرطوم.

خرته : (به ضم خا و سکون را و فتح تا) مزدور.

خرجین : (به ضم خا و سکون را و کسر جیم) خورجین.

خرچ : مصرف.

خرچ کدن : مصرف کردن پول و دارایی.

خرچ و خراج : (به کسر خای دوم و سکون جیم) مصارف.

خرچی : سفر خرچ، پولی که برای مصارف خانه و یا دیگر کارها تخصیص داده می شود.

خرد : (به ضم خا و سکون را و دال) کوچک، خورد.

خردن : (به ضم خا) خوردن.

خردنی : (به ضم خا) آن چه خورده شود.

خرخر : (به ضم هردو خا و سکون هر دو را) صدای که از گلو و بینی بعضی اشخاص در حالت خواب می برآید.

خرخرکدن : (به ضم هر دو خا و سکون هر دو را) بلند شدن صدا از گلو و بینی در حالت خواب.

خرخره : (به فتح هر دو خا و سکون رای اول و فتح رای دوم) وسیله که با آن پشت و پهلوی اسپ و خر را می خارند.

خرنده : (به ضم خا و را و فتح دال و سکون نون) کسی که چیزی می خورد، پرخور.

خرسک چارمغز : (به ضم خا و سین و سکون هر دو را و کاف و غین و فتح میم) پوست چهارمغز که بعد از پخته شدن می افتد.

خرک : (به فتح خا و را و سکون کاف)

مردها هنگامی که می‌خواهند داخلی حویلی یا خانه‌ای شوند انجام می‌دهند تا زن‌های نا محرم خود را کنار بکشند، وهم‌چنان سرفه است که هنگام ورود به کناراب به صورت عمدی انجام می‌شود تا اگر کسی در کناراب باشد متوجه شود و طرفین از وجود یک‌دیگر خبر شوند. قاق سلفه هم می‌گویند.

خش شدن : (به‌ضم خا و سکون شین اول) خوشحال شدن، مسرور شدن.

خش کردن : (به‌ضم خا) پسندیدن. خش داشتن هم می‌گویند.

خش گاو : (به‌فتح خا و سکون شین و واو) گاوی است که صرف در پامیر تربیه می‌شود دم آن مانند دم اسپ انبوه است و کوهان دارد. غرگاو هم می‌گویند.

خش وخت : (به‌ضم خا) نگا. خش وقت.

خش وقت : (به‌ضم خا و سکون شین) خوشحال. خش وخت هم می‌گویند.

خشه : (به‌ضم خا و فتح شین مشدد) خوشه.

خشه انگور : (به‌ضم خا و فتح شین مشدد) خوشه انگور.

خشه گندم : (به‌ضم خا و فتح شین مشدد) خوشه گندم.

خط بر : (به‌فتح با و سکون را) پارچه

کاغذ قات شده که در وقت قرائت قرآن کریم حروف توسط آن به شاگرد نشان داده می‌شود. خطبرگ هم می‌گویند.

خطبرگ : (به‌فتح با و سکون را و گاف) نگا. خطبر.

خف صابون : (به‌فتح خا و سکون فا) قف صابون.

خفه : (به‌فتح خا و فا) دق، غمگین.

خس و خار : (به‌فتح خا و سکون سین) چوبک‌های علف، بوته و غیره خشک شده. **خس و خار کردن** : (به‌فتح خا و سکون سین) جمع‌آوری چوبک‌های علف، بوته و غیره نباتات خشک شده به‌منظور سوخت.

خش : (به‌ضم خا و سکون شین) خوشحال، معادل به‌چشم.

خش آمد : (به‌ضم خا و سکون شین) چابلوسی، خش آمدگویی هم می‌گویند.

خش آمدن : مقبول افتادن کاری در نظر کسی.

خش آمدگویی : (به‌ضم خا و سکون شین) نگا. خش آمد.

خشاوه : (به‌ضم خا و فتح واو) خیشاوه.

خشاوه کردن : (به‌ضم خا و فتح واو) خیشاوه کردن.

خش برضا : به خواهش خود.

خش پاوقدم : (به‌ضم خا و سکون شین) قدم نیک، خوش قدم.

خشتامن : (به‌ضم خا و سکون شین و نون و فتح میم) خشو.

خشتک : (به‌ضم خا و سکون شین و کاف و فتح تا) خیشتک، آن قسمت تنبان که در میان دو ران وزیر سرین قرار می‌گیرد.

خش خبری : (به‌ضم خا و سکون شین) خوش‌خبری، مزده.

خشخو : (به‌ضم هر دو خا و سکون شین) صفت کسیست که خوی خوب داشته باشد.

خش داشتن : نگا. خش کردن.

خشرو : (به‌ضم خا و را و سکون شین) زیبا، مقبول، خوش‌روی.

خش سلفه : (به‌ضم خا و سین و سکون شین و لام و فتح فا) سرفه عمدی ست که

خفه توتک کدن : (بهفتح خا و فا وضم هر دو تا و سکون کاف اول) گلوی کسی را با دست فشار دادن طوری که راه تنفس فرد مذکور بند شود.
خلاص شدن : رها شدن، تمام شدن.

خلاص کدن : تمام کردن، در هنگام جنگ و برخورد میان دونفر میانجی شدن، به عبارۀ دیگر دونفر را که باهم دست و یخن شده اند جدا کردن.

خلاندن : (بهفتح خا) فرو بردن شی نوک تیز از قبیل خار، سوزن و غیره در بدن کسی یا چیزی.

خلاو : (بهفتح خاوسکون واو) خمیر و غیره مواد شبیه آن که آبش از اندازه ضرورت زیاد شده و نرم شده باشد، آرد، خاک و غیره موادپودری که در اثر تزاید آب خیلی نرم شده باشد. خلایه هم می گویند.

خلایه : (بهفتح خا و واو) نگا، خلایو.
خلتک : (بهضم خا و تا و سکون لام و کاف) چرکی که بعضاً هنگام برخواستن از بستر خواب در پلکها و گوشه های چشمها به مشاهده می رسد، اگر زیادتر باشد، سبب به هم چسپیدن پلکها می گردد.

خلتک کدن : (بهضم خا و تا و سکون لام و کاف) ظهور چرک خفیف در پلکها و گوشه های چشم. خلتک گرفتن هم می گویند.

خلتک گرفتن : (بهضم خا و تا و گاف ورا و سکون لام و کاف) نگا، خلتک کدن.

خلته : (بهفتح خا و تا و سکون لام) خریطه.

خلته خلایو : (بهفتح هر دو خا و تا و سکون واو) آدم سست و بی انرژی.

خلتوم : (بهفتح خا و سکون لام و میم)

خرطوم.

خلک کدن : (بهفتح خا و ضم لام و سکون کاف) فرو رفتن یا فرو بردن شی نوک تیز از قبیل سوزن و غیره در بدن انسان یا حیوان یا شی دیگری.

خلوت : (بهکسر خا و سکون لام و تا و فتح واو) محلی که در آن کسی نباشد، مخصوصاً اشخاص نا محرم، وقتی اشخاص نا محرم داخل حویلی کسی شوند کلمه خلوت را با آواز بلند به زبان می رانند تا زن ها از دید مردها خود را کنار بکشند.

خلم : (بهضم خا و لام و سکون میم) افرزات بینی.

خلمنی : (بهضم خا و میم و سکون لام و کسر نون) بینی کشال، کس که آب بینی اش اکثر اوقات فرو ریزد، معمولاً اطفال دارای چنین خصوصیات می باشند.
خلوزر : (بهفتح خا و لام و سکون واو ورا وضم زا) شخصی را گویند که به نسبت عدم دسترسی به چیزی و یا عدم اجرای خواستش ناراض باشد.

خله : (بهفتح خا و لام مشدد) سینه بغل، نوعی از امراض است که شش بدان مبتلا می شود و عامل آن مکروب و سر ما می باشد، کسی که بدان مصاب است هر لحظه احساس می کند که شی نوک تیزی در محل تکلیفش فرو می رود.

خلیدن : (بهفتح خا و دال و کسر لام) فرو رفتن سوزن، خار و غیره اشیای شبیه آن در بدن.

خلیسیکی : (بهضم خا و سین و کسر لام و کاف و بیای مجهول) شخصی کوچک اندامی ضعیف البنیه.

خمار : (بهضم خا و سکون را) حالت شبیه به وضع شخص شراب خورده.

و سکون هر دو کاف) به کسی گفته می‌شود که نسبت به دیگران در سرمای کم احساس سردی بیش‌تر کند.

خنک خردن: (به‌ضم خا و نون و خای دوم و سکون کاف) احساس سردی کردن.

خنگی: (به‌کسر خا و سکون نون) نوعی از مرض که در طی آن طفل رنگ کبود اختیار می‌کند.

خو: (به‌ضم خا) خوی.

خواس شدن: (به‌فتح خا) پریشان شدن.

خوب: نگا. خا.

خوبش: خوب.

خوباش: (به‌ضم خا و سکون شین) خوب هایش.

خوب شدن: صحت‌یاب شدن، جور شدن.

خوجین: (به‌ضم خا و فتح جیم) بای، ثروت‌مند.

خور: (به‌ضم خا و وفتح واو و سکون را) خواهر.

خور خان: (به‌ضم خا اول، فتح واو و سکون را) خواهر خوانده.

خورک: (به‌ضم خا و فتح واو و ضم را و سکون کاف) خواهر کوچک‌تر.

خوف: (به‌فتح خا و سکون فا) ترس.

خوف داشتن: (به‌فتح خا و سکون فا) ترس داشتن.

خول: (به‌ضم خا و سکون لام) عضله سرخ رنگی که در زیر گلوی خراس آویزان است.

خون: آن چه در رگ‌ها جریان دارد.

خون آلو: آغشته به خون.

خون آمدن: خون شدن.

خون چکان است: خونت می‌چکد.

خمارت کده: (به‌ضم خا و سکون تا) به‌کنایه گفته می‌شود. می‌خواهی عکس‌العمل نشان بدهم.

خمار لت کدن شده: (به‌ضم خا و سکون را و تا و فتح لام) به‌کنایه گفته می‌شود. یعنی دلش لت و کوب می‌خواهد.

خمبک: (به‌ضم خا و سکون میم و کاف) خم، ظرف سفالین بزرگ کوزه مانندی است که در آن آچار، آب یا روغن را ذخیره می‌نمایند.

خمبیدن: (به‌فتح خا و ودال و سکون میم و کسربا) پایین شدن.

خمبیده‌گی: (به‌فتح خا و ودال و سکون میم و کسر با و گاف) آویزان، کشال، پایین آمده، انحنا پیدا کرده.

خمچه: (به‌ضم خا و سکون میم و فتح حرف چ) شاخهٔ باریک درخت بید و غیره شاخه‌های شبیه آن.

خمندک: (به‌فتح خ و ضم میم و ودال سکون نون و کاف) حیوانی است به اندازهٔ نخود که به‌صورت طفیلی به‌روی جسم گاو و غیره حیوانات به‌سر می‌برد.

خموچ: (به‌فتح خا و ضم میم و سکون حرف چ) خاکستر حاوی آتش داغ.

خمیازه: (به‌فتح خا و زا) حرکت کم و بیش بی‌ارادهٔ دست‌ها و قسمت فوقانی بدن به‌منظور رفع خسته‌گی.

خمیازه کشیدن: (به‌فتح خا و زا) حرکت دادن دست‌ها و قسمت فوقانی بدن به‌منظور رفع خسته‌گی.

خمیرمان: (به‌فتح خا و کسر میم اول و یای مجهول خمیرمایه).

خنکاس: یخ است.

خنک خر: به‌ضم هر دو خا و نون

ای خاب خیستن بمعنی از خواب برخواستن.

خیستاندن : (به کسر خا و سکون یای مجهول وسین) نگا. خیزاندن.

خیسته گی : (به کسر خا و گاف و سکون یای مجهول وسین وفتح تا) ایستاده، ایستاد شده.

خیسته : (به کسر خاویای مجهول و سکون سین وفتح تا) برخاسته است، بیدار شده است.

خیش : (به کسر خا و یای مجهول) اقارب را گویند.

خیل : (به کسر خا و سکون یای مجهول ولام) دسته از پرنده گان هم جنس، مانند کبوتر و غیره که یکجا پرواز نمایند، دسته مرغ خانه گی.

خیله : (به کسر خا و یای مجهول ولام) لوده، ساده لوح، زیاد.

خیله : (به کسر خا و یای مجهول و فتح لام مشدد) خیلی.

خینه : (به کسر خا و فتح نون) حنا.

خینگی بردن : (به کسر خا و گاف و سکون نون وفتح دال) به مرض خنگی دچار شدن که طی آن طفل رنگ کیود اختیار می کند و به مشکل تنفس دچار می شود، نوعی از سرما زده گی می باشد که انسان را از حالت بدر می برد.

خون دارمستی : دشمن سرسخت می باشم و بسیار بدت می بینم.

خونی : کسی که دست به قتل زده باشد، دشمنی.

خونی و دودی : (به ضم خا و دال اول) دشمنی بیش از حد.

خی : (به فتح خا و سکون یا) پس، در این صورت.

خیب : (به کسر خا و سکون یای مجهول و یا) کلمه ای است که هنگام قلبه نمودن گاه گاه کشت کننده به زبان می راند.

خیت : (به کسر خا و سکون تا) شکم، مخصوصاً شکم بزرگ.

خیچک : (به کسر خا و ضم حرف چ و سکون کاف) محلی که مثنای در آن قرار دارد.

خی دیگه : (به فتح خا) در این صورت.

خیرات سرت : (به فتح خا و سکون یای مجهول و ضم رای ثانی) خیرسرت. صدقه سرت هم می گویند.

خیراجک : (به ضم خا و جیم) نگا. خاجک

خیرگاه : (به کسر خا و سکون را) خیمه که شکل گنبدی دارد و در پامیر مروج است و پوش آن از نمد است.

خیرگاه زدن مهتاب : هاله.

خیرمن : (به کسر خا و سکون یای مجهول و نون وفتح میم) خرمن.

خیرمنی : (به کسر خا و یای مجهول و فتح میم) زنی چاق میانه قد.

خیزاندن : (به کسر خا و یای مجهول) بیدار ساختن از خواب، به پایستاده کردن کسی. خیستاندن هم می گویند.

خیستن : (به کسر خا و سکون یای مجهول وسین و نون و فتح تا) برخاستن.

د

- د : (بهضم دال) دو.
- داختن : انداختن.
- دادر : (بهفتح دال دوم) برادر.
- دارا : صاحب هستی، صاحب ملک و دارایی. دارنده هم می‌گویند.
- دارنده : نگا. دارا.
- دارو : (بهضم واو) دوا.
- دارو و درمان : (بهفتح دال دوم) تداوی.
- دارو و درمان کدن : (بهفتح دال دوم) تداوی کردن.
- داس : وسیله‌ای که توسط آن گندم و سایر نباتات را درو می‌کنند.
- داشت : مقاومت و دوام کردن پوشیدنی.
- داشتگی : (بهسکون شین و فتح تا و کسر گاف) آلت تناسلی مرد. مادر زادگی هم می‌گویند.
- داغ : لکه.
- داغ دیده : ماتم زده.
- داغ کدن : با شی گرم تکور کردن اعضا.
- داف : دفعه. مثال: داف دیگه میام. یعنی دفعه دیگر می‌آیم. یا باز می‌آیم.
- داک : پوسته و پوسته رسان.
- داکه : تکه نخی نازک و سفید مخصوص چادر که قبلاً معمول بود.
- داکی : پوسته رسان.
- دالان : محلی در پیش روی خانه که سقف آن پوشیده می‌باشد و یک طرف یا دو طرف آن باز است و برای نشستن در اوقاف گرم سال از آن استفاده می‌شود و به مثابه آشپزخانه نیز به کار می‌رود.
- داملا : عالم دینی که تحصیلاتش از ملا بیش تر و کم تر از مولوی باشد.
- دامن : قسمت پایین پیراهن وطنی، بالاپوش، چین و غیره. همان قسمت پیراهن که عموماً در روی شکم و پایین تر از آن قرار دارد.
- دامنه : (بهفتح میم و نون) محرقه.
- دانک : (بهضم نون) خسته زردآلو.
- دانیک هم می‌گویند.
- دانک بازی : (بهضم نون) نوعی بازی که اطفال توسط خسته‌های زردآلو انجام می‌دهند. دانیک بازی هم می‌گویند.
- دانیک : (به کسر نون و یای مجهول و سکون کاف) نگا. دانک.
- دانیک بازی : (به کسر نون و یای مجهول و سکون کاف) نگا. دانک بازی.
- دانه : حبوبات، مخصوصاً حبوباتی که جهت تغذیه به مرغ‌ها می‌دهند، بخاری که بعضاً در بدن انسان تولید می‌شود.
- داو : دشنام.
- دایم : (به کسر یا) همیشه.
- دبلیک کدن : (بهضم دال و با و فتح لام) دو شق کردن.
- دبنگ : (بهفتح دال و با و سکون نون و گاف) کلان جسه، تنومند.
- دبه : (بهفتح دال و با) چوره، دبه خایه هم می‌گویند.
- دبه خایه : (بهفتح دال و با) نگا. دبه.
- دت : (بهفتح دال و سکون تا) پدرت، دَدَت و زت هم می‌گویند.
- دختر خانه : دختری جوان که در خانه پدر باشد.
- دختندر : (بهضم دال و سکون خا و نون و فتح تا و دال آخر) دختری اِنباق (هوو).
- دخترک : (بهضم دال و را و سکون خا

وکاف وفتح تا) مرادف دختر، مخصوصاً دخترهای خورد را می‌نامند.
دته : (بهضم دال وفتح تا)دوتا.
ددت : (بهضم دال اول وفتح دال دوم و سکون تا) نگا. دت.
ددسته : (بهضم هر دو دال و سکون سین وفتح تا) تقدیم کردن با دو دست، تقدیم کردن توأم با احترام.
دل : (بهضم دال) دل.
ددل : (بهضم دال اول و دال دوم) متردد.
دده : (بهضم دال اول و فتح دال دوم) نگا. زه.
در : (بهفتح دال و سکون را) دروازه، به کنایه خانه. مثال: به در هر کس نره. یعنی به خانه هر کس مرو.
درآمدن : (بهضم دال) داخل شدن، کوتاه شدن لباس در اثر شستن.
دراز : (بهضم دال) طویل.
درازادراز : (بهضم دال) به کنایه حالت خوابیدن را می‌گویند که پای‌ها فوق‌العاده دراز معلوم شود.
دراز او : (بهضم دال و فتح واو) ، دراز ، بلند قامت.
دراز توشک : (بهضم دال و تا و فتح شین و سکون کاف) دوشک طویلی که معمولاً در مهمان خانه‌ها استفاده می‌کنند.
دراز شین : (بهضم دال و سکون زا و نون و کسر شین) به کسی گفته می‌شود که به دیدن شخصی به خانه وی برود و از حد معمول بیش‌تر در آن جابشیند.
دراز شیشتن : (بهضم دال) در ملاقات بی‌اندازه نشستن.
دراز کشیدن : (بهضم دال و سکون زا) به پشت یا به پهلو خوابیدن، طوری که پای‌ها دراز باشد.
دراز گپ : (بهضم حرف دال و سکون زا) کسی که به طول و تفصیل حرف می‌زند و زیاد صحبت می‌کند.
درازی : (بهضم دال) طول.
درآمدن : (بهضم دال) داخل شدن، کوتاه شدن لباس در اثر شستن.
دراندن : (بهضم دال اول و سکون نون اول) چیر کردن.
دربدر : (بهفتح هر دو دال و با و سکون هردورا) به کنایه شخص بی‌چاره و بی‌خانه. دربدر و خاک بسر هم می‌گویند.
دربدر و خاک بسر : (بهفتح هر دو دال و با و سین) نگا. دربدر.
درخت : (بهضم دال و فتح را و سکون خا و تا) درخت.
در دادن : (بهفتح دال اول و سوم) آتش زدن.
دردا اولاد : نا راحتی که زن هنگام زایمان بدان روبه‌رو می‌شود. ناجوری اولاد هم می‌گویند.
درد بی‌درمان : به کنایه بی‌قراری، آرامش برهم خورده.
دررس می‌لرز : (بهضم دال و سکون سین و زا و سکون رای اول وفتح را دوم) از ترس و یا خنک تنم بسیار می‌لرزد.
درز : (بهفتح دال و سکون را و زا) چاک لباس که باید دوخته شود، لباس که باید دوخته شود.
درزدوزی : (بهفتح دال و سکون را و زای اول) عمل دوختن لباس.
درزه : (بهفتح دال و زا و سکون را) مقدار معین خوشه گندم یا جو و غیره نباتات که درو گر هنگام درو کردن یکجا بسته می‌کند.
درس : سبق.

وکاف وفتح تا) مرادف دختر، مخصوصاً دخترهای خورد را می‌نامند.
دته : (بهضم دال وفتح تا)دوتا.
ددت : (بهضم دال اول وفتح دال دوم و سکون تا) نگا. دت.
ددسته : (بهضم هر دو دال و سکون سین وفتح تا) تقدیم کردن با دو دست، تقدیم کردن توأم با احترام.
دل : (بهضم دال) دل.
ددل : (بهضم دال اول و دال دوم) متردد.
دده : (بهضم دال اول و فتح دال دوم) نگا. زه.
در : (بهفتح دال و سکون را) دروازه، به کنایه خانه. مثال: به در هر کس نره. یعنی به خانه هر کس مرو.
درآمدن : (بهضم دال) داخل شدن، کوتاه شدن لباس در اثر شستن.
دراز : (بهضم دال) طویل.
درازادراز : (بهضم دال) به کنایه حالت خوابیدن را می‌گویند که پای‌ها فوق‌العاده دراز معلوم شود.
دراز او : (بهضم دال و فتح واو) ، دراز ، بلند قامت.
دراز توشک : (بهضم دال و تا و فتح شین و سکون کاف) دوشک طویلی که معمولاً در مهمان خانه‌ها استفاده می‌کنند.
دراز شین : (بهضم دال و سکون زا و نون و کسر شین) به کسی گفته می‌شود که به دیدن شخصی به خانه وی برود و از حد معمول بیش‌تر در آن جابشیند.
دراز شیشتن : (بهضم دال) در ملاقات بی‌اندازه نشستن.
دراز کشیدن : (بهضم دال و سکون زا) به پشت یا به پهلو خوابیدن، طوری که پای‌ها دراز باشد.

- درس خواندن :** سبق خواندن.
- درس لرزیدن :** (به‌ضم دال و فتح رای مشدد و سکون سین) به‌شدت لرزه کردن و لرزیدن وجود در اثر تب، سرما یا کدام حادثه دیگر. درنگس لرزیدن و درینگس لرزیدن هم می‌گویند.
- درشت :** (به‌ضم دال و را) ضد نرم.
- درمانده :** کسی که از امکانات مساعد برخوردار نباشد.
- درگاو :** محلی را گویند که جریان آب دریا به علت عمیق بودن در آن جا بطی باشد و مانند آب ایستاده معلوم شود.
- درگرد :** (به‌فتح دال و گاف و سکون هر دو را و دال آخر) به اصرار کردن و به‌طور مکرر مطلبی را گفتن.
- درگه :** (به‌ضم دال و فتح را و گاف) به نسلی گفته می‌شود که از دو نژاد مختلف بوجود آمده باشد.
- درگیران :** (به‌فتح دال و سکون را اول و کسر گاف) چوبک‌های خشک و نازک که به هدف افروختن چوب‌های دیگر به مقصد تهیه آتش به کار می‌رود.
- درنگس لرزیدن :** (به‌ضم دال و فتح را و گاف و سکون نون و سین) نگا. درس لرزیدن.
- درو :** (به‌فتح دال و رای مشدد و سکون واو) به زودترین فرصت، فوراً.
- درو :** (به‌ضم دال و فتح را و سکون واو) درو. درو و درزه هم می‌گویند.
- درون :** (به‌فتح دال و ضم را) داخل.
- درون بر :** (به‌فتح دال و ویا و ضم رای اول) ظرفی که گنجایش زیاد داشته باشد.
- درون دار :** (به‌فتح دال) شی که داخل آن زیاد جای داشته باشد، آدم که هر گپ را غلط تعبیر کرده دردلش نگاه دارد.
- در نمی‌مانی :** محتاج نمی‌شوی
- در و درزه :** (به‌ضم دال اول و فتح رای اول و سکون واو اول و فتح دال دوم و زا و سکون رای دوم) نگا. درو.
- درو گر :** (به‌ضم دال و فتح را و سکون واو) کسی که غله را درو می‌کند.
- دره :** (به‌فتح دال و را) وادی که از دو جانب با کوه‌ها احاطه شده باشد.
- دریای چیزی :** (با تشدید زا) بسیار چیزها، مواد بسیار.
- دریچه :** (به‌فتح دال و حرف چ و کسر را) کلکین و در کوچک.
- دریدن :** (به‌ضم دال اول و کسر راویای معروف و فتح دال دوم و سکون نون) چیر شدن.
- درینگس لرزیدن :** (به‌ضم دال و کسر را و فتح گاف و سکون سین) نگا. درس لرزیدن.
- دزئه :** (به‌ضم دال و فتح زا و نون) به کسی گفته می‌شود که دو زن داشته باشد.
- دسبر کشی :** (به‌ضم دال و فتح با و کاف و سکون سین و را و کسر سین) نوازش.
- دسبیه کار :** (به‌ضم دال و سکون سین و را و فتح با) آدم کاری، شخص فعال که هر کاری را برایش بسیاری فوراً انجام دهد.
- دسبندک :** (به‌ضم هردو دال و سکون سین و نون و کاف و فتح با) تکه دوخته شده نوار مانندی که در گهواره دست‌های طفل را با آن می‌بندند.
- دست :** (به‌ضم دال) دست.
- دس پیش بر ایستادن :** به خدمت شخص مورد نظر آماده بودن.
- دست به دست :** (به‌ضم هر دو دال و سکون هردو سین و هر دو تا) معامله بدون

می گویند.

دستم گیراست : (بهضم دال و تا و سکون هر دو سین و میم ورا) نگا. دستم بنداست.

دستمبو : (بهفتح دال و تا و سکون سین و میم و ضم با) میوه است که خورده نمی شود، ولی به خاطر خوشبویی استفاده می شود، اندازه آن معادل سیب یا نارنج است و در سطح آن خطوط زرد و نضواری به مشاهده می رسد، ظاهراً شبیه به خربوزه کوچک است.

دستم به نیکی : (بهضم دال و تا) با حسن نیت تقریباً...

دست و آستینه برزدن : (بهضم دال و سکون هر دو سین و نون آخر و تایی اول و کسر تایی ثانی و فتح نون و با وزا و دال) برای اجرای کاری آماده گی گرفتن.

دست و پاچه شدن : (بهضم دال و فتح حرف چ) وار خطا شدن.
دسته : (بهضم دال) دسته.

دسته کدن : (بهضم دال و سکون سین و فتح تا) کسی را به منظور اجرای کاری واسطه کردن و گماشتن.

دسمال : (بهضم دال و سکون سین) آن چه با آن دست ها را خشک کنند، تکه یی گل داری که مردان با خود حمل می کنند و به گردن می آویزند.

دسمال بیننی : (بهضم دال و سکون سین) آن چه با آن بیننی را نظیف و خشک کنند.

دسمال کدن : (بهضم دال و سکون سین) با دست مالیدن.

دسمال گردن : (بهضم دال و سکون سین) تکه که بعضی اشخاص با خود دارند و آن را در گردن می اندازند.

معطلی و سکتگی، معامله که فوراً در

بدل چیزی چیزی را بگیرند

دسپاره : (بهضم دال و سین و فتح را) زمینی که دوبار قلبه شده باشد.

دسپاک : (بهضم دال و سکون سین) دست پاک، آن چه با آن دست های تر را خشک کنند.

دس پلش : (بهضم دال و حرف پ و سکون سین و شین و فتح لام) بدون استفاده چشم با دست ها چیزی را پالیدن و یا لمس کردن.

دس پیله : (بهضم دال و سکون سین و کسر حرف پ و یای مجهول و فتح لام) دستکش.

دست : (بهضم دال) دست.

دستاس : (بهفتح دال) نوعی از آسیا که با نیروی دست به کار می افتد.

دست الال : (بهضم دال و سکون سین و تا و لام آخر و فتح الف اول) ختنه.

دستان کدن : (بهفتح هر دو دال و کاف و سکون سین و هر دو نون) در هنگام حرف زدن دست ها را شور دادن.

دست بالای دست شیشته : بدون این که کاری کند راحت نشسته است.

دسترخان : (بهفتح دال و تا و سکون سین و را و نون) دسترخوان.

دستگ : (بهفتح دال و تا و سکون سین و کاف) چوبی که در پوشاندن سقف از آن کار گرفته می شود.

دست کدن : (بهضم دال) دست خود را به تماس چیزی آوردن.

دستم بندست : (بهضم هر دو دال و سکون هر دو سین و نون و تایی و فتح با) مصروف هستم و با دست هایم چیزی را گرفته ام. دستم گیر است هم

دقت خوردن : (به‌ضم دال و خا و فتح قاف و دال آخر و سکون تا و نون) تشویش کردن.

دقده : (به‌ضم دال اول و فتح قاف و دال دوم) دوقاته، به‌کنایه، اشخاص پیر کوژپشت را گویند.

دقه : (به‌فتح دال و قاف) دقیقه.

دقی : (به‌ضم دال و کسر قاف) نوعی از رفتار اسپ که برای سوارکار راحت نیست.

دقیت : (به‌ضم دال و کسر قاف و فتح یا) غمگینی، حزن.

دطبقه ایله : (به‌ضم دال) به حالت گفته می‌شود که هر دو پله‌ای دروازه باز باشد.

دکه دادن : (به‌فتح دال و کاف) به‌خاطر متوجه ساختن شخص اندکی بازو و یا اعضای دیگرش را لمس کردن، موضوعی را که رو به خاموشی می‌رود شور دادن و پیش کشیدن.

دگانه : (به‌ضم دال و فتح نون) خواهر خوانده.

دل : (به‌ضم دال) اشکم به‌شمول معده.

دل آسا کدن : (به‌ضم دال) به‌منظور زدودن رنجش، کسی را نوازش کردن.

دلاق : (به‌ضم دال و لام مشدد و سکون قاف) زیر جامه چین دار و فراخ‌که زن‌ها در سابق هنگام سفر بالای تنبان می‌پوشیدند.

دلپر : (به‌ضم دال و حرف پ و سکون لام و را) مطمئن.

دلپر : (به‌ضم دال و حرف پ و کسر لام و سکون را) عقده به دل، اطمینان.

دل‌پری دادن : (به‌ضم دال و حرف پ و سکون لام و کسر را) اطمینان دادن.

دسمانه : (به‌ضم دال و سکون سین) کره.

دسیار : (به‌ضم دال و سکون سین و را) مزدور خاصاً مزدور خورد سال.

دشت : زمین فراخ و هم‌وار بدون آب.

دشمان : (به‌ضم دال و سکون شین) دشنام، داو.

دشمان دادن : (به‌ضم دال و سکون شین) دشنام دادن، داو زدن.

دشمیه : (به‌ضم دال و فتح شین و سکون میم و کسر با و یای مجهول) دوشنبه.

دشمن خونی : دشمن که صلح با آن امکان نداشته باشد. دشمن قتال هم می‌گویند.

دشمن قتال : نگا. دشمن خونی.

دعوا کدن : مشاجره لفظی کردن.

دوشودروز : (به‌ضم هر دو دال و را و فتح شین و سکون واو دوم) دوشبانه روز.

دطبقه ایله کدن : (به‌ضم دال و فتح طا و با و قاف و لام و کسر الف و یای مجهول) هر دو پله دروازه یا کلکین را باز کردن.

دف : (به‌فتح دال و سکون فا) دایره، آلت معروف نواختن.

دفرخه : (به‌ضم دال و فتح فا و خا و سکون را) نوعی آرایش موی زن‌ها و آن طوری‌ست که موی را از فرق سر بد قسمت جدا ساخته و هر کدام را طور جداگانه می‌بافند.

دف گرمیک : (به‌ضم غین و فتح را) معادل دف زدن.

دقاشه : (به‌ضم دال و فتح شین) دوشاخ درخت که از یک شاخ تقریباً با هم به‌صورت موازی نمو کرده باشند، به دو نفری که در یک اسپ سوار باشد گفته می‌شود.

پ و سکون لام اول و شین) به کنایه صفت کاری است که به درستی انجام نیافته باشد.

دل رو : (به ضم دال و سکون لام و واو و فتح را) اسهال.

دل سرد شدن : (به ضم دال) در مورد کاری یا مسئله از ذوق افتادن، مایوس شدن.

دل سوز : (به ضم دال و سین و سکون لام و زا) مهربان.

دل سوزی : (به ضم دال و سین و سکون لام) مهربانی، لطف.

دل شوراک : (به ضم دال و شین و سکون لام و کاف) دل بدی.

دل شوراک شدن : (به ضم دال و هردو شین و سکون لام و کاف) دل بد شدن.

دلشه زد : (به ضم دال و فتح شین) از این کار خسته شد.

دلکف شدن : (به ضم دال و سکون لام و فتح کاف) به شدت ترسیدن.

دل گزید شدن : (به ضم دال و سکون لام و فتح گاف و کسر زا) بدبخت شدن از کسی یا چیزی یا حادثه.

دلگیر شدن - : (به ضم دال و سکون لام و کسر گاف) دق آوردن.

دلگیر کدن : (به ضم دال و سکون لام و کسر گاف) پشت کسی یا جای دق شدن.

دلیم ای پیشت سیه ای کون دیک است : از تو سخت متنفرم.

دلیم تاو میته : (به ضم دال و لام) معادل شکم درد استم.

دلیم میشوره : (به ضم دال و لام و شین و کسر میم دوم و یای مجهول و فتح را) دلیدی دارم.

دلیم یخ کد : (به ضم دال) کیف کردم که جزایش را دیدم.

دل پیچ : (به ضم دال و سکون لام و حرف چ و کسر حرف پ و یای مجهول) مرض پیچش، شکم درد که معمولاً با اسهال همراه می باشد، بعضاً در مواد غایطه خون به مشاهده می رسد.

دل تپاک : (به ضم دال و فتح تاو سکون کاف) به اصطلاح عوام تکان قلب.

دل تنگم : (به ضم دال و کسر لام و فتح تا و سکون نون و ضم گاف) زن ها هنگامی که از چیزی و یا حادثه متعجب شوند، این اصطلاح را به زبان می رانند.

دلتنگ شدن : (به ضم دال و سکون لام و نون اول و گاف و فتح تا) دق آوردن، دلتنگی گرفتن هم می گویند.

دلتنگی گرفتن : (به ضم دال و سکون لام و نون اول و فتح تای اول و کسر گاف اول) نگا. دلتنگ شدن.

دلت یخ کد : (به ضم دال و لام و سکون تا و فتح یا و کاف) قصد خود را گرفتی و دلت تسکین یافت.

دلدار : (به ضم دال و سکون را) سخی، سخاوت مند.

دلداری دادن : (به ضم دال) روحیه کسی را با مشوره تقویت کردن و یا تسلیت دادن.

دلدرد : (به ضم دال اول و سکون لام و فتح دال ثانی و سکون را) شکم درد، معده درد.

دل دل : (به کسر هر دو دال و سکون هر دو لام) نوعی ناز دادن طفل کوچک تر از یک ساله است. مادران و دیگر زنان اطفال مذکور را به هر دو دست گرفته مکرراً بالا نموده و طور ذیل زمزمه می کنند.

دل دلت کنم، به آب روانت کنم، آفتاوه را بشکنی، دوپل تاوانت کنم.

دلده پلاش : (به فتح هر دو دال و حرف

دل می‌زنه : (به‌ضم دال و فتح زا) قلبش می‌زند. برای حیوانات بیش‌تر استفاده می‌شود مخصوصاً برای پرنده‌ها.

دل‌مه زد : (به‌ضم دال و سکون لام و دال ثانی و فتح میم و زا) به‌سیر آمدن، دیگر دلم نمی‌خواهد، دیگر نمی‌خواهم. دل‌مه گرفت هم می‌گویند.

دل‌مه گرفت : (به‌ضم دال و گاف و را و سکون لام و فا و تا و فتح میم) نگا. دل‌مه زد.

دل‌ه گرفتن : (به‌ضم دال و گاف و فتح لام) به‌سیر آمدن.

دل نادل : (به‌ضم هر دو دال و سکون هر دو لام) دودل، متردد.

دلنگان : (به‌فتح دال و لام و سکون هر دو نون) شله.

دلی داشتی : (به‌ضم دال و کسر لام) می‌خواستی.

دلیه : (به‌فتح دال و یا و سکون لام) غذای‌ست که از گندم می‌ده شده و بعضی مواد دیگر از قبیل سیر، نخود، سبزیجات و غیره تهیه می‌شود، بعضاً گوشت کله و پاچه را نیز علاوه می‌کنند.

دم آتی : (به‌فتح دال و کسر تا) در جریان کاری اندکی استراحت کردن و نفس تازه کردن. دم گرفتن هم می‌گویند.

دم انداختن : (به‌فتح دال) بمنظور شفا بخشیدن از مرض بالای کسی دعا خواندن.

دماغ سوزی کدن : (به‌کسر دال اول) نا رضایتی نشان دادن.

دماغش سوخت : (به‌کسر دال و ضم غین) آزرده شد.

دماغ سوزی : (به‌کسر دال) رنجش.

دماغش می‌سوزه : (به‌کسر دال و ضم غین و سکون شین و کسر میم و یای مجهول و فتح زا) آزرده می‌شود.

دمب : (به‌ضم دال و سکون میم و با) دم.

دمباندن : (به‌فتح دال) نگا. لت کدن.

دُمبِ خَشِ گاو : (به‌ضم دال و فتح خا و سکون شین و واو) دم خَشِ گاو.

دمبک زدن : (به‌ضم دال و با و سکون میم و کاف) دم شور دادن سگ.

دمبکی : (به‌ضم دال و سکون میم و فتح با و کسر کاف) پی‌هم یکی پس از دیگری.

دمبوره : (به‌فتح دال و را و سکون میم و ضم با) آله نواختن است که دوتار از رودی حیوانات دارد و در محلات از آن استفاده می‌شود. شبیه تنبور است.

دمبوق : (به‌فتح دال و سکون میم و قاف و ضم با) بسته پندیده.

دمبه : (به‌ضم دال و سکون میم و فتح با) دنبه.

دم به دم : (به‌فتح هر دو دال و سکون هر دو میم) یکی پس از دیگری، به تعقیب هم.

دم به ست : (به‌فتح دال و با و سین و سکون میم و تا) هر لحظه، هر دم، مکرراً.

دمبیل - (به‌فتح دال و سکون میم و لام و کسر با و یای مجهول) به‌کنایه کلان جسه، دیوبیکر.

دمپیچک شدن : (به‌فتح دال و سکون میم و کاف و کسر حرف پ و یای مجهول) خفه شدن، در اثر حادثه راه تنفس بند شدن.

دمچک : (به‌ضم دال و حرف چ و سکون میم و کاف) دم.

دمچی : (به‌ضم دال و سکون میم و کسر حرف چ) نگا. پاردم.

دم راستی کدن : (به‌فتح دال و سکون

دل می‌زنه : (به‌ضم دال و فتح زا) قلبش می‌زند. برای حیوانات بیش‌تر استفاده می‌شود مخصوصاً برای پرنده‌ها.

دل‌مه زد : (به‌ضم دال و سکون لام و دال ثانی و فتح میم و زا) به‌سیر آمدن، دیگر دلم نمی‌خواهد، دیگر نمی‌خواهم. دل‌مه گرفت هم می‌گویند.

دل‌مه گرفت : (به‌ضم دال و گاف و را و سکون لام و فا و تا و فتح میم) نگا. دل‌مه زد.

دل‌ه گرفتن : (به‌ضم دال و گاف و فتح لام) به‌سیر آمدن.

دل نادل : (به‌ضم هر دو دال و سکون هر دو لام) دودل، متردد.

دلنگان : (به‌فتح دال و لام و سکون هر دو نون) شله.

دلی داشتی : (به‌ضم دال و کسر لام) می‌خواستی.

دلیه : (به‌فتح دال و یا و سکون لام) غذای‌ست که از گندم می‌ده شده و بعضی مواد دیگر از قبیل سیر، نخود، سبزیجات و غیره تهیه می‌شود، بعضاً گوشت کله و پاچه را نیز علاوه می‌کنند.

دم آتی : (به‌فتح دال و کسر تا) در جریان کاری اندکی استراحت کردن و نفس تازه کردن. دم گرفتن هم می‌گویند.

دم انداختن : (به‌فتح دال) بمنظور شفا بخشیدن از مرض بالای کسی دعا خواندن.

دماغ سوزی کدن : (به‌کسر دال اول) نا رضایتی نشان دادن.

دماغش سوخت : (به‌کسر دال و ضم غین) آزرده شد.

دماغ سوزی : (به‌کسر دال) رنجش.

دماغش می‌سوزه : (به‌کسر دال و ضم غین و سکون شین و کسر میم و یای مجهول و فتح زا) آزرده می‌شود.

دنیاره : (بهضم دال و سکون نون وفتح را) مقداری بسیار زیاد.

دنیاره در میتنه : ناله و فغان، جار و جنجالش بالا می شود.

دواندن : کسی را مجبور به دوش کردن، در اثر اسهال جبرا به صورت مسلسل تشناب رفتن.

دود گد : قهرشد، بلند شدن دود را هم می گویند.

دوده : (بهضم دال اول و فتح دال ثانی) کاربنی که از دود تولید می شود.

دوران : زمان اقتدار.

دور ای ایجا : (بهضم دال و سکون را وفتح الف اول و کسر الف دوم) دور از این جا، وقتی صحبت از مرگ کسی باشد می گویند دور ای ایجا، یعنی دور از این جا باشد.

دور ای روتان : (بهضم دال و رای ثانی و فتح الف) از شما به دور، جمله است که قبل از بیان مطلب و یا حرف نا مناسب گفته می شود و به این معنا است که از شما دور باشد.

دور و بر : (بهفتح دال و واو دوم و با و سکون واو اول و هر دو را) همین حوالی، همین نزدیکی ها. دور و پیش هم می گویند.

دور و پیش : (بهفتح دال و سکون واو اول و یای مجهول و شین وضم را و کسر حرف پ) نگا، دور و بر.

دوره : (بهفتح دال و را) پولی که در مرده داری پیش از انتقال مرده به آرام گاه به مردم تویض می شود.

دوست جاناجانی : دو دوستی که یکدیگر را فوق العاده دوست داشته باشند.

دوشمبیه : (بهفتح شین و کسر با و یای

میم و سین و کسر تا) در جریان کاریا سفر اندکی استراحت نمودن. دم گرفتن هم می گویند.

دمرت : (بهضم دال و را) بی کس و کوی.

دم ره : (بهفتح دال و کسر میم و فتح را) سر راه.

دم ره ره گرفتن : (بهفتح دال و کسر میم وضم گاف وفتح هر دو رای اول) طوری قرار گرفتن که مانع دیدن کسی گردد، طوری قرار گرفتن که مانع انجام کاری کسی شود. ره ره گرفتن هم می گویند.

دمغول : (بهفتح دال و ضم غین و سکون میم ولام) هوای گرفته، هوای که برای تنفس مساعد نیست.

دم کدن : (بهفتح دال و سکون میم) چای تیار کردن، دعا خواندن بالای مریض، پلو را روی آتش ضعیف برای نیم ساعت ماندن تا خوب نرم شده برای خوردن مناسب شود.

دم گرفتن : نگا. دم راستی کدن و دم آتی.

دم گرفتن : (بهضم دال و گاف و سکون میم) تعقیب کردن.

دندان غریچک : (بهضم غین و حرف چ و کسر را و سکون کاف) به هم سائیدن دندان ها از شدت قهر و عصبانیت.

دن : (بهفتح دال و سکون نون) دهن.

دن جواله گرفتن : (بهفتح دال و ضم جیم) با دزد و غارتگر همکاری کردن.

دن درد : (بهفتح دال و سکون نون) درد دهن، تکلیف در دهن داشتن.

دن دروازه : (بهفتح دال) جوار دروازه.

دنش جیکست : (بهفتح دال و ضم نون) از خنده دهنش باز مانده.

دنیا در می گیره : (بهفتح دال ثانی) معادل قیامت برپا می شود.

ده : (به‌فتح دال) عدد ده، در، پدر.
 ده : (به‌کسر دال) بز.
 ده آو در آمده : (به‌فتح دال اول و آخر و ضم دال ثانی) نگا. ده آورفته.
 ده آو رفته : (به‌فتح دال و زاو تا وسکون فا) در اثر شستن کوتاه شده است. منظور لباس است. ده آو در آمده هم می‌گویند.
 ده ای : (به‌فتح دال و کسر الف) در این، نوت ده افغانی‌گی.
 ده ایجا : در این‌جا.
 ده پچاق پسته جاکدن : (به‌فتح دال و تا وضم حرف پ اول و سکون قاف و سین و کسر حرف پ ثانی) درمضیقه قرار دادن.
 ده جاش : در جایش، در عوضش.
 ده خانیش ره نمیشه : (به‌فتح نون و سکون شین و فتح نون ثانی و کسر میم و یای مجهول) در خانه‌اش جای نمی‌دهد.
 ده خاو زده : او را خواب ریوده است.
 ده دل کسی گشتن : (به‌فتح دال اول وضم دال ثانی) مسئله به‌خاطر کسی خطور کردن که بعداً حادثه و یا واقعه مربوط آن صورت پذیرد.
 ده رو بروی : (به‌فتح با) در مقابلی. منظور مکان است.
 ده روی خانه می‌گشت : در خانه این‌جا و آن‌جا دیده می‌شد.
 ده زارش نیستم : (به‌فتح دال و ضم را و سکون شین) مشتاقش نیستم.
 ده سری : (به‌فتح دال و سین) در بالای. مثال: گیللاس ده سری میز است. یعنی گیللاس در بالای میز قرار دارد.
 ده سری چیززی : (به‌فتح دال) در بالای چیززی، به‌خاطری چیززی.
 ده سری ره : (به‌فتح دال ورا) دم راه.
 ده سری ره مانندن : بی‌کس و کوی

مجهول) دوشنبه.
 دوغاو : چکه یا ماست در آب حل کرده شده.
 دوغاوای : (به‌کسر واو) کاسه چینی که شبیه به کاسه شورچای خوری است اما کلان‌تر.
 دول : (به‌ضم دال) از جمله وسایل و اسباب آسیاب است که گندم در آن جای داده می‌شود، از چوب ساخته شده و شکل مخروطی دارد، رأس مخروط آن طرف زیر است. در قسمت زیرین خود دارای یک سوراخ است که گندم از آن به کاسک (به کاسک مراجعه شود) سرازیر می‌شود.
 دولت دار : پول‌دار، سرمایه‌دار.
 دولک : (به‌ضم دال ولام و سکون کاف) یک نوع کمود سفالی طفلانه که ظاهراً شبیه گلدان کوچک است و آن را در گه‌واره در محل مخصوص می‌گذارند که به آن آماده کرده اند تا کودک هنگام استراحت در آن قضای حاجت نماید و خود را کثیف و چتل نکند.
 دوک : (به‌فتح دال و واو و سکون کاف) در سابق دستیار قریه‌دار را می‌نامیدند.
 دوک : (به‌ضم دال و سکون کاف) وسیله خورد چوبی است که توسط آن پیره زنان پشم یا پنبه را به تار تبدیل می‌کنند.
 دوکان : دکان.
 دوک پاچک : (به‌ضم دال و سکون هر دو کاف ضم حرف چ) شخصی را می‌گویند که پای‌های باریک و لاغر داشته باشد.
 قاق پاچک و دوک لنگ هم می‌گویند.
 دوک لینگ : (به‌ضم دال و سکون کاف و نون و گاف و کسر لام) نگا. دوک پاچک.
 دواماد : (به‌ضم دال و میم مشدد) داماد.
 دویده : با دوش، به زودترین فرصت.

شدن.

ده قوطی عطاری نیست : چیزی یا

سخنی عجیب و نادر است.

ده کلش گشت : (به فتح کاف و لام و

سکون شین) به فکرش آمد.

ده گپی گرفتن : کسی را با صحبت

مشغول داشتن ولو غیر ضروری باشد.

ده گیر دادن : افشای شخص مسوول و

معرفی آن به طرف مقابل.

ده یخ نوشته کدن و ده افتاو ماندن

: به طنز کار بیهوده.

ده یک : (به فتح دال ویا و سکون کاف)

عشرکه زمان خرمن کوبی و برداشت

حاصل کوبی به غربا پرداخته می شود.

دیارگی : (به کسر دال و گاف) محل قابل

دید، محلی که دیده شود. بیش تر در

زردیو و سرغلام مستعمل است.

دیدو : (به فتح دال و ضم دال ثانی) به

کسی گویند که حق و ناحق به هر جا و

هر خانه به کثرت سر بزند و گردش کند.

دید کده : (به کسر دال اول و سکون دال

ثانی و فتح کاف و دال آخر) هدف قرار

داده، نشانه گرفته.

دیده به دانسته : (به کسر دال اول و

فتح دال ثانی و با) قصداً، شعوری.

دیریم کده : (به کسر دال اول و راوهر

دویای مجهول) می خواهم انتظارم هر

چه زودتر خاتمه بیابد، مشتاق پایان

یافتن انتظارم در کم ترین وقت می باشم.

دیقان : (به کسر دال و یای مجهول)

دهقان، مزدوری را می گویند که وظیفه

کشت نمودن و جمع کردن حاصلات

بدوش وی است.

دیقانک : نگاه، پلاشترک.

دیک کدن : (به کسر دال و یای مجهول)

و سکون کاف) غذا پختن.

دیگدان : (به کسر دال اول و یای

مجهول) تنور.

دیگدان تاو : (به کسر دال اول و یای

مجهول و سکون تا) نگا. تندورتاو.

دیگدانچه : (به کسر دال و یای مجهول

و سکون گاف و نون و فتح حرف چ) جایی که

در آن آتش می افروزند و بالای آن طعام

پخته می کنند و آن طوری است که سه

طرف آن بسته و یک طرف آن باز است و

از گل یا سنگ تیار می شود.

دیگا : دیگرها.

دیگه : (به کسر دال و فتح گاف) دیگر،

من بعد، چه علاوه کرد. مثال: دیگه چه

کار داری. یعنی بیش از این چه ضرورت

داری. دیگه چه گفت؟ یعنی چه علاوه کرد.

دیگه نمیام. یعنی بعد از این نمی آیم.

دیگه طرف بردی : تعبیر غلط کردی،

موضوع را عوضی گرفتی.

دیلمه : (به کسر دال و فتح لام و میم)

شیری گاؤ که در روزهای اول زایمانش

حاصل می شود و غلیظتر از شیرهای

عادی است.

دینگ : (به کسر دال و سکون نون و گاف)

محل گنبدی شکل را گویند، محلی که

کم و بیش بلند شده و گنبد نما باشد،

محل بلند برآمده.

دینگوزک : (به کسر دال و ضم کاف و زا

و سکون کاف) نگا. جرتلک.

دینه : (به کسر دال و فتح نون) دیروز.

دینه روز هم می گویند.

دینه روز : نگا. دینه.

دینه شو : (به کسر دال و فتح نون)

دیشب.

دیوات : (به کسر دال و یای مجهول)

ظرف کوچک که حاوی رنگ بود و از آن در سابق به منظور نوشتن کار می‌گرفتند. نوک قلم نوک آهنی را در آن فرو می‌بردند و زمانی که به رنگ آلوده می‌شد، توسط آن می‌نوشتند.

دیوال : (به کسر دال و یای مجهول و سکون لام) دیوار.

دیوال پخسه‌ای : (به کسر دال و یای مجهول و سکون لام و فتح حرف پ و سین و سکون خا) نگا. پخسه دیوال.

دیوانه وزم : (به فتح واو ثانی و سکون زا و میم) آدمیکه اندک دیوانه‌گی داشته باشد.

دیوبرزنگی : (به کسر دال و گاف و فتح با و زا و سکون را و نون) نگا. برزنگی.



می کنند.

رسخت : (بهضم را و فتح خا) رخصت.

رسیدن : بر علاوه معنا معروفش به معنا پخته شدن میوه و آماده شدن خمیر برای پختن نان هم به کار می رود.

ریشتن : (به کسر را و سکون شین و نون و فتح تا) تولید و تهیه تار توسط دست به کمک ورچغ (به ورچغ مراجعه شود).

ریشک : (به کسر را و سکون شین) تخم شپش.

رعنا : (به فتح را و سکون خا) یک نوع گل زرد که خوشه دارد.

رف : (به فتح را و سکون فا) قسمت پیش برآمده دیوار خانه به اندازه عرض خشت که به منظور گذاشتن اشیاء ساخته شده و تمام طول دیوار یک جناح خانه را در بر می گیرد و ارتفاع آن از قد آدم بلندتر است.

رفت : (به فتح را) بر علاوه معنا معروفش به معنای داخل شد هم به کار می رود.

رفک : (به فتح را و فا و سکون کاف) راهی موثر روی است در فیض آباد بدخشان در کنار کوه جلغر قرار دارد و ارتفاع آن از زمین خیلی زیاد است.

رفیده : (به فتح را و دال و کسر فا) آنچه خمیر را غرض تهیه نان روی آن هموار می کنند، شکل آن مدور بوده و در داخل آن پخال (به پخال مراجعه شود) زیاد می گذارند.

رفیق جاناجانی : دوست بسیار عزیز.

رکاب : (به کسر را) آنچه در هنگام اسپی سواری پای ها را در آن قرار می دهند.

رگ و پی : (به فتح حرف پ و یای مجهول) آنچه خون در آن گردش می کند.

راست : مقابل، ضد خمیده، مستقیم، ضد دروغ، ضد چپ، سخنی که حقیقت داشته باشد، آدم حقیقت جو و حقیقت گو که در کار و حرفش غلطی یافت نشود.

راستت می گه - (بهضم ت ای اول و سکون ت ای ثانی و کسر میم و یای مجهول و فتح گاف) در موردت حقیقت را می گوید، سخنی درست برایت می گوید.

راست کردن - هموار کردن فرش، بستره، دسترخوان و غیره

راسته : (به سکون سین و فتح تا) ضد چپه، قسمت خارجی لباس.

رباب : (آلت نواختن موسیقی وطن که تار دارد و معروف است.

رت کردن : (بهضم را و سکون تا) تخریش کردن روی توسط دست، کندن موی و قطع کردن ساقه علف کوتاه با دست.

رحم دل : (به فتح را و سکون لام و ضم دال) صفت کسی است که قلب رؤف و مهربان داشته باشد و با مشاهده رنجیده و یا رنجیده متاثر و متألم شود.

رخت : (به فتح را و سکون خا و تا) لباس.

رخسیدن : (به فتح را و سکون خا و کسر سین) رقصیدن.

ردی و بیکاره : (به فتح را و کسر دال) چیزی که به درد نخورد، بی کاره.

رسته : (به فتح را و تا و سکون سین) ردیف دکان ها.

رسته بزازی : (به فتح را و تا و با و کسر ها و زای آخر) ردیف دکان های که تکه لباس عرضه می کنند.

رسته چرم گری : (به فتح رای اول و حرف چ و گاف و کسر ها و رای آخر و ضم رای دوم) ردیف دکان های که کاری تهیه چرم را

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم برفشان

رنگش رفته : (به‌فتح را وسکون نون و شین و ضم گاف) در اثر شستن رنگ خود را باخته. منظور لباس است.

رنگ و رو : طراوت، تازه‌گی.

رنگ و رو رفته : لباس که رنگش را از دست داده باشد.

رنگ وفته‌اش پریده : (به‌فتح فا و تا و الف و حرف پ و دال) نگا. رنگش پریده.

رو : (به‌فتح را) چوب دراز و ضخیمی که در تعمیر دستک‌ها را روی آن می‌گذارند.

رو : (به‌ضم را) روی، چهره، بالا.

مثال : ده روش بان. یعنی در بالا آن بگذار.

رواداری کدن : غبطه نخوردن و به پیروزی کسی مسرور شدن، پیروزی کسی را پسندیدن. روا دار بودن هم می‌گویند.

روادار بودن : نگا. رواداری کردن.

رواق : (به‌فتح را وسکون قاف) تاق خورد که شبیه محراب است واز تاق‌های معمولی بلندتر است.

روبه : (به‌ضم را و فتح با) روباه.

روان شدن : عازم گردیدن.

روان کدن : (به‌فتح را) ارسال کردن.

روانی خواندن : (به‌فتح را) خواندن قرآن شریف بدون این‌که فتحه، ضمه و کسره را به‌کار برند.

روبالا : سربالا، به‌طرف بالا در این‌جا کوه مد نظر است.

روبالایی : (به‌ضم را) سربالایی.

رو براکدن : (به‌ضم را و فتح با) کسی را امر نمودن که کاری را اجرا کند. بیش‌تر مزدور مدنظر است

رو برو : (به‌ضم هر دو را و فتح با) مقابل.

روبرو کدن : (به‌ضم هر دو را و فتح با) در مقابل هم قرار دادن دو فرد به‌منظور کشف حقیقت یک امر.

روبه رحم الله - بی‌چاره‌ای منتظر به

بأن چه مفاصل را باهم وصل می‌کند.
رمب : (به‌ضم را وسکون میم و با) موی زهار، روم.

رمه : (به‌فتح را و میم) گله گوسفند، تعداد زیاد گوسفند که یک‌جا نگهداری شود.

رندک : (به‌ضم را و دال وسکون نون و کاف) آن قسمت برنج که در زیر دیگ می‌چسبید.

رنده : (به‌فتح را و دال و سکون نون) افزار نجاری که توسط آن چوب را تراش می‌کنند.

رندیدن : (به‌ضم را و کسر دال اول) تراش کردن برنج و غیره غذای که در زیر دیگ چسپیده باشد، خاریدن شدید جلد توسط دست و یا کدام شی دیگر.

رنگ : (به‌فتح را و سکون نون و گاف) یک نوع آهوی بزرگ جسه.

رنگ الوانی : (به‌فتح را و الف اول و کسر گاف و نون) نوعی از رنگ سرخ شبیه رنگ شش گوسفند.

رنگ تست : شبیه به تو است.

رنگ رو : (به‌فتح هر دو را و سکون نون و گاف و واو) لباس یا تکه که در اثر شستن رنگ خود را از دست بدهد. آوبردک و رنگ پریدک هم می‌گویند.

رنگ پریدک : (به‌فتح پ و ضم دال) نگا. آوبردک.

رنگ زرد شدن - بی‌چاره و محتاج شدن.

رنگش پریده : (به‌فتح حرف پ و دال) رویش رنگ باخته، رنگ و فته‌اش پریده هم می‌گویند.

رنگش پک پریده : (به‌فتح هر دو حرف پ و دال وسکون کاف و کسر را) از ترس فوق‌العاده رخس کاملاً رنگ باخته.

لطف و رحمت خداوند.
روبینک : (بهضم را و نون و کسر با و سکون کاف) مبلغی که به عروس در اولین دیدار از طرف اقارب داماد پرداخته می شود.
روپاک : (بهضم را) روی پاک، تکه مخصوص خشک کردن روی و دست.
روپیه : (بهضم را و سکون حرف پ و فتح یا) در گذشته واحد پولی مروج را می گفتند.
روت : (بهضم را و سکون تا) رویت.
روت بی : (بهضم را و سکون تا و فتح با و یای مجهول) کنایتاً به کسی گفته می شود که دروغ بگوید. روت سیاه و روت بکون دیگ سیاه هم می گویند.
روت سیا : (بهضم را و سکون تا) نگا. روت بی.
روت به کون دیک سیاه : (بهضم را و سکون تا) نگا. روت بی.
روته سیاه می کنی : معادل دروغ می گویی.
رودار : (بهضم رای اول و سکون رای ثانی) شفاعت کننده، میانجی که طرف حرفش را بپذیرد.
روده - عضوی که غذا در آن جا هضم و جذب می شود.
روده وریخچک : (به کسر رای ثانی و سکون خا و کاف و ضم حرف چ) به کنایه روده، اشکبه و غیره ضمایم آن.
رورت کدن : (بهضم هر دو را) روی خود یا کسی را باناخن خراش کردن.
روز دراز : (به کسر زا و ضم دال) تمام روز.
روزش نمی ته : (به فتح نون و تا و کسر میم) آرام نمی گذاردش.
روز قیامت - روزی که در آن انسانها

دوباره زنده می شوند تا از جانب خداوند متعال نظر به اعمالشان مکافات یا مجازات شوند، روز رستاخیز.
روز مبادا - روزی که احتمال آمدنش وجود داشته باشد و مستلزم آماده گی گرفتن از قبل باشد.
روزم بته : (به کسر تا) مرا آرام بگذار.
روز ندارم : آرام نیستم. مثال: از دست ته (بهضم دال دست و تایی ته) روز ندارم. یعنی از دستت آرام نیستم.
روزه ره ایله کدن : افطار کردن.
روزی : رزق.
روسوز : (بهضم را و سین و سکون زا) کسی که به اندازه محبوب باشد که هر چند در معامله حق به طرفش باشد، ولی آن را اظهار و مطالبه کرده نتواند.
روسیا : به کنایه دروغ گو.
روسایی نکن : معادل دروغ نگو.
روش : (به فتح را و ضم واو و سکون شین) رفتار.
روشاک : (بهضم را و سکون شین) غذای که از مخلوط تخم، خمیر رقیق و روغن پخته کنند.
روغن : (بهضم را و فتح غین و سکون نون) روغن.
روغن زرد : (بهضم را و فتح غین و سکون نون) روغنی که از مسکه به دست می آید.
روغن آومیز : (بهضم را و فتح غین و سکون نون) روغنی که از آمیختن چربو با روغن نباتی وطنی به دست می آید.
روفانده بردن : (بهضم را و با و فتح دال) بردن همه اشیا توسط سیل، توفان و حوادث مشابه دیگر.
روفتن : (بهضم را) رفتن، جاروب کردن.

لطف و رحمت خداوند.
روبینک : (بهضم را و نون و کسر با و سکون کاف) مبلغی که به عروس در اولین دیدار از طرف اقارب داماد پرداخته می شود.
روپاک : (بهضم را) روی پاک، تکه مخصوص خشک کردن روی و دست.
روپیه : (بهضم را و سکون حرف پ و فتح یا) در گذشته واحد پولی مروج را می گفتند.
روت : (بهضم را و سکون تا) رویت.
روت بی : (بهضم را و سکون تا و فتح با و یای مجهول) کنایتاً به کسی گفته می شود که دروغ بگوید. روت سیاه و روت بکون دیگ سیاه هم می گویند.
روت سیا : (بهضم را و سکون تا) نگا. روت بی.
روت به کون دیک سیاه : (بهضم را و سکون تا) نگا. روت بی.
روته سیاه می کنی : معادل دروغ می گویی.
رودار : (بهضم رای اول و سکون رای ثانی) شفاعت کننده، میانجی که طرف حرفش را بپذیرد.
روده - عضوی که غذا در آن جا هضم و جذب می شود.
روده وریخچک : (به کسر رای ثانی و سکون خا و کاف و ضم حرف چ) به کنایه روده، اشکبه و غیره ضمایم آن.
رورت کدن : (بهضم هر دو را) روی خود یا کسی را باناخن خراش کردن.
روز دراز : (به کسر زا و ضم دال) تمام روز.
روزش نمی ته : (به فتح نون و تا و کسر میم) آرام نمی گذاردش.
روز قیامت - روزی که در آن انسانها

ره ره صاف کدن : موانع را برطرف کردن.
ره ره گرفتن : (به‌فتح هر دو را و ضم گاف و رای آخر) مانع دید کسی شدن، از عبور و مرور کسی جلوگیری کردن، مانع کاری شدن.
ره رو : (به‌فتح هر دو را و سکون واو) دهلیز.
ره رین : به‌طنز شخصی که در راه تشناب می‌رود یا می‌ریند.
ره شه می‌آوه : (به‌فتح شین) رد کارش را پیدا می‌کند، حساب کارش را می‌آید.
ره مه می‌گیره : از اقدام جلوگیری می‌کند، مانع دیدیم می‌شود.
ره کی : (به‌فتح را و کسر کاف) کسی که قصد سفر داشته باشد، کسی که در نیمه راه در حالت رفتن باشد.
ره گردان شدن : (به‌فتح را و گاف و سکون رای ثانی و نون اول) تازه آغاز به راه رفتن نمودن طفل.
ره گرفتن : (به‌فتح را و ضم گاف و رای ثانی) مانع کاری کسی شدن، ره‌گیری کردن هم می‌گویند.
ره گشتن : (به‌فتح را و گاف) راه رفتن.
ره گذر : عابر.
ره گیری کدن : (به‌فتح را و کسر گاف و رای ثانی) نگا. ره گرفتن.
ره گوم : (به‌فتح را و ضم گاف و سکون میم) راه گم.
ره گوم شدن : (به‌فتح را و ضم گاف و سکون میم) راه گم شدن.
ره یافتن : کسی که جرأت و توان پیدا کند که به‌سهولت کاری را خلاف میل شخص دیگر انجام دهد و آن شخص تحمل نماید، به‌سهولت امکان مداخله پیدا کردن.
ریخ : به‌کسر را و سکون خا) مواد غایطه

رو آوردن : معادل مراجعه کردن.
روگردان شدن : منصرف شدن، معادل متنفر شدن.
روگردان نبودن : خود داری نکردن.
رومال : (به‌ضم را و سکون لام) دستمالی که مردها در شانه می‌آویزند و دخترها نوعی دیگری آن را در سر می‌گذارند.
رونده : (به‌فتح را و ضم واو و فتح دال) کسی که می‌خواهد به مسافرت برود، کسی که قصد رفتن داشته باشد.
روی اولی : (به‌ضم را و فتح الف) صحن حویلی.
رویه : (به‌فتح را و یا) رفتار.
رویه لباس : (به‌ضم را و فتح یا) قسمت خارجی یا فوقانی لباس، ضد استر(به استر مراجعه شود).
ره : (به‌فتح را) راه، بار. مثال : یک ره، دره، سه ره. یعنی یک‌بار، دو‌بار، سه بار.
ره ای دور - فاصله‌یی زیاد.
ره ای مره نمی‌گرفتی : (به‌ضم گاف) مانع‌ام نمی‌شدی.
ره ته نه یافتم : معادل ندانستم که با تو چه کنم.
ره راست : (به‌فتح را و کسر ها) پوست کنده.
ره دادن : (به‌فتح را) کسی را در محلی اجازه ورود یا نشستن دادن، راه را برای ورود فردی یا افرادی خالی کردن، از سر راه کسی یک طرف شدن تا وی عبور کند، از روی مسامحه به‌کسی اجازه تعرض دادن.
ره دار : (به‌فتح رای اول و سکون رای ثانی) تکه دارای رنگ‌های مختلف که هر رنگ آن به‌صورت نوار پهلوی هم قرار گرفته باشد.

ر قیق .

ریخین: به شخصی گفته می شود که اکثراً مواد غایطه اش را رقیق باشد می گویند. به کنایه به شخصی می گویند که تشناب رفتن خود را کنترل نکند. **ریدن:** (به کسر را و فتح دال) تغوط کردن، قضای حاجت نمودن.

ریزاندن: (به کسر را) آب یا مایع دیگری را در ظرفی یا در جایی چپه کردن. **ریزش گرفته:** به ریزش مصاب شده است.

ریزگی: (به کسر را و گاف و سکون زا) پارچه بسیار خورد نان، چوب و غیره اشیا. **ریزگیرانی:** (به کسر را و یای مجهول اول و گاف و نون) چوب های نازک و خشک که به منظور افروختن آتش به کار برده می شود.

ریزوراو: (به کسر را و سکون یای مجهول و زا و واو آخر) به کنایه اسباب خانه.

ریشخند کدن: نگا. نسق کدن

ریسمان: (به کسر را و سکون یای مجهول) تناب.

ریشمه: (به کسر را و سکون یای مجهول و شین و فتح میم) تارهای قالین که در دو کنار آن وجود دارد.

ریشه: آن قسمت گیاهان که در زیر زمین قرار دارد.

رینگ وراو: (به کسر را و سکون نون و گاف و واو آخر) آدم لاغر و ضعیف البینه.

ریواج: رواج.

ز

زائیدن : ولادت، به دنیا آوردن طفل.

زایه : (به فتح یا) تلف، شاید از ضایع گرفته شده باشد.

زایه زار شد : (به فتح یا و کسرها) باتأسف تلف شد، به صورت جبران ناپذیر ضایع شد.

زب : (به فتح زا و سکون با) خیلی.

زبان : (به ضم زا) زبان.

زبان باز : (به ضم زای اول و سکون زای ثانی) شخص چالاک که قصد داشته باشد باحرفی و کلام دیگران را فریب دهد.

زبان پختگی : (به ضم زا و حرف پ و فتح تا و کسر نون و گاف) زبانی که در روی آن بخارهای سفید برآمده باشد.

زبان درازی کدن : (به ضم زا و دال) در مقابل سخن کسی گپ‌های تا و بالا گفتن.

زبان گیرشدن : (به ضم زا و کسر گاف و سکون را) فوق‌العاده ترسیدن، شدیداً ترسیدن.

زپس : (به فتح زا و حرف پ مشدد و سکون سین) حالت البسه، فرش و غیره اشیا شبیه آن که کاملاً آب را بخود جذب کرده و تر شده باشد.

زپک او : (به ضم زا و حرف پ و سکون کاف) البسه، فرش و غیره اشیا کاملاً تر شده و مشبوع از آب.

زت : (به فتح زا و سکون تا) نگا. دت.

زچه : (به فتح زا و حرف چ) زنی را گویند که تازه طفلش تولد شده باشد.

زچه خانه : (به فتح زا و حرف چ و نون) خانه که در آن تازه ولادت صورت گرفته باشد.

زات : تبار، اصل و نسب.

زاربانه : (به فتح نون) زنها بعضاً به شی که مورد درد سر شده از روی عصبانیت می‌گویند و کنایتاً به معنای بی‌مالک شود می‌باشد. سبیل بانه هم می‌گویند.

زاربانی : از لحاظ معنا با زار بانه اختلاف ندارد و به معنای بدون مالک بمانی است. سبیل بانی هم می‌گویند.

زار زار گریه می‌کد - بسیار و به شدت می‌گریست.

زار ماندک : (به ضم دال و سکون کاف) از لحاظ معنا شبیه زار بانه است و به معنای بدون مالک است. زار مانده و سبیل مانده و سبیل ماندک هم می‌گویند.

زار مانده : (به سکون را و فتح دال) نگا. زار ماندک.

زاری : (به کسر را) نوازش، عذر.

زاری کدن : (به کسر را) نوازش کردن، عذر کردن، دل‌نوازی کردن به خاطر برآورده ساختن هدفی.

زاغازمبور : (به فتح زای ثانی و سکون میم و را) یک‌نوع بازی طفلانه است.

زاغازمبور کدن : (به فتح زای ثانی و سکون میم را و ضم با) بی‌هدف یا با هدف کسی را به صورت دسته جمعی در میان گرفتن و اذیت کردن.

زاغچک : (به سکون غین و ضم حرف چ) نوعی از زاغ است که از نظر جسامت کوچک‌تر از آن می‌باشد، نوعی دیگری آن دارای پای‌ها و نول سرخ است و اکثراً دسته جمعی پرواز می‌کنند.

زانو : مفصلی میان ساق پا و ران را گویند.

زخ : (بهضم زا و سکون خا) زخ چوب و درخت، گره چوب و درخت.
زخم : محلی در بدن انسان که در اثر نفوذ مکروب و عوامل دیگر مجروح و التهابی شده باشد.
زخم فاسور : زخم که علاجش بسیار مشکل و حتی ناممکن باشد.
زر : (بهفتح زا و سکون را) افگار.
زرباز : (بهفتح زا و سکون را و زای ثانی) طفل و یا کسی که در هنگام بازی کردن احتیاط را مراعات نکند و همبازی خویش را افگار نماید.
زرتس : (بهضم زا و سکون را و سین و فتح تا) پر حرفی بی موقع که سبب اذیت شنونده شود، این کلمه عموماً در مورد اطفال به کار برده می شود.
زرداوی : (بهفتح زا و سکون را و کسر واو) کسی را می گویند که از اثر مریضی زیر پوست وی زرد رنگ و دایم مریض معلوم شود.
زردک : (بهضم دال) زردک .
زر زدن : (بهضم زای اول و سکون را و فتح زا ثانی و دال) نجوا کردن به خاطر برآورده شدن هدفی، بیش تر در مورد اطفال به کار برده می شود.
زرسرک : (بهفتح زاوسین و رای ثانی و سکون رای اول و کاف) زرد سرک یا سر طلائی، گیاهی است که برای دفع بعضی امراض مورد استفاده قرار می گیرد.
زرشدن : (بهفتح زا و سکون را) اوگار شدن.
زرغاوزلیج : (بهفتح هر دو زا و سکون را و واو و حرف چ و کسر لام) پرنده است کوچک و زرد رنگ.
زرغول : (بهفتح زا و سکون را و لام وضم

غین) بوته که بار آن زرشک است.
زر کردن : (بهفتح زا و سکون را) افگار کردن.
زرگر : کسی که پیشه اش ساختن زیورات است.
زره ترق شدن : (بهفتح زا و هر دو را و ضم تا و سکون قاف) فوق العاده ترسیدن. دل کف شدن هم می گویند.
زری : طلائی.
زریات - (بهضم زا) اولاده ها و بازمانده گان.
زش : (بهفتح زا و سکون شین) پدرش.
زغیری : (بهضم زا و فتح غین) مکرراً، غیری هم می گویند.
زق : (بهضم زا و سکون قاف) غمگین، خفه، گرفته، دلتنگ.
زق زق : (بهضم هر دو زا و سکون هر دو قاف) بنا بر نارضایتی و یا در اثر مریضی نالش آهسته، زقس هم می گویند.
زق زق کردن : (بهضم هر دو زا و سکون هر دو قاف) بنا بر مریضی و یا نارضایتی به آهسته گی نالش کردن.
زقس : (بهضم زا و فتح قاف مشدد و سکون سین) نگا. زق زق.
زقوم : (بهضم زا و قاف) خوردنی که در عین زمان هم شور باشد و شیرین.
زقیدن : (بهضم زا و کسر قاف) شکوه کردن، غم خوردن.
زک : (بهفتح زا و سکون کاف) زمین مرطوب.
زکالت : (بهفتح زا و لام و سکون تا) پولی که به طور پیشکی مشتری به فروشنده می دهد تا جنس مورد پسندش را به مشتری دیگر عرضه نکند و تا مدت معین آن را نگاه دارد تا این که مشتری اولی آن را بخرد.

غین) بوته که بار آن زرشک است.
زر کردن : (بهفتح زا و سکون را) افگار کردن.
زرگر : کسی که پیشه اش ساختن زیورات است.
زره ترق شدن : (بهفتح زا و هر دو را و ضم تا و سکون قاف) فوق العاده ترسیدن. دل کف شدن هم می گویند.
زری : طلائی.
زریات - (بهضم زا) اولاده ها و بازمانده گان.
زش : (بهفتح زا و سکون شین) پدرش.
زغیری : (بهضم زا و فتح غین) مکرراً، غیری هم می گویند.
زق : (بهضم زا و سکون قاف) غمگین، خفه، گرفته، دلتنگ.
زق زق : (بهضم هر دو زا و سکون هر دو قاف) بنا بر نارضایتی و یا در اثر مریضی نالش آهسته، زقس هم می گویند.
زق زق کردن : (بهضم هر دو زا و سکون هر دو قاف) بنا بر مریضی و یا نارضایتی به آهسته گی نالش کردن.
زقس : (بهضم زا و فتح قاف مشدد و سکون سین) نگا. زق زق.
زقوم : (بهضم زا و قاف) خوردنی که در عین زمان هم شور باشد و شیرین.
زقیدن : (بهضم زا و کسر قاف) شکوه کردن، غم خوردن.
زک : (بهفتح زا و سکون کاف) زمین مرطوب.
زکالت : (بهفتح زا و لام و سکون تا) پولی که به طور پیشکی مشتری به فروشنده می دهد تا جنس مورد پسندش را به مشتری دیگر عرضه نکند و تا مدت معین آن را نگاه دارد تا این که مشتری اولی آن را بخرد.

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم برفشان

جوی قرار داشته باشد و از همه زمین‌ها پسان‌تر آبیاری شود.

زمین جیم : (به‌ضم جیم و سکون میم ثانی) زلزله.

زمین‌دار : ملاک.

زمین شین : (به‌کسر شین و سکون نون) طفلی که در زمین نشسته بتواند.

زندادان شاخ و دم داره؟ : از زندادان هیچ تفاوت ندارد.

زنک : (به‌فتح زا و ضم نون و کاف) زن.

زنکا : (به‌فتح زا و ضم نون) زن‌ها.

زن کلان : کسی که خانمش در خانه بالایش حکم فرما باشد.

زنکه باز : (به‌فتح زای اول و نون و کاف) مردی که با زنان عشق بازی کند.

زنگ : (به‌فتح زا و سکون نون و گاف) آلتی است که در پای بسته می‌شود تا هنگام رقصیدن صدا بدهد بعضی از انواع آن را در گردن شتر و سایر حیوانات بسته می‌کنند تا از صدای آن لذت ببرند.

زنگ بزم : (به‌فتح زا و سکون نون و گاف و زای ثانی و میم و فتح با) محفلی که پسر یا دختری که در پایش زنگ بسته شده در آن رقص کند و دیگران از تماشای آن لذت ببرند.

زن گرفتن : (به‌فتح زا و سکون نون و ضم گاف) ازدواج کردن.

زنگ زدن : (به‌فتح زا و سکون نون و گاف) اثرات منفی که آب و هوا بالای فلزات می‌گذارند.

زنگ زدن : (به‌ضم زای اول و سکون نون و گاف) نق نق کردن، نالیدن و شکوه آهسته به‌خاطر هدفی یا چیزی که موجب ناراحتی شنونده شود.

زنگس : (به‌ضم زا و سکون نون و سین و فتح گاف) نق نق، زر زر، نالش و شکوه

زکام : (به‌ضم زا و سکون میم) ریزش.

زلل : (به‌فتح زا و لام اول و سکون لام ثانی) ضرر.

زلفی و زنجیر : (به‌ضم زا و کسر فا و جیم و فتح زای ثانی و سکون را) زنجیر دروازه و حلقه که زنجیر در آن می‌افتد.

زلول : (به‌فتح زا و ضم لام اول و سکون لام ثانی) ضرور.

زله : (به‌ضم زا و فتح لام مشدد) مانده و خسته، نان کاملاً ترشده در آب، شوربا، شورچای بدخشانی یا مواد آبگین دیگر. به این معنا در بعضی جای‌ها زلی به‌ضم زا و کسر لام تلفظ می‌کنند.

زلی : (به‌ضم زا) نگا. زله.

زلیفه : (به‌ضم زا و کسر لام و فتح فا) خشکی و ترکیده‌گی لب‌ها که در اثر حرارت تب و غیره در لب‌های اشخاص مریض دیده می‌شود.

زم اریر : یخ بندان.

زماروغ : (به‌ضم زا و سکون غین) گیاهی ست وحشی که حاصل آن شبیه کچالو است.

زمانه‌داری کدن - مصلحت‌اندیشی کردن.

زمبور : (به‌فتح زا و سکون میم و ضم با) زنبور.

زمبیل : (به‌فتح زا و سکون میم و لام و کسر با و یای مجهول) زنبیل، وسیله است که از چوب باریک بافته شده و چهار دسته دارد. از آن برای انتقال سنگ خاک و غیره مواد کار می‌گیرند.

زمه : (به‌ضم زا و فتح میم) عهده، به زمه گرفتن به معنا به عهده گرفتن است، گناهی که با اذیت کردن موجود ضعیف از انسان سر می‌زند.

زمین پان او : زمینی که در انتهای

زور کندن : (بهضم زا و سکون را) فشار وارد کردن بالای خود در هنگام ولادت و غیره امور شبیه آن.

زورم نمی‌رسه : (بهضم زا و رای اول و فتح رای دوم و سین) به سبب سنگینی بلند کرده نمی‌توانم و از توانم بالا است.

زوری کندن : (بهضم زا و کسر را) مشکل پنداشتن کاری یا میل نداشتن به اجرای آن.

زولانه : (بهفتح زا و نون) مرادف زنجیر.

زوم : (بهضم زا و سکون میم) صفت کسی است که اجرا کردن کاری را به ساده‌گی نپذیرد و یک‌نوع مقاومت از خود نشان بدهد.

زوم کندن : (بهضم زا و سکون میم) نه‌جنبیدن و از خود مقاومت نشان دادن و سر باز زدن از کاری.

زه : (بهفتح زا) پدر. ده ده هم می‌گویند.

زهر جان کندن : (بهکسر رای اول) ضد نوش جان کردن.

زهره ترق شدن : (بهفتح زا و هر دو را و سکون ها و قاف) فوق‌العاده ترسیدن، به شدت ترسیدن.

زهری هوا شکسته : (بهفتح زا) سردی هوا کم شده.

زیات : (بهکسر زا و سکون تا) زیاد.

زیاتی : (بهکسر زا و تا) اضافی.

زیج : (بهکسر زا و سکون حرف چ) اشیای که متصل هم قرار داشته باشند و فضای خالی میان آنها وجود نداشته باشد.

زیره : گیاه معروف که خوش‌بو می‌باشد و در تهیه غذا به کار می‌رود.

زیکه : (بهکسر زا و فتح کاف) شخص با نظافت مخصوصاً خانم‌های نظیف را گویند.

زیو : زیب.

آهسته.

زنگس کندن : (بهضم زا و سکون نون و سین و فتح گاف) نالش و شکوه کردن طور آهسته، زوزه کشیدن سگ.

زنگسی : (بهضم زا و سکون نون و فتح گاف و کسر سین) کسی که در هر حالت عادت به شکوه نمودن و نالش کردن داشته باشد.

زنگوله : (بهفتح زا و سکون نون و ضم گاف و فتح لام) یخ قلم مانند که در اثر قطره قطره چکیدن آب در سرما بوجود بیاید.

زنگوله بسته کندن : (بهفتح زا و لام سکون نون و ضم گاف) پرخ کردن آب به شکل قلم که معمولاً در زیر ناوه به صورت آویزان به مشاهده می‌رسد.

زواله : (بهفتح زا و لام) خمیرمدوری است به اندازه یک نان بدخشانی، زغاله.

زواله ره راس کندن : زغاله را هم‌وار کردن، زغاله را گسترده.

زوت : (بهضم زا و سکون تا) زود.

زوت که : زود شو.

زور : (بهضم زا و سکون را) قوت، لفظی است که کسی هنگامی که بخواهد حرفی شخصی را رد کند به زبان می‌راند.

زورازرب : (بهضم زای اول و فتح زای دوم و سکون رای ثانی و با) تلاش توأم با صرف انرژی.

زورت نمیرسه : (بهضم را) توان نداری که آن را برداری.

زور دادن : (بهضم زا و سکون را) بنا بر علتی عصبانی شدن.

زور زدن : (بهضم زا و سکون را) صرف نیرو برای بی‌جا کردن شیئی یا برداشتن آن.

زور قالب نداره : با زورمندان دست و پنجه نرم کردن ناممکن است.

س

ساف : (سکون فا) نگا. سا.
سافیت کدن : (به منظور رفع سوء تفاهم صحبت کردن، با صحبت میانجی‌گری کردن.
سالای سال : طی سال‌ها.
سالبر : (به فتح با و سکون را) درختی که یک سال در میان حاصل خوب بدهد.
سایه‌گی : (به فتح یا و کسر گاف) کشمش سبز.
سالیم : (به کسر لام) همیشه. مدام هم می‌گویند.
سایه - محلی که شعاع آفتاب به خاطر وجود، مانعی به آن نرسد.
سایه رخ - محلی که به آن جا طور معمول آفتاب نتابد.
سایه وان : (به فتح یا و سکون نون) چتری، وسیله و چیزهای که مانع رسیدن شعاع آفتاب شود.
سببت : (به فتح سین و با و سکون تا) سبد.
سبیل بانه : (به فتح سین و کسر با و سکون لام و فتح نون) نگا. زار بانه.
سبیل بانی : (به فتح سین و کسر بای اول) نگا. زار بانی.
سبیل ماندک : (به فتح سین و کسر با و سکون نون و کاف و ضم دال) نگا. زار ماندک.
سبیل مانده : (به فتح سین و کسر با و سکون لام) نگا. زار ماندک.
سپ سپ : (به فتح هر دو سین و سکون هر دو حرف پ) بدون استفاده از چشم با دست پالیدن.
سپس کدن : (به فتح سین و حرف پ مشدد) در گل و لای به مشکل راه رفتن.

سا : بیخی. ساف هم می‌گویند.
ساج : پرنده است کوچک‌تر از کبوتر از خصوصیات آن این است که به‌طور دسته جمعی بالای دسته ملخ که آفت کشت محسوب می‌شود، هجوم آورده به کشتن آن‌ها می‌پردازند، به همین سبب مردم محل ساج را غازی می‌نامند.
ساخت : زایید، طفل به دنیا آورد، طفلش تولد یافت.
ساز : موسیقی، درست. مثال: ساز گپ بز، ساز بشی. یعنی درست گپ بز و درست بنشین.
ساز زرب : (به کسر زای اول و فتح زای ثانی و سکون را و با) نوعی آهنگ محلی.
ساز گرفتن : (به ضم گاف) به مسخره‌گی تقلید کسی را کردن.
سازنده : (به ضم زا و سکون نون فتح دال) نوازنده، موسیقی نواز.
ساز نی ریز : (به کسر زا و را و فتح نون و بای مجهول و سکون زای ثانی) نوعی از آهنگ محلی.
سازواری : نوعی از مرغ که تخم آن از سایر تخم‌ها مقاومت بیش‌تر داشته و از همین سبب در تخم‌جنگ انداختن بیش‌تر مورد استعمال دارد.
ساز یاتی : (به کسر زا) بیخی کافی.
ساده : تکه که گل نداشته باشد، آدم بی‌غل و غش و بی‌ریا. به این مفهوم ساده و پیاده هم می‌گویند.
ساده و پیاده : (به کسر حرف پ و فتح دال) نگا. ساده.
ساغو : پیمانه حبوبات از قبیل جو، گندم و غیره که ظرفیت آن در حدود دونیم سیر است.

کردن، بسته کردن دروازه و پوش اشیای پوش‌دار.

سخت گرفتین: (به‌ضم گاف) اصرار نمودن مخصوصاً هنگامی که بخواهند به دعوت کسی بپردازند.

سخی: کسی که مستمندان را زیاد دستگیری کند و کرم و جوان‌مردی داشته باشد.

سخی ته: (به‌ضم سین و تا و کسر خا) خوشایه حال تو.

سر: (به‌فتح سین) بر علاوه معنا معروفش بهتر هم معنا می‌دهد.

سر: (به‌فتح سین و کسر را) بالای. مثال: ده سر میز بان. در بالای میز بگذار.

سر آخر: (به‌فتح سین و کسر رای اول) بالاخره.

سرآمد: (به‌فتح سین و سکون را) از همه بهتر.

سراو: (به‌فتح سین و سکون واو) زمینی که در ابتدای جوی قرار داشته باشد و قبل از سایر زمین‌ها آبیاری شود.

سراسیمه: (به‌فتح سین اول و میم و کسر سین دوم) وارخطا. ورختا هم می‌گویند.

سراسیمه شدن: (به‌فتح سین اول و میم و کسر سین ثانی) وارخطا شدن. ورختا شدن هم می‌گویند.

سراغ گرفتین: (به‌ضم سین و گاف و سکون غین) خبرگیری کردن، به ملاقات کسی رفتن.

سرآماس: (به‌فتح سین اول و سکون سین ثانی) کله چرک.

سرای وان: کسی که سرای را نگهداری می‌کند.

سربار: تلک گردن.

سرباری: به‌کنایه در مورد انسانی گفته

سپ سفید: (به‌ضم سین اول و سکون حرف پ) کاملاً سفید.

سپ سیاه: (به‌ضم سین اول و سکون حرف پ) کاملاً سیاه. سپ سیه هم می‌گویند.

سپ سیه: (به‌ضم سین اول و سکون حرف پ و کسر سین ثانی و فتح یا) نگا. سپ سیاه.

سپیل: (به‌فتح سین و حرف پ و سکون لام) نقش پا، جای پا. سپیل پا هم می‌گویند.

سپیل پا: (به‌فتح سین و حرف پ و سکون لام) نگا. سپیل.

سپیل شتر: (به‌فتح سین و حرف پ و سکون لام) نقش پای شتر.

سپند: (به‌کسر سین و فتح حرف پ و سکون نون و دال) گیاهی است که برای دفع نظر و زخم چشم از دود آن استفاده می‌کنند.

سپند: نوعی مریضی که جگر و شش‌ها بدان مبتلا می‌شود، برای تداوی آن از پوست سفیدار به همان اندازه بریده خشک می‌نمایند تا مرض بهبود حاصل کند.

ستره: (به‌ضم سین و سکون تا و فتح را) پاک، پاکیزه.

ستم: (به‌ضم سین و تاو سکون میم) ستون.

ستیل: (به‌فتح سین و کسر تا) سطل.

سچه: (به‌ضم سین) پاک، بی‌غل و غش.

سخت: (به‌فتح سین و سکون خا و تا) محکم، دشوار، ممسک، ضد نرم.

سخت کردن: (به‌فتح سین و سکون خا و تا) محکم ساختن، نصب کردن، آویزان

می‌شود تا شی داخل آن‌ها محفوظ بماند.

سرتاسر : از ابتدا تا انتها، کاملاً.

سرته کدن : (به‌فتح سین و تا و سکون را) مطیع شدن.

سرتمبه : (به‌فتح سین و تا و با و سکون را و میم) کله شخ.

سر چرخ زدیم : تصادفاً با هم روبه رو شدیم.

سر خریدن : (به‌فتح سین و سکون رای اول و کسر رای ثانی) خریدن سر، کوتاه‌ترین واحد و وقت است. به‌طور مثال: وقت سر خریدن ندارم. به‌معنای لحظه وقت ندارم می‌باشد.

سر خاسفید : (به‌ضم سین اول و سکون را) چهره گلگون، چهره سفید با گونه‌های سرخ هم‌چون گل.

سر خانه ای : (به‌فتح سین و سون و کسر را) سهم هر خانه، به هر خانه، هر خانه. به این معنا که هر خانه مکلف است امری را بدوش گیرد، یا چیزی به‌دست آرد.

سر خانه چلیم : (به‌فتح سین و نون و سکون را) قسمت فوقانی چلم یا گویند که در آن تنباکو را پر نموده و تش می‌زنند.

سر خر : (به‌فتح سین و سکون ه و نون را و ضم خا) طفل که بعد از تولد وی کدام عزیز خانه از قبیل پدر، مادر، دایه و اقاربش فوت نماید. چمن طفل، بنا به و قدم می‌دانند و وی را به نسب سر خر یاد می‌کنند.

سر خکان : مرض ویروسی معروف.

سرخ کدن : در روغن بریار کدن.

سرد آوه : (به‌فتح سین و سکون را و نون

می‌شود که تلک گردن باشد.

سر بسر شدن: با کسی با سخن در آویختن، مقدار کفایت شدن، به اندازه معین برابر شدن.

سر به سرش نمان : (به‌فتح سین و ها و با) هم‌رایش درگیر نشو، هم‌رایش مقابله نکن.

سر بسر کاری شدن : با انجام نمودن کاری از فعالیت اقتادن.

سر بند : (به‌فتح سین و با و سکون را و نون و دال) بندی که به‌وسیله آن آب را از دریا به‌سوی جوی گردانند.

سر به سر شدن : با کسی مجادله لفظی کردن، کار کسی را اخلال کردن.

سر به سر ماندن : (به‌فتح سین اول و دوم و سکون هر دو را) چند چیز را بالای هم گذاشتن. سرده سر ماندن هم می‌گویند.

سر به نوک : (به‌فتح سین و سکون را و کاف و ضم نون) کاملاً برابر یا معادل، نه کم و نه زیاد.

سر بیگیره : (به‌فتح سین) به مؤفقیقت بیانجامد.

سرپ : (به‌ضم سین و را و سکون حرف پ) چیزی که در جای خود مستحکم قرار گرفته باشد.

سرپا : (به‌فتح سین و کسر را) دیداری که صرف چند لحظه دوام کرده باشد. سر قدم هم می‌گویند.

سر پنجه حادثه ره گرفتن : (به‌فتح سین و حرف پ و رای ثانی سکون رای اول و ضم گاف) از حادثه قبل از وقوع آن جلوگیری کردن.

سر پوش: آن‌چه در سر بعضی اشیاء مانند دیگ، بکس، بوتل و غیره گذاشته

التهابی باز شدن.
سرسری : (بهفتح هر دو سین و سکون رای اول و کسر رای ثانی) کاری را می‌گویند که بدون دقت انجام یافته باشد.
سر سیوجی : (بهفتح سین اول و کسر رای وسین دوم و یای مجهول) آن قسمت ران که در سرین جای دارد با همان قسمت سرین.
سر شیر : (بهفتح سین و کسر رای) قیماق که در سطح شیر جوش داده تولید می‌شود.
سرشوان : (بهفتح سین و سکون رای و نون وضم شین) رسمی است در عروسی که وقتی عروس به خانه شوهر برده شد، چند روز بعد یکتعداد زنان مربوط فامیل عروس به خانه داماد می‌روند و یکی دو روز مهمان وی می‌باشند و با اخذ هدایا رخصت می‌شوند.
سرقدم : (بهفتح سین و قاف و دال و کسر رای و سکون میم) نگا. سر پا.
سرقوت : (بهفتح سین و سکون رای و تا و ضم قاف) غذای پسمانده.
سرقوت خر : (بهفتح سین و سکون هر دو رای و تا وضم قاف و خا) کسی که غذای پسمانده را بخورد. بعضی اوقات به طعنه گفته می‌شود.
سرقهر شدن : (بهفتح سین و قاف و کسر رای اول و سکون رای ثانی) عصبانی شدن، قهر شدن.
سرک : (بهفتح سین و راوسکون کاف) در مسابقه تخم جنگ انداختن، تخمی را گویند که سرش نهشکسته باشد.
سرکاری : دولتی. منظور از مال و یا اسب و غیره حیوانات است.
سرکدن : (بهضم سین و سکون رای)

و فتح واو) خانه که در آن به منظور سرد شدن آب، آب جوی را ذخیره می‌کنند. به ندرت معمولی است.
سر دادن : (بهفتح سین و سکون رای) طلاق دادن، بهلاقیدی پرداختن.
سرد بردن : نگا. سردزدن.
سردرختی : (بهفتح سین و سکون رای) حاصلات درختان مثمر و پولی که از این بابت دولت می‌گیرد.
سرد زدن : (بهفتح سین و سکون رای و دال اول) مجروح شدن دست یا پای در اثر سرما. سرد بردن هم می‌گویند.
سر دستی : (بهفتح سین و سکون رای و ضم دال و کسر تا) کاری که برای اجرای آن اولویت داده شود، نیم خوراک نان که در هوتل مشتری می‌طلبند، معمولاً به گارسون می‌گویند یک سر دستی بیار.
سر دیگدان : (بهفتح سین و کسر رای و دال اول و یای مجهول و سکون کاف) لب تنور.
سر رفتن : (بهفتح سین و سکون رای اول) سر ریزه کردن شیر و بعضی مایعات دیگر هنگام جوش دادن آن. سر زدن هم می‌گویند.
سر زدن : (بهفتح سین و سکون رای) نگا. سر رفتن.
سرسان : (بهفتح سین و سکون رای) کسی که این سو و آن سو گردش کند، بدون این که هدفش معلوم باشد.
سرسرکدن : (بهفتح هر دو سین و سکون هر دو رای) بعضی اطفال به نظم مخصوص سر خود را شور می‌دهند و ادا در می‌آورند، چنین ناز و ادا سرسر کردن نامیده می‌شود.
سرکدن : بهگلدوزی آغاز کردن، زخم

آخر) سرگیچه شدم.
سرمه : (بهضم سین و سکون را و فتح میم) پودر سیاه که زن‌ها توسط قلم مخصوص جهت زیبایی به چشم می‌مالند.
سرمه ریگ : (بهضم سین و سکون رای اول و فتح میم) ریگ بسیار میده دانه.
سرمه ماندم : سرم را بالای بالشت گذاشتم خواب اندک کردم.
سروفاک : (بهفتح سین و ضم را و سکون کاف و ضم فا) به کنایه چهره و روی.
سروک : (بهضم سین و را) معادل رمه و گله.
سره : (بهفتح سین و رای مشدد) شیئی را گویند که از نگاه کیفیت عالی باشد.
سری جوش : (بهفتح سین و کسر را و ضم جیم و سکون شین) آبی که در اثر حرارت نزدیک به غلیان آمده باشد.
سری خانه ای : هر خانه
سری خانه یک اوغانی : هر خانه باید یک افغانی بپردازد.
سری دست : (بهضم دال) آن چه که حاضر و آماده باشد تا بدون معطلی فوراً از آن کار گرفته شود.
سری دست بان : (بهضم دال) آماده و تیار بگذار، طوری بگذار که زود به دسترس قرار بی‌گیرد.
سری دسترخان شیشستن : دوری دسترخوان نشستن.
سری درخت : (بهضم دال) بالای درخت.
سری دل : (بهضم دال) منظور اطراف سینه‌ها تا نزدیک معده است.
سری ره : (بهفتح سین) در میانه‌یی راه، در وسط راه. مثال: ده سری ره بچی شیشته‌ای یعنی در جلوی راه من چرا

بادوش تعقیب کردن.
سرکدن : (بهفتح سین و سکون را) به دوختن تکه یا لباس آغاز کردن، تراش کردن سر پنسل، باز شدن زخم التهابی، در آغاز کار برای شاگرد چند کوک طور نمونه زدن.
سر کرده : (بهفتح سین و دال و سکون را) فرمانده، سر دسته.
سرگرکی : (بهفتح سین و ضم کاف اول) به آخرین فرزندی گفته می‌شود که از یک پدر و مادر به دنیا آمده باشد.
سرکله پاکسی : (بهفتح سین و کاف اول و لام و سکون را و کسر کاف ثانی) سر پایانی، نشیب، شیب. سر کله پاییی هم می‌گویند.
سرکله پاییی : بهفتح سین و کاف و لام و سکون را و کسر یا) نگا. سرکله پاکسی.
سرکنک کدن : (بهفتح سین و کاف اول و سکون را و کاف ثانی و ضم نون) علف یا گل را از قسمت بالای آن قطع کردن.
سرکوب : (بهفتح سین و سکون را) ارتفاع ناوه آسیا.
سرکوه : (بهفتح سین و کسر را) بالای کوه.
سرگردان : (بهفتح سین و گاف) بلا تکلیف، بدون هدف به هر طرف رفتن.
سرگردان شدن : (بهفتح سین و گاف) به مقصد اجرای کاری به زحمت افتادن.
سرگرفتن : (بهضم سین و گاف و رای دوم و سکون رای اول) روبراه شدن کاری، مساعد شدن شرایط برای اجرای کاری.
سرگین : (بهفتح سین و سکون را و نون و کسر گاف) پارو خشک شده گاو.
سرم دور خرد : (بهفتح سین و دال اول و ضم رای اول و سکون رای ثانی و دال

- نشسته‌ای.
سری صب : سری صبح، بامدادان.
سری قر شدن : (بفتح سین و قاف و کسر رای اول) غضبناک شدن.
سری کنده : معادل کاملاً. مثال: سری کنده به دادرش می‌مانه. یعنی کاملاً شبیه برادرش است.
سری کار : بالای وظیفه.
سری کوه : بالای کوه.
سری گپ آمدن : اعتراف کردن، اقرار کردن، آغاز به اظهار سخنی کردن که گوینده نمی‌خواست آن را بگوید. مریضی که از گپ زدن مانده باشد و دوباره سر گپ آمده باشد.
سغاچ : (بفتح سین و سکون حرف چ) یک نوع تخته سنگ، سنگ که در اثر فشار به‌صورت تخته جدا شود.
سغری : (بفتح سین) قسمت پایین‌تر از کمر و بالای ران.
سغری گردان : (بفتح سین و گاف و سکون غین و رای ثانی و نون و کسر رای اول) چالی‌ست در کشتی که به کمک سرین صورت می‌گیرد و حریف را در بالای سرین برداشته به زمین می‌زنند.
سفره چشم : (بهضم سین) به طنز به کسی گفته می‌شود که چشم‌های کلان داشته باشد.
سفیدار - درختی است که پوست آن سفید نما و ارتفاع آن خیلی زیاد است، چوب آن در پوشانیدن سقف به‌کار می‌رود.
سفید باد : یک نوع آبله‌های سفید که در دهن تولید می‌شود. سفید بادک هم می‌گویند.
سفید بادک : (بهضم دال ثانی و سکون کاف) نگا. سفید باد.
سفید چشم : (بهضم حرف چ) نگا. چشم پاره.
سفیده - پودری که زن‌ها به‌منظور زیبایی به روی می‌مالند.
سفید پک : (به‌کسر دال و فتح حرف پ و سکون کاف) سفید که مقبولی نداشته باشد.
سفید رخ : (بهضم را و سکون خا) سفید نما.
سقن : (بفتح سین و قاف و سکون نون) توشله.
سقن بازی : (بفتح سین و قاف و سکون نون) توشله بازی.
سقورتی : (بهضم سین و قاف و سکون را و کسر تا) آدم بی‌نظافت که همیشه مریض باشد.
سقوم : (بهضم سین و قاف و سکون میم) تنبل. بیش‌تر در زردیو مستعمل است.
سقه : (بهضم سین و فتح قاف) خبر دقیق.
سکرات : (بفتح سین و کاف و سکون تا) حالت نزع و احتضار، لحظه‌ای که انسان جان می‌سپارد.
سکل : (بفتح سین و کاف و سکون لام) بوت و غیره پای افزار کهنه.
سکل پوش کدن : (بفتح سین و کاف و سکون لام) به کنایه با بی‌توجهی بوت و غیره پای افزار را استعمال کردن و مانند کفش کهنه با آن معامله نمودن. سکل کش کدن هم می‌گویند.
سکل جنگ : (بفتح سین و کاف و سکون لام) به‌شوخی با بوت‌ها یک‌دیگر خود را زدن.
سکل کش کدن : (بفتح سین و هر

سلاختک : (به‌فتح سین و سکون خا و کاف و ضم تا) ظرفی فلزی کهنه و فرسوده از کار برآمده.

سلت و پلت : (به‌ضم سین و حرف پ و هر دو لام و سکون هر دو تا) خورد و کلان. **سلتوزدن** : (به‌ضم سین و سکون لام و واو و فتح تا و زا و دال) بادست و زور بازو کش کردن.

سلسله : (به‌کسر هر دو سین و سکون لام اول و فتح لام ثانی) نوعی از زیور زنانه متشکل از چند زنجیر متصل به هم که زن‌ها آن را در پیشانی آویزند.

سلفه : (به‌ضم سین و سکون لام و فتح فا) سرفه.

سلفه کبوتک : (به‌ضم سین و با و تاو سکون لام و کاف آخر و فتح فا و کاف اول و کسر ها) سیاه سرفه. کبود سلفه هم می‌گویند.

سلفه کدن : (به‌ضم سین و سکون لام و فتح فا) سرفه کردن.

سلقین : (به‌فتح سین و سکون لام و نون و کسر قاف) هوای سرد و گوارا.

سلم پایه : (به‌ضم سین و فتح لام و با و سکون میم) پته پایه. سولانک هم می‌گویند.

سلک : (به‌ضم سین و لام مشدد) استخوان باریک سوزن مانند ماهی، خس خار نمایی خوشه گندم و جو.

سله : (به‌فتح سین و لام مشدد) دستار.

سله رحم : (به‌ضم سین و لام مشدد و کسر ها و فتح را و سکون حا و میم) احساس ترحم.

سلیمش : (به‌ضم سین و میم و کسر لام و با و سکون مجهول) دلجویی، با نوازش رفع رنجش کردن.

سه کاف و سکون لام) نگا. سکل پوش کردن.

سگ جان : (سخت جان)، کسی که هر گونه رنج و زحمت را در کار کردن قبول کند.

سگ جخ : (به‌ضم جیم و سکون خا) عوعو سگ، صدای مسلسل سگ و یا سگ‌ها.

سگ خپ‌گیر : سگی را گویند که ظاهر آرام و خاموش باشد، اما ناگهان به انسان حمله کند.

سگ گرفتن : (به‌ضم گاف دوم) گزیدن سگ، چک گرفتن سگ.

سگ گرنده : (به‌ضم گاف ثانی و فتح دال و سکون نون) سگی که زیاد بالای هر کس حمله نماید.

سگ‌لک : (به‌فتح سین و گاف و لام و سکون کاف) آدم لاوبالی که حرف‌های بدور از اخلاق بزند و کارهای خلاف اخلاق نیکو کند.

سگ ماهی : حیوانی آبی شبیه ماهی ولی دندان‌دار.

سگ واری جخیدن : (به‌فتح جیم و کسر خا) به مانند سگ عوعو بسیار کردن. یعنی داو بسیار زدن.

سگ یاوی : (به‌کسر واو) سگ آبی، شبیه پشک‌تر شده می‌باشد.

سلات : (به‌فتح سین و سکون تا) ویران.

سلات شدن : (به‌فتح سین و سکون تا) ویران شدن.

سلاته : (به‌فتح سین و تا) معادل ویرانه، یکی از ضمایم غذا که عمدتاً متشکل از پیاز و بادنجان رومی می‌باشد.

سلاته و ویرانه : محل ویران و خراب شده.

سند: (بهضم سین و سکون نون و دال) نوعی از تار که از نخ نیست، حرامزاده. به این مفهوم سندی هم می‌گویند.
سندگی: (بهضم سین و دال و سکون نون و کسر کاف) نگا. سند.
سنگ: حجر.

سنگ آسیاب: سنگ آسیا.
سنگ آو: دره ای آب دار که از سنگ پوشیده شده باشد.

سنگ چل: سنگریزه به اندازه چهارمغز و بزرگ‌تر از آن.
سنگچه: (بهفتح حرف چ) سنگ به اندازه خسته زردآلو.

سنگ دیوال: (بهکسر دال و سکون لام) دیواری که از سنگ ساخته شده باشد.

سنگ بستن: (بهفتح سین و ضم گاف و سکون نون و کاف) مانند سند. انجماد حاصل کردن چیزی.

سنگلاخ: محل یا دره که از توته‌های سنگ پوشیده شده باشد.

سوار: (بهضم سین و سکون را) کسی که در بالای اسب قرار داشته باشد.

سوار شدن: (بهضم سین و سکون را) بر اسب، قاطر یا خر بالا شدن.

سوار کار: (بهضم سین و سکون رای اول و دوم) کسی که به اسب سواری بلد باشد.

سوان: (بهضم سین و سکون نون) سوهان.

سوته: (بهضم سین و فتح تا) چوب ضخیم تاق (به تیاق مراجعه شود) مانند که در دست گرفته شده بتواند، کلان و کته.

سوته پاچک: (بهضم سین و حرف چ و فتح تا و سکون کاف) کسی که ساق‌های پایش ضخیم و سنبر باشد.

سماخ: (بهضم سین و سکون خا) سوراخ. سماخی هم می‌گویند.

سماخی: (بهضم سین و کسر خا) نگا. سماخ.

سماوات: (بهفتح سین و سکون تا) سماوار.

سمب: (بهضم سین و سکون میم و با) سم، کوری پای، کوری پای اسپ، خر و قاطر.

سمباقه: (بهفتح سین و قاف) سنگ پشت. سمبکه هم می‌گویند.

سمبکه: (بهفتح سین) نگا. سمباقه.
سمیک: (بهضم سین و با و سکون میم و کاف) کوری پای انسان.

سمیوسه: نانی است که در لای خود چهارمغز و پودینه دارد و در تنور و یا تاوه تخم پزی پخته می‌شود.

سمبه بالقه یا تیشه: (بهضم سین و سکون میم و فتح با) قسمت عقب چکش یا تیشه را گویند.

سمبه کدن: (بهضم سین و سکون میم و فتح با) نان خشک را جویدن، به فشار و قوت زیاد چیزی را در ظرفی داخل نمودن یا بیرون آوردن.

سمت زده: (بهفتح سین و ضم میم و سکون تا) عجله داری.

سم که نیست: (بهفتح سین اول و سکون میم و کسر کاف) عاجل خو نیست.

سنا: (بهفتح سین) یک نوع بوته مسهل.

سناچ: (بهضم سین و سکون حرف چ) خریطه چرمی که از پوست بعضی حیوانات در محل تهیه می‌دارند.

سنار: (بهضم سین و سکون را) لقب عروس که خسر و خشو آن را به کار می‌برند.

سوزمه : (بهضم سین و سکون زا و فتح میم) دوغی است که به‌طور خاص تهیه می‌شود و آن طوری است که در دهات دوغ را در خمره در بام می‌گذارند و اطراف آن را با علف می‌پوشانند و یک ماه نگهداری می‌کنند بعد از یک ماه آن‌چه به‌دست می‌آید، سوزمه گفته می‌شود و آن را می‌خورند.

سوزنه تار کدن : از سوراخ سوزن تار را گذرانیدن.

سوزی : (به‌فتح سین و کسر زا) سبزی.

سوزی کاری : (به‌فتح سین و کسر زا) پالیزی که در آن ترکاری باب از قبیل بادنجان رومی، پیاز، گشنیز، ملی سرخک و غیره کاشته شود.

سوزینه : (به‌فتح سین و نون و کسر زا) کسی که چهره گندمی داشته باشد، سبزینه.

سوس : (بهضم سین اول و سکون سین آخر) ریشه گیاهی است شیرین که آن را به‌خاطر شیرینی زیادش جوش می‌دهند و آبش را می‌خورند.

سوغات : (به‌فتح سین و سکون واو و تا) تحفه.

سولانک : (بهضم سین و نون و سکون کاف) نگا. سلم پایه.

سون : (بهضم سین و سکون نون) سو، طرف. سه هم می‌گویند.

سه : (بهضم سین) نگا. سون.

سه بافتک : (به‌کسر سین و سکون فا و کاف و ضم تا) سه دسته موی سر که با هم بافته شده باشد.

سه برگه : (به‌کسر سین و فتح با و کاف و سکون را) نوعی از گیاه است که سه برگ مدور کوچک متصل به هم دارد و

سوته چراغ : (بهضم سین و حرف چ و فتح تا) نوعی از چراغ است که در سابق رواج داشت. طرز تهیه آن طوری است که یک‌مقدار دانه زغیر را بدون روغن بریان می‌کنند، تا یک اندازه بسوزد و سیاه شود و آنگاه آن را توسط آونگ می‌ده می‌کنند و می‌سایند تا شکل خمیر را بخود بگیرد، سپس آن را از سر تا پای ساقه میان تهی یک‌نوع نیات می‌مالند، طوری که ضخامت آن به دو تا سه ملی‌متر برسد بعداً آن را در جایی که روشنی‌اش به تمام خانه برسد، طوری مایل قرار داده انجام آن را آتش می‌زنند تا شعله‌ور شود چوب مذکور به آهسته‌گی می‌سوزد و خانه را روشن می‌سازد اکنون جای این گونه چراغ‌ها را برق و چراغ تیلی گرفته است.

سودا : (به‌فتح سین) آن‌چه از بازار خزند.

سودایی : (به‌فتح سین) کسی که اعصابش درست کار نکند، هوش پرک باشد و یک اندازه دیوانه‌وار عمل کند.

سوداگر : (به‌فتح سین و گاف و سکون را) بازرگان.

سوزاک : (بهضم سین و سکون کاف) نوعی مرض که آله تناسلی با آن دچار می‌شود و انسان در آله تناسلی خود سوزش احساس می‌کند.

سوز : (به‌فتح سین و سکون واو و زا) سبز.

سوز شدن : (به‌فتح سین و سکون واو و زا) روئیدن.

سوزک دادن : (بهضم سین و زا و سکون کاف) سوز دادن.

سوز کدن : (به‌فتح سین، کاف و دال و سکون واو و زا) نگا. سوز شدن.

می‌شود که سیر بودن خود را نفهمد و میل داشته باشد بیش‌تر و بیش‌تر غذا بخورد.

سیرچای : (به کسر سین و یای مجهول اول و سکون را) چائیکه مقدار چای خشک استعمال شده در آن از حد معمول زیاد باشد.

سیرچشم : ضد گشنه چشم.

سیرخاو : (به کسر سین و یای مجهول اول و سکون را) کسی که زیاد و به کثرت بخوابد.

سیرخرده : (به کسر سین و یای مجهول و سکون رای اول و ضم خا و فتح دال) کسی که خسیس نباشد و چشم به مال مردم نداشته باشد.

سیرشدن : (به کسر سین و یای مجهول و سکون را) به قدر کافی غذا خوردن که میل به آن باقی نماند. سیرکدن هم می‌گویند.

سیرقر : (به کسر سین و یای مجهول و سکون هر دو را و فتح قاف) قاروک، کسی که زود و به شدت عضبانی شود.

سیرکار : (به کسر سین و یای مجهول و سکون را) کسی که کاری زیاد برای انجام دادن داشته باشد.

سیرکدن : (به کسر سین و یای مجهول و سکون را) به طفل خورد غذا دادن، به حد کافی غذا خوردن.

سیرگپ : (به کسر سین و یای مجهول و سکون را) کسی که از حد معمول زیاد حرف بزند. پر گپ هم می‌گویند.

سیرون : (به کسر سین و یای مجهول ضم را) هوای مطبوع.

سیری وپری : (به کسر سین و یای مجهول اول و هردو را و ضم حرف پ

در لب جوی‌ها و چمن‌های بعضی مناطق می‌روید.

سه ره : (به کسر سین و فتح رای مشدد) سه مرتبه.

سه شممیه : (به کسر سین و با و فتح شین و سکون میم) سه شنبه.

سه شو سه روز : (به کسر هر دو سین و فتح شین) سه شبانه روز.

سه یک : (به کسر سین) از سه حصه یک حصه سه یکه هم می‌گویند.

سه یکه : (به کسر سین و فتح یا و کاف) نگا سه یک.

سیا : (به فتح سین) درست.

سیچک : (به کسر سین و ضم حرف چ و سکون کاف) گیاهی است کوهی و وحشی که کم و بیش شباهت به گندنا دارد ولی از نگاه طول به مراتب کوتاه تر بوده از پنج تا هفت سانتی تجاوز نمی‌کند؛ چند عدد آن یک‌جا می‌روید و آن مجموعه به دور خود یک پوش سفید دارد، مردم محل از آن در تهیه آش و بعضی غذاهای دیگر استفاده می‌کنند.

سیخ : (به کسر سین و سکون خا) میله فلزی که ضخیم نباشد، افزار کباب کردن گوشت.

سیخ زدن : (به کسر سین و سکون خا) خله زدن وجود.

سیر : (به کسر سین و یای مجهول و سکون را) وزن معادل هفت کیلو، ضد گرسنه، کسی که به حد کافی غذا خورده باشد، کسی که خسیس نباشد و به مال و هستی دلبسته‌گی زیاد نداشته باشد و چشم طعمه به مال مردم ندوزد.

سیرآبی نداره : (به کسر سین و یای مجهول اول و سکون را) به کسی گفته

آن سبز کم رنگ و نرم تر از سایر سیب ها میباشد.

سیه : (به کسر سین و فتح یا) سیاه.

سیه تاو : (به کسر سین و فتح یا و سکون واو) کم و بیش سیاه چهره، سبزینه. **سیه یی** : (به کسر سین و فتح یا و کسر یای دوم) هیولای خیالی که بعضی از زنها میپندارند وجود دارد و انسان را در خواب اذیت می‌کند و در بیداری سبب به کوما رفتن زنه‌های تازه طفل دنیا آورده می‌شود.

سیه یی بردن : (به کسر سین و فتح یای اول و دال و کسر ها و ضم یا) به کوما رفتن زن تازه طفل به دنیا آورده که زنها فکر می‌کنند علتش جن زده گی و همان هیولای خیالی هولناک است.

سیه یی لغت کدن : (به کسر سین و یای دوم و فتح یای اول و لام و سکون غین و تا) خواب وحشتناک دیدن و در خواب آرامش به هم خوردن که علتش را عوام موجود خیالی ترسناک میدانند.

سیه کدن : (به کسر سین و فتح یا) درج کردن مخصوصاً ثبت کردن نام کسی یا کسانی.

سیه کسل : (به کسر سین اول و فتح یا و کاف و سین ثانی و سکون لام) توبرکلوز. کنه کسل هم می‌گویند.

سیه ملخ : (به کسر سین و فتح یا و لام و ضم میم و سکون خا) نوعی از ملخ که رنگ سیاه دارد.

شاباش : معادل آفرین.

شاخ : استخوان دراز و نوک دار که بعضی حیوانات در سر خود دارند، شاخه بزرگ درخت.

وفا) فراوانی نعمات مادی، فریمانی هم می‌گویند.

سیغانی : (به فتح سین و کسر نون) به کنایه نوعی از آهنگ بی مفهوم.

سیل کدن : (به فتح سین و یای مجهول) دیدن. نگا کدن هم می‌گویند. **سگ و سگت** : (به ضم سین دوم و کاف دوم) به طنز آدم های لاابالی را گویند.

سیمنک : (به کسر سین و فتح میم و نون و سکون کاف) سمنک.

سیمگل : (به کسر سین و سکون میم) گلی مخصوص که از یک نوع خاک نرم و لخ تهیه میدارند و آن را به روی دیوار خانه میمالند تا سطح دیوار لشم شده به گچ کاری آماده شود.

سینه : نگا. پستان.

سینه مک : طفل شیرخوار.

سیو : (به کسر سین و سکون یای مجهول و واو) سیب.

سیو تیره مایی : (به کسر سین و تا و سکون یای مجهول و فتح را) نوعی مخصوص سیب که در خزان پخته می‌شود.

سیوجی : (به کسر سین و جیم و سکون یای مجهول) آن قسمت ران که به تنه وصل است.

سیو رخش : (به کسر سین و سکون یای مجهول و واو و خا و شین و فتح را) سیبیکه قسماً سرخ و قسماً سفید باشد.

سیو زمستانی : (به کسر سین و سکون یای مجهول) نوعی سیب بدخشانی که پوست آن سفید است و تا زمستان نگهداری شده می‌تواند.

سیوسوزک : (به کسر سین و سکون یای مجهول) نوعی سیب است که رنگ

ش

شده باشد.
شانچی : (به سکون نون) مشایعت کننده گان داماد و عروس در هنگام عروسی که تعداد شان زیاد میباشد.

شانندن : غرس کردن نهال، مرغ را بالای تخم خوابانیدن تا چوچه از آن تولید شود.
شانزه : شانزده.

شانه : وسیله معروف مرتب کردن موی، آن قسمت از پشت سر که پائین تر از گردن قرار دارد.

شانیک زدن : (به کسر نون و یای مجهول) در رقص شانه ها را شور دادن.
شاه بز : (بهضم با) سر خیل رمه، بزیکه در جلو رمه حرکت می کند و رمه از دنبالش می رود. تکه هم می گویند.

شبیبت : (به کسر شین و با و سکون تا) گیاهی سوزن برگ که جهت تداوی بعضی امراض به کار می رود.

شپتک : (بهفتح شین و حرف پ وضم تا و سکون کاف) کلاهست نرم و سبک شبیه کلاه های سفیدی که فعلاً معمول است.

شپتر : (بهضم شین و تا و سکون حرف پ ورا) نالایق.

شپرمه کدن : (بهضم شین و حرف پ و سکون را و فتح میم) یک بغله آویزان شدن زین و غیره افزار اسپ به یک طرف اسپ.

شپش : (بهضم شین اول و حرف پ و سکون شین ثانی) جانور بسیار کوچک و طفیلی که از وجود انسان تغذیه می کند.

شپک : (بهضم شین و حرف پ) ظرفیست که از سرگین گاو می سازند و روی آن را گل نازک میگیرند.

شپیدن : (بهفتح شین و دال و کسر

شاخ آو : شاخ آبه، در دریا آن قسمت آب که به دو یا چند بخش تقسیم شود و جزیره تشکیل دهد.

شاخ باران : باران تند.

شاخچک : (به سکون خا و کاف و ضم حرف چ) شاخه کوچک درخت. شاخچه هم می گویند.

شاخچه : (به سکون خا و فتح حرف چ) نگا. شاخچک.

شاخ جارو : جاروب مخصوص رفتن کثافات و پاک کردن حویلی و میدان های وسیع تر از گرد و خاک که آن را از شاخه نازک بعضی درختان مخصوصاً ارغوان می سازند.

شاخین : (به کسر خا) افشون، چاز شاخ، آلت بزرگری فلزی که معمولاً مانند پنجه غذا خوری میباشد و دسته چوبی دارد و با آن دانه را از بوته خشک و میده شده گندم، جو و غیره حبوبات توسط افشاندن و به باد دادن جدا می کنند.

شاشه بند : (بهفتح شین ثانی) بیماری که موجب بند شدن راه خروج ادرار می شود.

شال : پارچه زیبا و نفیس ضخیم تر از چادر که زنها روی شانه یا سر خود می اندازند.

شالچه : (بهفتح حرف چ) فرش محقری شبیه پایپاک که سایز آن اندکی بزرگتر است، فرش محقر کوچک.

شاله : (بهفتح لام) حیاطی که در آن گاو و غیره حیوانات را نگهداری می کنند.

شالی : بوته برنج، ساقه برنج.

شالی زار : (به سکون را) مزرعه برنج.

شامی تاریک : شام که اندکی از آن تیر

صدای آب دریا.

شیره : (به‌فتح شین و رای مشدد) در دریا جاییکه آب از بالای سنگ‌های نسبتاً بلند عبور کند و شدت جریان آن زیاد باشد.

شغ : (به‌ضم شین و سکون غین) نوعی پوش یابوته خشک، موی ایستاده و نامرتب. مثال: موهاش ای ترس شغ شد. یعنی آنقدر ترسید که از شدت آن موی‌های سرش ایستاد شد.

شغر : (به‌فتح شین و ضم غین و سکون را) حیوانیست وحشی کوچک‌تر از سگ که تمام بدنش مملو از یک قسم جسم خار مانند پوشید شده و خارهای آن به طول انگشت‌های دست انسان می‌باشد و در موقع خطر دوک‌های خود را به‌خاطر دفاع از خود باز و ایستاده مینماید. خارها دوک نامیده می‌شوند.

شغل کردن : (به‌ضم شین و سکون غین و لام) به‌خاطری چیزی نا آرامی نشان دادن طفل کوچک.

شف : (به‌فتح شین و سکون فا) مالکین زمینهای را گویند که در اطراف یک زمین قرار داشته باشد. در خرید زمین به شف حق اولیت داده می‌شود.

شفچ : (به‌ضم شین و سکون فا و حرف چ) چوبیست به اندازه دست‌بیل که برای زدن و راندن چهارپایان به‌کار برده می‌شود. این کلمه در سرغلام مستعمل است.

شفچک : (به‌ضم شین و حرف چ و سکون فا و کاف) چوبی خورد است شبیه به نل زانوخم دار در آن قسمت نل که زانو خم دارد آله تناسلی پسر را دخل می‌کنند و انجام دیگری آن در داخل دولک قرار داده می‌شود تا طفل هنگام خواب به راحتی

حرف پ و سکون نون) زدن.

شتر : حیوان معروف.

شدقری : (به‌ضم شین و سکون دال و فتح قاف و کسر را) کسی که ملاقتش برائی آشنایان خوشایند نباشد، آدمی نسبتاً منفور. شتقری هم تلفظ می‌کنند.

شتک : (به‌ضم شین و تا و سکون کاف) کاملاً تر و مشبوع از آب. شته و شته‌آو و شتک‌آو هم می‌گویند.

شتک‌آو : (به‌ضم شین و تا و سکون کاف) نگا. شتک.

شت و پت : (به‌ضم شین و حرف پ و سکون هر دو تا) طفل یا شخص کاملاً تر شده.

شته : (به‌فتح شین و تا) لگد.

شته : (به‌ضم شین و فتح تا) نگا. شتک.

شته‌آو : (به‌ضم شین و فتح تا و کسر ها) نگا. شتک.

شته زدن : (به‌فتح شین و تا) لگد زدن.

شته چک کردن : (به‌فتح شین و تا و ضم حرف چ و سکون کاف) لگد مال کردن با لگد کسی را بسیار زدن.

شتیدن : (به‌ضم شین و کسر تا و فتح دال و سکون نون) در اثر معیوبیت به مشکل راه رفتن.

شخ : (به‌فتح شین و سکون خا) سبزی، تیغه کوه متشکل از سنگ.

شخچه : (به‌فتح شین و حرف چ و سکون خا) زمین مزروعی که کشت نشده باشد.

شدگار : (به‌ضم شین و سکون دال) زمینیکه قلبه و هموار شده باشد.

شرشر : (به‌ضم هر دو شین و سکون هر دو را) صدای جریان آبیکه مقدار آن کم باشد.

شرقه : (به‌فتح شین و فا و سکون را)

میسازد طوریکه زمین سفید معلوم می‌شود ولی بعد از طلوع آفتاب از بین می‌رود.

شکاف : (به‌ضم شین و سکون فا) سوراخ. شکاف و شکافی هم می‌گویند. **شکافی :** (به‌ضم شین و کسر فا) نگا. شکاف.

شکرپوستک : (به‌فتح شین و کاف و سکون راو ضم حرف پ و تا و سکون سین و کاف) مغز چهار مغز و توت خشک که با هم یکجا در آون می‌ده شده و به شکل حلوا در آمده باشد.

شکر جانن : (به‌ضم نون و سکون تا) به‌خاطر تو خدا را شکر گذار هستم.

شکر جانن : به‌خاطر اینکه وجود دارد خدا را شکر گذارم.

شک بر شدن : (به‌فتح شین و باوسکون کاف و را) مشکوک شدن.

شکستن : (به‌ضم شین و فتح کاف و تا و سکون سین و نون) توته شدن.

شکستن نان : (به‌ضم شین و فتح کاف و تا و سکون نون اول) توته کردن نان.

شکسته بند : (به‌ضم شین و فتح کاف و تا) کسی که عضوی شکسته را غرض

تداوی باهم می‌بندد، گیاه کوهی است که که غوزه هایش را برای رفع کمر درد جوش داده آب آن را می‌خورند.

شکک : (به‌فتح شین و ضم کاف اول و سکون کاف ثانی) سنگ سیاه و نرم که

زنها بمنظور آرایش قلم چشم یا مجالک (به مجالک مراجعه شود) را به آن می‌مالند تا رنگ سیاه را بخود بیگیرد و سپس آن را

به چشم خود می‌مالند تا چشمانشان رنگ سیاه اختیار کرده زیبا شود، سنگیست لشم که زنها برای هموار و لشم ساختن

ادرا را کند و بسترش را کثیف نسازد. برای دخترک های خورد به این منظور استخوان پای حیوانات را استعمال می‌کنند و آن طور بست که در قسمت بالای استخوان یک سوراخ و در قسمت زیرین یک سوراخ دیگر می‌سازند سوراخ بالایی در پهلوی استخوان قرار دارد تا طفل افکار نشود. در هنگام استراحت دادن طفل در گهواره انجام فوقانی استخوان را که دارای سوراخ در جناح آن است کاملاً با محل خروج ادرا را طفل منطبق می‌سازند تا ادرا در آن بریزد و بدین طریق از انجام زیرین آن که سوراخ است داخل دولک شود. (دولک کمود سفالی محلی است کم و بیش شبیه به گلدان سفالی اما بمراتب کوچک تر، در هنگام استراحت طفل آن را در گهواره می‌گذارند تا در آن قضای حاجت کند و لباس هایش را کثیف نسازد.

شف شف نی شفتالوی ره راست : حرف پوست کنده معنا می‌دهد.

شق : (به‌ضم شین و سکون قاف) قانغر، طفلی که در جریان بازی دغل بازی کند.

شقار : (به‌ضم شین و سکون قاف) اشقار، اشخار.

شقب : (به‌فتح شین و قاف و سکون با) طفلی که در جریان شوخی اعمال نا بجا از وی سر بزند یا کسی را افکار نماید یا

کدام کاری دیگر از این قبیل انجام بدهد.

شقلان : (به‌فتح شین و قاف) نگا. لوله غاودر زردیو مستعمل است.

شقی کدن : (به‌ضم شین) کانگری کردن. **شک :** (به‌فتح شین و سکون کاف) شبنم سفید رنگ که در ایام بهار، خزان و زمستان روی چمن و سبزه را مستور

شکیدن: (به فتح شین و دال و کسر کاف و سکون نون) ساییدن و میده کردن مواد بشکل پودر، روی گل مالیده شده در تنور یا جای دیگر با سنگ لشم مالیدن تا به حد کافی لشم شود.

شکیده گی: (به فتح شین و دال و کسر کاف و گاف) سائیده شده و بشکل پودر در آمده.

شکیلیک پا: (به ضم شین و لام و کسر کاف اول و سکون یای مجهول و کاف آخر) نگا، شکمک پا.

شکیل مایی: خمچه یا غنچه ای نازک که ماهی گیران چندین ماهی را در آن تیر کرده و آویزان می‌کنند.

شگوم: (به ضم شین و گاف) شگون.

شگوم بد: (به ضم شین و گاف) شگون که نتیجه بد داشته باشد.

شل: (به فتح شین و سکون لام) کسی که پای یا پایهایش معیوب و از کار افتاده باشد.

شلیپر: (به فتح شین و حرف پ) مانده.

شلت: (به ضم شین و سکون لام و تا) شوخ.

شلخه: (به ضم شین و سکون لام و فتح خا) نباتیست که برگهای آن مانند پالک نرم است ولی کلان.

شلختک بازی: (به ضم شین و سکون لام و کاف و فتح خا و تا) نوعی از بازی طفلانه شبیه به جز بازی.

شلشله: (به فتح هر دو شین و سکون لام اول و فتح لام ثانی) چند زنجیر متصل به هم نقره ای یا طلایی یا فلز دیگر که زنها منحیث زیور به گردن آویزند.

شلغزه: (به فتح شین و غین و زا و سکون لام) آدم سست و نالایق، فردی که چست

داخل تنور استفاده می‌کنند به این منظور سطح لشم سنگ مذکور را بر روی سطح داخل تنور میمالند تا کاملاً لشم شود.

شکل: قواره.

شکلک کدن: (به ضم شین و کاف اول و لام و سکون کاف ثانی) نگا، اوالک کدن. **شکمبو:** (به ضم شین و وبا و فتح کاف و سکون میم) شکم پرست، کسی که غذای زیاد بخورد و میل زیاد به خوردن داشته باشد.

شکمبه: (به ضم شین و فتح کاف و با و سکون میم) اشکمبه، معده چهارپایان.

شکم دار: (به ضم شین و فتح کاف و سکون میم و را) حامله بطور خاص در مورد خانم‌ها استفاده می‌شود.

شکم رو: (به ضم شین و فتح کاف و را و سکون میم و واو) اسهال.

شکم سیر خوردن: (به ضم شین و خا و فتح کاف و دال و کسر سین و یای مجهول و سکون میم و هر دو را) به حد کافی غذا خوردن.

شکمک پا: (به ضم شین و میم و فتح کاف اول و سکون کاف ثانی) عضله ساق پای. شکیلیک پا هم می‌گویند.

شکندی: (به ضم شین و فتح کاف و سکون نون) پولیکه یک دسته افراد برای خریدن چیزی و یا مصارف دیگر از تک تک اعضای آن جمع آوری می‌کنند.

شکن کدن: (به ضم شین و فتح کاف) پرداخت مقدار معین پول از طرف فرد فرد اهالی یک قریه یا یک جمیعت مبنی بر اراده خود شان بمنظور اجرای کاری.

شکوفه: (به ضم شین و کاف و فتح فا) شکوفه.

و چالاک نباشد.
شلغم : گیاه معروف.
شلفوت : (بهفتح شین و سکون لام و تا و ضم غین) آدم بی سلیقه ای نالایق.
شلقاو : (بهضم شین و فتح لام و سکون واو) آدم هرزه گوی و بی نزاکت.
شلک : (بهضم شین و لام مشدد و سکون کاف) جوک، زالو، شلوک.
شلک خوردن : (بهضم شین و لام و خا و سکون کاف) خوردن شلوک توسط حیوانات هنگام نوشیدن آب.
شلمباو : (بهضم شین و فتح لام و سکون واو) غذای آبیگین را گویند که آب آن از حد معمول زیاد تر گردیده باشد.
شل و پت : (بهفتح شین و حرف پ و سکون تا) بهکنایه کسی را گویند که پای معیوب داشته باشد. شل وشت هم می گویند.
شل وشت : (بهفتح شین اول و سکون لام و تا و ضم شین ثانی) نگا، شل و پت.
شلیته : (بهفتح شین و کسر لام و فتح تا) زنی را گویند که با خانواده و همسایگان روابط حسنه نداشته باشد، زن جنگره.
شلیدن : (بهفتح شین و کسر لام) شاربیدن زخم.
شلیده گی : (بهفتح شین و دال و کسر لام و گاف) زخم شاربیده.
شلیل آو : (بهفتح شین) آب میوه تر شده.
شماچ : (بهفتح شین و سکون حرف چ) گیاهیست وحشی که از آن برای تداوی کمر درد و عضویکه شکسته باشد استفاده می کنند.
شمال : (بهفتح شین و سکون لام) باد،

بادیکه در حال وزیدن باشد.
شمال خیز : (بهفتح شین و سکون لام و کسر خا و یای مجهول و سکون زا) محلیکه همیشه در آن جا باد بوزد.
شمبیه : (بهفتح شین و سکون میم و کسر با و یای مجهول) شنبه.
شناو : (بهضم شین و سکون واو) نوعی از شنا.
شناو کشیدن : (بهضم شین و سکون واو) بطریقه شنا شنا کردن.
شندق زدن : (بهفتح شین و دال و سکون نون و قاف) بیهوده گردش کردن.
شنگی شدن : (بهفتح شین اول و سکون نون و کسر گاف) به کدام علتی بد بر شدن.
شو : (بهفتح شین و سکون واو) شب.
شو : (بهضم شین) شوهر.
شوالک : (بهضم شین و فتح لام و سکون کاف) نوعی از پتلون محلی که هنگام کار پوشیده می شود.
شو ایست : (بهفتح شین و کسر الف و سکون واو و تا) مهمانی که شب در منزل میزبان خود معطل شود.
شوباده : (بهفتح شین و دال و سکون واو) بادیکه همیشه از طرف شب بوزد.
شو پرک چرمی : (بهفتح شین و حرف پ و حرف چ و ضم رای اول و سکون رای ثانی و کسر میم و سکون کاف) نگا، شوکوراک.
شوجلانک : (بهفتح شین و جیم و سکون واو و کاف و ضم نون) کرم شب تاب.
شو چراغک : (بهفتح شین و سکون واو و کسر دال) نگا، چادر شو.
شو چراغک : (بهفتح شین و ضم غین) نگا، شوجلانک.

شوکوری : (به‌فتح شین و سکون واو اول
(مرض شب کوری.

شولش : (به‌فتح لام و سکون شین آخر)
ارغوان جوان.

شوله : (به‌ضم شین و فتح لام) شله.

شوله شو مانده : (به‌ضم شین اول
و فتح لام و شین ثانی و کسر های اول)
کنایه از آدم بی تحرک، نالایق و غیر
فعال.

شوم : (به‌ضم شین و سکون میم)
به عقیده عوام کسی که موجودیتش بد
بختی در پی داشته باشد.

شومانگ : (به‌فتح شین و سکون واو
و نون و ضم دال) غذای شب مانده. شومانده
هم می‌گویند.

شومانده : (به‌فتح شین و دال و سکون
واو) نگا. شو ماندک.

شومرو : (به‌ضم شین و سکون میم)
طفل را می‌گویند که بازی‌ها و کارهای
خراب کند.

شووس : (به‌فتح شین و واو دوم و سکون
واو اول) صفتیست که شدت عرق ریزی
را نشان می‌دهد. مثلاً می‌گویند: عرقاش
شووس میریخت. یعنی فوق العاده عرق
کرده بود.

شه : (به‌فتح شین) داماد. شه‌پاچا هم
می‌گویند.

شه‌پاچا : (به‌فتح شین و کسر ها)
نگا. شه.

شه توت : (به‌فتح شین) شاه توت.

شه گنه : (به‌فتح شین و نون و ضم
گاف) محفلی که بلافاصله فردای روزی
عروسی در منزل داماد ترتیب می‌آید و طی
آن اقارب و دوستان داماد هدایای خود
را تقدیم می‌کنند. در مجلس داماد در

شودراز : (به‌فتح شین و کسر واو و ضم
دال) تمام شب.

شودیک : (به‌فتح شین و سکون واو
و کسر دال) گوشتی که در داخل تنور
گذاشته می‌شود تا در طول شب آهسته
آهسته بجوشد و پخته شود.

شور : غذائیکه نمکش زیاد شده باشد.

شور پخته : نگابور پخته.

شور خوردن : (به‌ضم شین و خا و سکون
هر دو را و نون و فتح دال) جنبیدن، تکان
خوردن، درجای خود تکان خوردن.

شور دادن : (به‌ضم شین و سکون
را) حرکت دادن، تکان دادن، به اهتزاز در
آوردن، باکفگیر مواد داخل دیگ را اینطرف
و آنطرف حرکت دادن.

شورنخه : (به‌ضم شین و خا و سکون را
و فتح نون) حرکت نکن.

شورقینگ : (به‌ضم شین و سکون نون
و گاف و کسر را و قاف) غذای که نمکش بی
حد زیاد شده باشد.

شوروا : (به‌ضم شین و سکون را) شوربا.

شوریدن : (به‌ضم شین) پالیدن.

شوزات : (به‌فتح شین و سکون واو و تا)
خسک.

شوشتن : (به‌ضم شین اول و سکون
شین ثانی و نون و فتح تا) شستن.

شوقون : (به‌فتح شین و سکون واو و
ضم قاف) نگا. چوقون.

شوکور : (به‌فتح شین و سکون واو اول
و را) کسی که به مرض شب کوری دچار
شده باشد.

شوکوراک : پرنده ای است که بال
های آن به چرم شباهت دارد و بعد از
شام به پرواز در می‌آید. شوپرک چرمی هم
می‌گویند.

شیر چای : شیر چای بدخشانی که برای تهیه آن از چای خشکی که مقدار آن از حد معمول زیاد تر میباشد و آب و نمک و شیر و قیماق یا چهار مغز استفاده می کنند.

شیر خام : (شیریکه جوش داده نشده باشد.

شیر دادن : تغذیه طفل توسط شیر مادر.

شیرک شدن : (به کسر شین و ضم را و سکون کاف) تشویق شدن سگ به حمله.

شیر گرم : (به کسر شین و فتح گاف و سکون هردورا و میم) آبیکه اندکی گرم باشد.

شیر ماهی : نوعی ماهی که رنگ آن سفید متمایل به زرد و شکم آن سفید میباشد.

شیروغن : (به کسر شین و وضم را و فتح غین و سکون نون) غذاست که از شیر جوش داده شده و روغن داغ تهیه میدارند.

شیره زدن : تریاک را از غوزه توسط برش غوزه به دست آوردن.

شیرین : به طفلی گفته می شود که حرکات و سکانات جالب خوشایند داشته باشد.

شیرین کدن روغن : ذریعه حرارت دادن تلخی روغن نباتی وطنی را از بین بردن. ضمن آن نان چپاتی را که مقدارش زیاد است در آن بریان می کنند.

شیشتن : (به کسر شین اول و سکون شین ثانی و فتح تا و سکون نون) نشستن.

شیشتگی : (به کسر شین اول و سکون شین دوم و فتح تا و کسر گاف) نشسته.

شیشسته : (به کسر شین اول و سکون

صدر آن مینشینند و در پهلوی وی فردی دیگری به حیث وزیر گماشته می شود وزیر گناهگاران و از جمله کسانی را جزا می دهد که در آوردن تحفه غفلت ورزیده اند و یا به مجلس حاضر نشده اند. جزا اکثراً جریمه نقدی میباشد.

شیخ فانی : مرد فوق العاده پیر را مینامند.

شیدم : (به فتح شین و دال و سکون یای مجهول و میم) چست و چابک.

شیراخط : شیر یا خط: قمارست که بچه ها بازی می کنند در جریان آن پول سیاه را به کار میبرند یک طرف پول سیاه را شیر نام میگذارند و طرف دیگر آن را خط، بعد به حریف خود می گویند شیر انتخاب میکنی یا خط و وی یکی از آن مثلاً شیر را انتخاب می کند بعد پول سیاه را در زمین پرتاب می کنند اگر طرف شیر در بالا و طرف خط در زیر قرار بگیرد کسی که شیر را انتخاب کرده برنده حساب شده پول معینه را می گیرد. **شیریت :** (به فتح با و سکون تا) غذای است شبیه حلوا که از روغن و شیر و آرد تهیه می شود.

شیر بریدگ : (به ضم با و دال و کسر هر دو را و سکون کاف) شیریکه در اثنای جوش دادن کیفیت خود را از دست بدهد و لخته های پنیر مانند در آن بمشاهده برسد.

شیر به شیر : دو فرزندیکه هنوز یکی در حال خوردن شیر مادر باشد دیگرش تولد یابد.

شیرپخته گی : (به ضم حرف پ و سکون خا و فتح تا و کسر گاف) شیری جوش داده شده.

شین دوم و فتح تا) نشسته است.
شیطان بازی دادن : در خواب احتلام صورت گرفتن.
شیطان چراغ : (به‌ضم حرف چ) نگا. پیلته چراغ.
شیطانک : (به‌ضم نون و سکون کاف) نگا. پیلته چراغ.
شیطانی کدن : غرض برهم زدن روابط اطلاعات به عرض رساندن.
شیمان : (به‌کسر شین و یای مجهول) پشیمان.
شیمان شدن : (به‌کسر شین و یای مجهول) پشیمان شدن.
شین کدن : (به‌فتح شین و یای مجهول و سکون نون) فیشن کردن.
شینگ : (به‌کسر شین و سکون نون و گاف) گوشه.
شینگه : (به‌کسر شین و سکون نون و فتح گاف) شیهه اسپ.

صابون : آنچه با آن کالا و لباس را می‌شویند و کثافات آن را میزدایند.
صاف : پاک، عاری از مواد اجنبی.
صاف کدن : بمنظور تهیه مایع خالص

ص

- ، عبور دادن آن از لملل یا تکه شبیه آن.
صافی : (تکه و یا شی که با آن دیگ و دیگر ظروف و اشیا را از کثافات پاک می‌سازند، نوعی از برنج پخته شده.
صافیت کدن : (به کسر فا و فتح یا وسکون تا) میانجی گری نمودن، صحبت شخص ثالث بمنظور حل معضله میان دو نفر.
صایب منصب : (به کسر یا و سکون هر دو باو نون و فتح میم و صاد) افسر.
صایبی کدن : تصاحب کردن.
صفه : (به ضم صاد و فتح فا) موضعی است بلند تر از زمین که متصل به عمارت یا درمابین حویلی و باغ تیار می‌شود تا در تابستان و فصل گرم از آن برای نشستن استفاده کنند.
صدقش شوی : (به فتح صاد و قاف) معادل قربانش شوی.
صدقۀ سرت : (به فتح صاد و قاف و سین و سکون دال و تا و کسر ها و ضم را) نگا خیرات سرت.
صرفه نمیکنه : (به فتح صاد) از بدی دریغ نمی‌کند.
صغیر و صغور - معادل بچه های کوچک.
صغیره : (به فتح صاد و راوکسر غین و یای مجهول) اطفال بد احوال کوچک گرد را بعضاً مینامند.
صندلی : (به فتح صاد و دال و سکون نون و کسر لام) چهار پایه میز مانند را گویند که در زمستان در زیر آن آتش و در بالای آن لحاف انداخته شده باشد تا افراد خانواده گرد آن بنشینند و از گرمی آن استفاده کنند.
- صندوق** : (به فتح صاد و ضم دال و سکون قاف) نوعی بخصوص بکس چوبی با پوش چرمی که در سابق رواج داشت. یخدان هم می‌گویند.
صندوقچه : (به فتح صاد و حرف چ و ضم دال و سکون قاف) نوعی بکس خورد که در سابق رواج داشت.
صوفی : کسی که بیش تر از سایر مردم به عبادت میپردازد و دست به کار نادرست نمیزند، لقب احترام آمیز بعضی افراد عابد و دیندار.

ض

ضایه شد : (به فتح یا) ضایع شد، افسوس
که از دست رفت.
ضیافت : (به کسر ضاد و فتح فا و سکون
تا) مهمانی.

ط

کاف (شی که به عاریت گرفته شده باشد).
طلبیدن: (بضم طا، فتح لام، دال و سکون نون) از کسی چیزی خواستن.
طهارت شکنی رفتن: غرض جواب چای کردن به تشناب رفتن.

طاس: به کنایه کسی را می‌گویند که موی سرش ریخته باشد، نوعی کاسهٔ مسین، کاسهٔ که هنگام شستن بدن در حمام و غیره جای‌ها از آن استفاده بعمل می‌آید.

طاق: عددی که بر دو پوره تقسیم نشود، فرو رفتگی که در دیوار خانه برای گذاشتن بعضی اشیا تیار می‌کنند، قسمت زیر فرو رفتگی یعنی جای که اشیا در آن گذاشته می‌شود هموار و قسمت بالای آن بعضاً شبیه محراب است.

طاقاجفت: (بهضم جیم و سکون فا و تا) معادل طاق است یا جفت، نوعی بازی طفلان است که طی آن یکی از اطفال چند دانه خستهٔ زردآلو را در مشت خود پنهان می‌کند و از حریف خود سوال مینماید: طاقاجفت یعنی آنچه در دستم است طاق است یا جفت. اگر حریف حرفش درست بود خسته‌ها را تصرف می‌کند در غیر آن به تعداد آن به سوال کننده می‌پردازد.

طاقچه: (بهسکون قاف و فتح حرف چ) طاق کوچک.

طاقه: (بهفتح قاف) تنها.

طالع دار: طالع مند.

طبراق: (بهفتح طا و سکون با و قاف) خریطهٔ دوخته شده شبیه پوش قرآنشریف که اطفال در سابق کتاب‌های درسی خود را در آن می‌گذاشتند و به مکتب می‌بردند.
طبق: (بهفتح طا و با و سکون قاف) کاسه.

طرف تغش رفته: شبیه مامایش است.

طلبک: (بهضم طا و با و فتح لام و سکون

ع

- عاق کدن:** محروم کردن فرزندان از میراث توسط پدر.
- عجب بیادت می‌مانه:** یکی از عجایب است که به یادت بماند.
- عدت:** (بفتح عین و دال و سکون تا) عادت.
- عرعر:** (بفتح هر دو عین و سکون دو را) سفیدار بسیار بلند و تنومند.
- عرضی بیکی:** عارض.
- عرق ای پا و سرم سر کد:** (بفتح الف نخست) تمام بدنم از عرق تر شد.
- عرق سر کد:** عرق جاری شد.
- عزایم:** (بفتح عین) دعا و غیره اعمال که برای دفع جن زدگی افراد مخصوص آن اجرا می‌کنند.
- عزت کدن:** (بکسر عین و فتح زا و سکون تا) پذیرایی گرم از مهمان.
- عشقه پیچان:** (بهضم عین و سکون شین و کسر پ و یای مجهول) گیاهی ست که دور نهال یا درخت پیچ خورده بالا می‌رود، عشقه در پیچان هم می‌گویند.
- عشقه در پیچان:** نگا. عشقه پیچان.
- عقارت:** داو، دشنام، فحش.
- علف چر:** (بفتح عین و حرف چ و سکون فا و را) معادل چراگاه.
- علل حسیب:** (بفتح عین و لام نخست و کسر حا و سین و یای مجهول و سکون لام دوم) به زودترین فرصت، فوراً.
- علینا:** (بفتح عین و لام) علنی، آشکار، هویدا.
- عمری دراز:** (بضم دال) عمر زیاد.
- عود کدن:** (بفتح عین و سکون دال نخست) بازگشت مرض یا بیماری.
- عوق:** (بضم عین و سکون قاف) استفراق.
- عوق کدن:** (بضم عین و سکون قاف) استفراق کردن.
- عیب گرفتن:** (بفتح عین و سکون یا و با و ضم گاف و را) انتقاد کردن، نقص یا کاستی کسی را یاد کردن.
- عیبی شدن:** معیوب شدن.
- عید گشتک:** (بفتح گاف و تا و سکون شین و کاف) رسم دید و بازدید در روز های عید.
- عینک زانوس:** (بفتح عین و نون و سکون کاف) استخوان مدور زانو.

آواز آن بلند نباشد.
غژد: (بفتح غین و سکون حرف ژ و دال) کثیف، چتل.
غژد کدن: (بفتح غین و سکون حرف ژ و دال) چتل کردن کودک مخصوصاً وقتی گفته می‌شود که کودک خود را کثیف ساخته باشد.
غژدی: (به‌فتح حرف غین و سکون ژ و کسر دال) کثافات.
غژدی: (بضم غین و سکون حرف ژ و کسر دال) خیمه کوچی‌ها.
غژدی پرتاوی: (بفتح غین و حرف پ و سکون حرف ژ و واو، کسر دال و واو) خاک انداز، ابزاری که توسط آن خاک روبه‌را برمی‌دارند.
غژدی و غاوی: (بفتح غین نخست و سکون حرف ژ، کسر دال و واو آخر) غژدی.
غژگاو: (بفتح غین و سکون واو) نگا. خش گاو.
غشپ: (بفتح غین و سکون شین و حرف پ) مقدار زیاد آب دهن انسان یا حیوان که به علتی بصورت یک‌جایی خارج شود.
غلاف: (بکسر غین) پوش شمشیر و غیره اشیای شبیه آن.
غلاموز: نگاه به غلاموس.
غلاموس: (بفتح غین و سکون سین) چشم گشنه و حریص مخصوصاً در مورد غذا. غلاموز هم می‌گویند.
غلبک: (بضم غین و با، سکون لام و کاف) عکه.
غلبه چشم: (بضم غین و حرف چ و فتح با) کسی که چشم بزرگ و برآمده شبیه چشم گاو داشته باشد.

غامو: نوعی از حبوبات که تلخان و تربت از آن می‌سازند.
غبارواری: اندکی، کمی از چیزی.
غپ: (بفتح غین و سکون حرف پ) کاملاً بسته. منظور از کلکین و دروازه یا شی دیگر است.
غپ کدن: (بفتح غین و سکون حرف پ) بسته کردن کامل دروازه، کلکین یا اشیای سرپوش دار دیگر از قبیل دیگ و غیره.
غچی: (بضم غین و کسر حرف چ) نگاه پلاشترک
غدود: (بضم غین و دال نخست و سکون دال آخر) غده‌های که بعضاً در زیر جلد تشکیل می‌شود.
غر: (بفتح غین و سکون را) روسپی یا فاحشه، کسی، جلب و کنجنی هم می‌گویند.
گردنگ: (بضم غین و سکون را و نون و گاف و فتح دال)، شخص تنومند و کلان جسه، اشیای که دارای جسامت بزرگ باشد.
غر زدن: (بضم غین و سکون را) با عصبانیت حرف زدن، از گلو صدا کشیدن سگ که باوعو فرق دارد. غرس هم می‌گویند.
غرس: (بضم غین و فتح رای مشدد) نگاه، غرزدن.
غرغر کدن: (بضم هر دو غین و سکون هر دو را) ابراز نا رضایتی و یاشکوه با صدای آهسته و بصورت تکراری.
غروفش: (بضم غین و فا و سکون را و شین) صدای قهر آلود شخص عصبی شده، صدی سگی که عصبی شده باشد و

آب از آن.

غمچه: (بضم غین و سکون میم و فتح حرف چ) شاخه باریک درخت بید و امثال آن.

غمی: (بضم غین و فتح میم) یک نوع گیاه زهر دار کوهی است که برگ های مانند برگ نی بوده و ساقه آن بلند است. اگر گاو آن را بخورد شکم آن پندیده می‌ترکد.

غمی: (بفتح غین و کسر میم) مانده.

غمی‌شدن: (بفتح غین و کسر میم) مانده شدن.

غنجی: (بضم غین و فتح نون و کسر جیم) گاو جوان که هنوز گوساله نزاییده باشد.

غن‌جیدن: (بضم غین) جای شدن.

غندال: (بضم غین و سکون نون) برف متراکم شده و بشکل توپ خورد درآمده.

غندال جنگ: (بضم غین و سکون نون و لام) به‌منظور تفریح یک‌دیگر خود را با برف متراکم شده زدن.

غندک: (بضم غین و دال و سکون نون و کاف) نگا. خربزه شفچه.

غندل: (بضم غین و سکون نون و لام و فتح دال) حشره‌یی است زهر دار که در زمین می‌خزد.

غندل غاؤ: (بضم غین و سکون نون و فتح دال) مشاجره.

غنک: (بفتح غین و ضم نون) خرمن.

غوجک شدن: (بفتح غین و سکون واو و کاف و ضم جیم) توته و پارچه شدن چیزی مخصوصاً ظرف شیشه‌یی یا چینی: غوجه شدن هم می‌گویند.

غوجه شدن: (بفتح غین و جیم) نگا.

غوجک شدن:

غوجیدن: (بفتح غین) به دندان کندن،

غلبیل: نگاه به غلبیل.

غلانندن: (بفتح غین و سکون لام) فردی را در جریان زورآزمایی و غیر آن به زمین زدن: غیلانندن هم می‌گویند.

غلث زدن: (بفتح غین و سکون لام و تا) به‌صورت خوابیده خود را لوت دادن و از یک پهلو به پهلوئی دیگر دور خوردن.

غلث و پلو زدن هم می‌گویند.

غلثک: (بفتح غین و ضم تا و سکون لام و کاف) ابزار چوبی که خمیر آش و غیره را توسط آن هموار می‌کنند.

غلث و پلو زدن: (بفتح غین و حرف پ و سکون تا و ضم لام) نگا. غلث زدن.

غلثیدن: (بفتح غین و دال و کسر تا) افتادن.

غلنجی: (بضم غین و فتح لام و سکون نون و کسر جیم) گوشه ویرانه که رفت و آمد در آن جا به‌ندرت صورت بی‌گیرد.

غمار: (بضم غین) یک نوع مرض که باعث قتل گاو ها می‌شود. بکنایه شخص شکمو پر خور را گویند.

غمباده: (بفتح غین و دال و سکون میم) غم بسیار که بعضی از اشخاص آنرا متحمل می‌شوند.

غمباؤ: (بفتح غین و سکون میم و واو) آدم کم عقل، بی‌سنجش و دغل.

غمبر: (بضم غین و با و سکون میم و را) خوانش کبوترنر.

غمبرزدن: (بضم غین و با و سکون میم و را) خوانش و گردش کبوتر نر به‌دور کبوتر ماده و به نظم سر را پایین کردن و بالا کردن آن.

غم‌جیدن: (بفتح غین و دال و سکون میم و کسر جیم) فشردن مخصوصاً فشردن لباس تر به‌منظور خارج ساختن

از یک چوب کوچک دو شاخه، دوتسمه رابری و یک توته چرم کوچک جهت جا دادن سنگ، کودکان توسط آن سنگ‌های کوچک به اندازه خسته زردآلو را پرتاب نموده گنجشک را مجروح می‌سازند.

غولدیننگ: (بضم غین و کسر دال و سکون لام و نون و کاف) آدم ساده لوح و ناهم و کم اندیشه را گویند.

غولکی: (بضم غین و لام و به سکون واو و کسر کاف) ظرف سفالین خورد است که کودکان در آن پول‌های شان را پس انداز می‌کنند و می‌گویند پولم را غولکی کرده‌ام.

غولیک: (بضم غین و کسر لام و یای مجهول و سکون کاف) وسیله است که توسط آن سنگ آسیاب را پایین می‌کنند. **غیبت کدن:** (بفتح غین و با) پشت سری کسی حرف زدن و مذمت کردن. **غیجک:** (بکسر غین و فتح جیم و سکون کاف) یک نوع آلت نواختن موسیقی محلی که صدای آن شبیه ویلن است.

غیلاندن: (بکسر غین و یای مجهول) نگا. غلتاندن.

غیلبال: (بکسر غین و یای مجهول) غربال، عین ساختمان چغیل را دارد لیکن خانه‌های خوردتر از چغیل می‌باشد. غلبیل هم می‌گویند.

غیلبال کدن: (بکسر غین و یای مجهول و سکون هر دو لام) با غربال حبوبات را از مواد اجنبی جدا کردن.

غیری: (بفتح غین) نگا. زغیری.

غیلیدن: (بکسر غین و لام و یای مجهول نخست و فتح دال) در حالت خوابیده قرار گرفتن.

فاتیه: (بسکون تا و فتح یا) نامزد، مجلس

به‌خاک مالیدن و فشردن عمدتاً سنگ، کسی و یا حیوانی را.

غور: (بضم غین و سکون را) میوه ناپخته و خام، پلوی که هنوز دانه‌های آن نرم نشده باشد، خربوزه و تربوز ناپخته.

غورگ: (بضم غین و را و سکون کاف) زردآلو که هنوز پخته نشده باشد و بعضی میوه‌های نارسیده‌یی دیگر.

غور کدن: (بفتح غین) چند نفر به منظوری، کسی یا کسانی را در میان خود گرفتن یا احاطه کردن.

غوروغند: (بضم غین) نگا. خربزه شفجه.

غوزک: (بضم غین و زا و سکون واو و کاف) پيله خام را گویند که به اندازه زردآلو می‌باشد و گرم پيله آن را به دور خود می‌تند و از آن ابریشم حاصل می‌نمایند. غوزک پيله هم می‌گویند.

غوزک پيله: (بضم غین و زا و سکون کاف) نگا. غوزک.

غوس: (بفتح غین و سکون سین) ضخیم.

غوس سنگ: (بفتح غین و واو مشدد و سکون سین) صدای سنگ.

غوغا: (بفتح غین) معادل سرو صدا.

غوک: (بضم غین و سکون کاف) نباتی ست سبز رنگ که در سطح آب‌های ایستاده و کثیف حوض‌ها، در روی بعضی سنگ‌های مرطوب برنگ سبز مخملی دیده می‌شود. جامه غوک هم گفته می‌شود. غیر از آن غوک حیوانی ست سیاه رنگ و سروکار آن با مواد غایطه حیوان و انسان می‌باشد و آن را گاوک هم می‌گویند.

غول: (بضم غین و سکون لام) بکنایه نادان، شخص تنومند و قوی هیكل.

غولک: (بضم غین و فتح لام و سکون کاف)

وسیله صید پرندگان کوچک که متشکل است

ف

دیگر می‌گذارند و بر آن ضربه وارد می‌کنند تا در اثر فشار آن چوب اولی از هم جدا شود و بشکند.

فاو ماندن: (بسکون واو) حیران شدن.

فترک: (بضم فا و را و سکون تا و کاف) نگا. چنذر.

فتره: (بضم فا و فتح را و سکون تا) نگا. چنذر.

فتره: (بفتح فا و تا و را) معادل به این طرف و این سو. مثال: ای دینه فتره ناجورم. یعنی از دیروز به این طرف مریض هستم.

فتیر: (بفتح فا و کسر تا و سکون را) نانی که خمیر مایه در آن بکار برده نشده باشد.

فجک: (بضم فا و جیم مشدد و سکون کاف) کالای تر را گویند که با فشار دست آب آن کشیده شده باشد.

فجیدن: (بکسر جیم و فتح دال) کشیدن و خارج ساختن آب کالای شسته شده توسط دست را گویند.

فچ: (بفتح فا و سکون حرف چ) بد مزه، خوردنی که مزه دار نباشد، غذای عاری از مزه و لذت.

فچاندن: (بفتح فا) در مورد چیزی با شوق زیاد حرف زدن.

فخمه: (بضم فا و خا و فتح میم) آدم سست و تنبل و ناکاره و استراحت طلب.

فرآمدن: (بفتح فا و سکون را) پایین شدن ، فرود آمدن.

فرا: (بفتح فا) پایین شو.

فر آوردن قرآنکریم: (بضم واو و فتح دال) از سر تا به آخر خواندن قرآنکریم و

فاتحه خوانی. به این معنی فاتیه خانی هم می‌گویند.

فاتیه خان: (بسکون تا و فتح یا) کسی که در مجلس فاتحه خوانی اشتراک می‌کند، کسی که در مجلس سوگواری که در جریان آن آیات قرآن شریف قرائت می‌شود اشتراک می‌نماید.

فاتیه خانی: (بسکون تا و فتح یا) نگا. فاتیه.

فاتیه شدن: (بسکون تا و فتح یا) نامزد شدن.

فاتیه کدن: (بسکون تا و فتح یا) نامزد کردن.

فاجه کشیدن: (بفتح جیم) برای چند لحظه باز شدن بی‌اختیار دهن، از خستگی یا کم‌خوابی.

فارغ بال: (بکسر را و سکون غین و لام) کسی که هیچ‌گونه تشویش نداشته باشد و در راحتی بسر برد.

فارم: (بضم را و سکون میم) خوشایند.

فاریدن: (بکسر را و فتح دال و سکون نون) مزه دادن، کیف کردن، لذت بردن.

فالبین: (بکسر با و سکون نون) کسی که برای دیگران فال می‌بیند و از آینده‌یی آن‌ها سخن می‌گوید.

فالبینک: (به‌سکون لام و کاف و کسر با و ضم نون) حشره‌ است سرخ‌رنگ و بسیار کوچک تقریباً به اندازه مگس ، شبیه به سنگ پشت ، در پشتش خال‌های متعدد تیره رنگ وجود دارد و به‌ندرت پرواز می‌کند. کودکان آن‌را در پشت دست می‌گیرند و به‌وسیله آن فال می‌بینند.

فانه: (بفتح نون) چوبی که در درز چوب

اول و کاف) چرخک، بژبژک، وسیلهٔ ساعت تیری اطفال شبیه به پنج رویه‌گی که از وسط آن چوب تیر شده باشد چوب آن را اطفال با دست خود با فشار تاب می‌دهند که در اثر آن وسیلهٔ مذکور به سرعت در روی فرش به دوری محور خود گردش می‌کند.

فرق سر: (بکسر قاف) تالاق سر، بالاترین قسمت سر.

فرکیدن: (بضم فا و فتح را و کسر کاف و یای معروف و فتح دال و سکون نون) کالا را با صابون بسیار پاک شستن.

فرغه بوس: نگا. کتمبوس.

فرکیدگی: (بضم فا و فتح را و کسر کاف و فتح دال) پاک. منظور از لباس است.

فرمودن: (بفتح فا و ضم میم) امر کردن به اجرای کاری، هدایت دادن به کسی که کاری را اجرا نماید.

فریاد کردن: (بفتح فا) صدا زدن، کسی را خواستن. مثال: محمود فریاد که یعنی به محمود بگو این جا بیاید.

فریمان: (بضم فا و فتح را و سکون یای مجهول) فراوان.

فریمانی: (بضم فا و فتح را و سکون یای مجهول و کسر نون) نگا. سیری و پری.

فس زدن: (بضم فا و سکون سین) کاری را به کنندی اجرا کردن.

فس فس کردن: (بضم هر دو فا و سکون هر دو سین) به بسیار آهستگی با کسی حرف زدن تا دیگران نشنوند.

فسک: (بضم فا و سین) کلان کار.

فسک مال: (بضم فا و سین مشدد) قفاق کاری و لگد مال.

فس کردن: (بضم فا و سکون سین) افشاندن بینی.

ختم کردن آن توسط نوآموز.

فرامشت کردن: (بضم فا و میم و سکون شین و تا) فراموش کردن. فراموش کردن هم می‌گویند.

فراموش کردن: (بضم فا) نگا. فرامشت کردن.

فراویز: (بفتح فا و کسر واو و یای مجهول و سکون زا) سجاف، تکهٔ یا فیه‌یی بافته شده باریک که در کناره‌های چین و بعضی البسهٔ دیگر می‌دوزند.

فربه: (بفتح فا و سکون را و کسر با) چاق. فربه شدن: (بفتح فا و سکون را و کسر با) چاق شدن.

فرجی: (بفتح فا و را و کسر جیم) حجاب چین مانند که زن‌های ازبک هنگام خروج از منزل بسر می‌کنند. فرجین هم می‌گویند.

فرجین: (بفتح فا و را و کسر جیم و سکون نون) نگا. فرجی.

فرخردن: (بضم فا و خا و سکون هر دو را و فتح دال و سکون نون) دور محور خود دور خوردن.

فرخره شدن: (بضم فا و خا و سکون رای اول و فتح رای ثانی) کارهای فردی را شخصی چند بار اجرا نمودن، ولی فرد مذکور در آرزو و در پی آن باشد که آن شخص به صورت مکرر کارهای موصوف را اجرا نماید.

فرخ کردن: (بفتح فا و سکون را و خا) در سرموی را به جانب چپ و راست با شانه جدا کردن. این کار را معمولاً زن‌ها انجام می‌دهند.

فرخیدن: (بضم فا و کسر خا) انبساط کردن، بزرگ شدن، وسعت پیدا کردن. **فرفراک:** (بضم هر دو فا و سکون رای

فلان کدن: (بفتح فا و لام مشدد) بکنایه جماع کردن، به مقاربت جنسی پرداختن. این واژه هنگام دشنام دادن بکار برده می‌شود.

فلانی: (بفتح فا و کسر نون) نگا. فلان. فلخمان: (بضم فا و فتح لام و سکون نون) فلاخن.

فل زدن: (بضم فا) چشم دوختن ممتد بسوی فرد زیبایی به‌منظور لذت بردن، نگاه دوامدار شهوانی کردن بسوی کسی. **فلک:** (بفتح فا و لام و سکون کاف) نوعی آواز است که چوپان‌ها و بعضی اشخاص در دشت‌ها و یا کوها می‌سرایند ولی با ساز همراه نیست صدای خواننده در این نوع خوانش به‌طور ممتد می‌براید و درنگ آن کم‌است.

فند: (بفتح فا و سکون نون و دال) چال، فریب، خدعه.

فند خاو: (بفتح فا و سکون نون و دال) یکی از فنون کشتی محلی و آن طوری‌ست که کشتی‌گیر از یخن حریف با دو دست محکم می‌گیرد و به‌شدت طرف خود کش می‌کند و هم‌زمان با آن خود را به پشت به زمین می‌افکند و حریف را در حالی که دو دستش در یخن وی است از بالای سر خود به‌شدت عبور داده دور می‌اندازد.

فند زدن: (بفتح فا و سکون نون و دال) فریب دادن. فن زدن هم می‌گویند.

فن زدن: نگا. فند زدن.

فندق: (بضم فا و دال و سکون نون و قاف) بکنایه به کسی گفته می‌شود که بینی کوتاه و مدور داشته باشد.

فنگ: (بضم فا و سکون نون و گاف) کسی که هنگام حرف زدن صدایش از

فس و فلق کدن: (بضم هردو فا و فتح لام و سکون قاف) به کنایه جست‌وجوی کسی یا چیزی را کردن، بی‌هدف یا با هدف به هر دری سر زدن.

فش: (بفتح فا و سکون سین) آن‌چه از دستار در پشت سر باز گذاشته می‌شود.

فش: (بضم فا و سکون شین) موی دم و بال اسپ.

فشک: (بضم فا و سکون شین) بینی هموار را گویند.

فغاک: (بضم فا و سکون کاف) وسیله‌ای است برای ساعت تیری کودکان و آن طوری‌ست که شئی مدور شبیه به پنج رویه‌گی که وسط آن سوراخ دارد یک رشته دولا را اطفال از آن عبور می‌دهند و یک انجام آن را توسط یک دست و انجام دیگر آن را توسط دست دیگر گرفته گاهی کش می‌کنند و زمانی کش کردن را کم می‌کنند در اثر این کار شی مذکور به دور محور خود به ترتیب به چپ و راست به‌سرعت دور می‌خورد و بدین صورت اطفال با آن مصروف می‌شوند. فغک هم می‌گویند.

فغک: (بضم فا و غین و سکون کاف) نگا. فغاک.

فقک زدن: (بضم فا و قاف و سکون کاف) حالت شبیه به هک‌هک که در اثر تألم و تأثر شدید و اشک ریزی خصوصاً به اطفال پیش می‌شود.

فک: (بضم فا و سکون کاف) چانه، همان قسمت روی که در اطراف دهن قرار دارد بشمول دهن.

فلان: (بفتح فا و سکون نون) اشاره به شخص نامعلوم. فلانی هم می‌گویند، به تشدید لام به معنی الت تناسلی است.

طریق دماغش بیرون شود.
فوتہ: (بضم فا و فتح تا) یکنوع تکہ گل دار
سرخ مخصوص کہ در محبل گردی نامیدہ
می شد و طول آن بہ حد کافی می بود.
مردان در سابق دوری کمر خود می بستند.
فی: (بکسر فا) راش بیل چوبی یا
پلاستیکی مخصوص پاک کردن برف.
فیک: (بکسر فا و فتح یا و سکون کاف) نگا.
بیلک شانہ.

قایل: (بکسر با و سکون لام) لایق.
قاری: کسیکہ در رشتہ قرائت قرآن کریم

ق

قاغذ : کاغذ.

قالچه بازی: (بسکون لام و فتح حرف چ) یک نوع بازی طفلانه که با پنج عدد سنگ کوچک دریایی اجرا می‌شود.

قالین: فرش معروف.

قالین پیچ: مفروش با قالین‌ها.

قالینچه: (بکسر لام و سکون نون و فتح حرف چ) قالین کوچک.

قانقر تک: (بضم قاف دوم و تا و سکون را و کاف) بخشی از قصبت الریه، برآمدگی را که در گلو وجود دارد می‌گویند.

قایم گرفتن: (بضم گاف) بادست محکم گرفتن چیزی یا کسی یا حیوانی.

قباق: (بفتح قاف نخست و سکون قاف ثانی) جبین، پیشانی.

قباق ترش: (بفتح قاف نخست و کسر قاف ثانی و ضم تا و را و سکون شین) جبینی که کشاده نباشد. بسکون قاف دوم کسی که جبینش کشاده نباشد. به این معنی قباقی هم می‌گویند.

قباق ترشی کدن: (بفتح قاف نخست و سکون قاف ثانی و ضم تا و را و کسر شین) نارضایتی نشان دادن، سرزنش کردن.

قباقی: (بفتح قاف نخست و کسر قاف ثانی) نگا. قباق ترش.

قبت: (بفتح قاف و با و سکون تا) لا.

قبت به قبت: (بفتح هر دو قاف و هر سه با و سکون هر دو تا) لا در لا.

قبرغه: استخوان‌های که کم و بیش به صورت موازی در صدر انسان قرار دارند.

قبرغه داغ: گوشت زیاد و گوشت قبرغه که در روغن سرخ شده در کوزه‌های سفالی نگه‌داری می‌شود.

مهارت داشته باشد، کسی که قرآن‌کریم را حفظ کرده باشد، لقب شخص نابینا.

قاشق: ظرف کوچک دسته دار که برای نوشیدن مایعات و خوردن غذا بکار برده می‌شود.

قاشق قنداو کنی: (بضم کاف و کسر نون آخر) قاشق چای‌خوری.

قافیه: (بکسر فا و فتح یا) سخن خنده‌آور، مخصوصاً سخنان خنده‌آوری که دو یا چند نفر عمدتاً در مورد یک‌دیگر می‌گویند و به شوخی و تفریح می‌پردازند.

قافیه جنگ: (بکسر فا و فتح یا) مسابقه قافیه‌گویی، یعنی سخنان خنده‌آور رد بدل کردن میان دو یا چند نفر.

قافیه گوفتن: (بکسر فا و فتح یا و ضم گاف) سخنان خنده‌آور گفتن.

قافیه گو: (بکسر فا و فتح یا) کنیکه در قافیه‌گویی، یعنی در گفتن سخنان خنده‌آور مهارت داشته باشد.

قاق: خشک، لاغر.

قاق پاچک: (بضم حرف چ و سکون کاف) نگا. دوک پاچک.

قاقدان: استخوان پشت مرغ.

قاق خربزه: (بکسر قاف ثانی و فتح خا و زا و سکون را و ضم با) خربوزه خشک شده.

قاق دان: استخوان پشت مرغ که گوشت کم دارد.

قاق سلفه: (بضم سین و سکون لام و فتح فا) نگا. خش سلفه.

قاق شدگی: بکنایه لاغر.

قاقمه: (بسکون قاف دوم و فتح میم) لباسی است به رنگ شتری شبیه چین و از نخ ضخیم و دبل در محل ساخته می‌شود.

قبقان: (بفتح قاف نخست و سکون با و نون) تلک، مخصوصاً تلکی که توسط آن گرگ، روباه و غیره را صید می‌کنند.

قبوکدن: (بفتح قاف) به منظور گرفتن چیزی یا حیوانی آمادگی گرفتن و خود را جمع و جور کردن و آن را هدف قرار دادن بیش‌تر در مورد پشک کار برد دارد.

قیان: (بفتح کاف) ترازوی که توسط آن چوب و غیره اشیای سنگین را وزن می‌کنند.

قیاس: (بفتح قاف و حرف پ مشدود سکون سین) صدای شکستن تخم، کاسه سفالی و غیره در اثر به زمین خوردن. قیس هم می‌گویند.

قی زدن: (بفتح قاف و سکون حرف پ) چنگ انداختن و ربودن چیزی، به‌دندان گرفتن ناگهانی سگ.

قیس: (بفتح قاف و حرف پ مشدد و سکون سین) نگا. قیاس.

قیه‌کدن: (بفتح قاف و حرف پ) نضار و غیره مواد پودری را توسط کف دست در دهن انداختن. قیه کردن هم می‌گویند.

قییدن: (بفتح قاف و دال و کسر حرف پ و سکون نون) جنگیدن، دست و یخن شدن.

قت بسته: کمیاب و نایاب است.

قتغ: (بفتح قاف و ضم تا و سکون غین) ماست، چکه یا دوغی که با آتش مخلوط می‌کنند، شیری که به‌منظور تهیه شیرچای بدخشانی در چای علاوه می‌کنند.

قت قت: (بضم هر دو قاف و سکون هر دو تا) صدای مکرر مرغ.

قتتک: (بضم هر دو قاف و سکون تای اول و کاف و ضم تای ثانی) قتتک، به‌منظور آزار دادن، دست خود را در تماس کردن یا پای یا زیری بغل کسی آوردن.

تخ تخاک هم می‌گویند.

قت شدن: (بفتح قاف و سکون تا) قات شدن.

قت کدن: (بفتح قاف و سکون تا) قات کردن، کتاب را بستن، کاغذ را دو لا کردن، لباس یا تکه را لادر لا قات کردن.

قتن: (بضم قاف و فتح تا و سکون نون) استراحت گاه مؤقت رمه گوسپند که معمولاً در کوه یا در دشت و صحرا می‌باشد.

قت و بر کدن: (بفتح قاف و سکون تا و ضم واو و با و سکون را) قطع رابطه کردن.

قتی: (بفتح قاف و کسر تا) با، همراه، همراهی، آلوده.

قتی‌ته: (بفتح قاف و کسر تای اول و ضم تای ثانی) همراهی تو.

قتیم: (بفتح قاف و کسر تا) بامن، همراهی من، قتی مه هم می‌گویند.

قتی‌مه: (بفتح قاف و میم و کسر تا) نگا. قتیم.

قجغاو: (بضم قاف و سکون جیم و واو) آبی که بعد از شستن ظرف به‌دست می‌آید بعضاً آن را با علاوه نمودن بعضی مواد پسمانده‌ی دیگر به گاو می‌خورانند. قژغاو هم تلفظ می‌کنند.

قجیدن: (بضم قاف و کسر جیم و فتح دال و سکون نون) نوشیدن، سرکشیدن، شپ کردن. بوش کردن هم می‌گویند.

قد: (بفتح قاف) قامت.

قدآوکدن: (بفتح قاف و سکون دال و واو) در امری سهم گرفتن، در کاری با دیگران اشتراک کردن.

قد بلند: (بفتح قاف و ضم با) بلند قامت. قد دراز هم می‌گویند.

قدبلندک: (بفتح قاف و ضم با و فتح دال) مسابقه است که اطفال آنرا اجرا

می‌کنند.

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم بدفشان

داماد، پدر و مادر عروس را قده می‌نامند.
قد و نیم قد: (بفتح هر دو قاف و سکون هر دو دال) اطفال با قدهای متفاوت.

قدی: (بفتح قاف) به اندازه.

قدی راست ایستاده: (بدون انحنای ایستاد شده).

قرب نداره: (بضم قاف و سکون راو با) جرئت ندارد که چنین کاری را کند یا چنین سخنی را بگوید.

قرس: (بضم قاف و فتح رای مشدد و سکون سین) صدای نوعی خنده. قر قر هم می‌گویند.

قرغمال: (بضم قاف و غین و سکون را) فردی که مؤظف است زمین‌های کشت شده روستا را مراقبت نماید تا حیوانات در آن جا به چرا نپردازند.

قرق: (بفتح قاف نخست و سکون را و قاف ثانی) تن و یا لباسی که بسیار چرک و چتل شده باشد. قرقین هم می‌گویند.
قرقر: (بضم هردو قاف و سکون هر دو را) نگا. قرس.

قرقین: (بفتح قاف اول و سکون را و نون و کسر قاف دوم) نگا. قرق.

قرکدن: (بفتح قاف و سکون را) قهر کردن، رنجش نشان دادن.

قرمب: (بضم قاف و را) سنگ کلان‌تر از زور رس و سایر سنگ‌های بزرگ‌تر از آن.
قرم کد: (بفتح قاف و کاف و ضم را و سکون میم و دال) قار شدم.

قروت: چکه یا ماست که پس از جوش دادن در آفتاب خشک شده باشد.

قروتاو: قروتی، غذای که از قروت حل شده در آب و روغن تهیه شده باشد.

قره قات: (بفتح قاف اول و را) گیاهی ست وحشی، میوه آن شبیه انگور ولی به

می‌کنند و طی آن قدهای خود را با هم مقایسه می‌کنند که کدام یک بلند تر است.

قد پستک: (بفتح قاف و حرف پ و سکون دال و سین و گاف و ضم تا) کسی که قامتش کوتاه باشد، کوتاه قد، قد کوتاه هم می‌گویند.

قد دادن: (بفتح قاف و سکون دال اول) ذخیره آبی که عمق اش از سر انسان پایین تر باشد، یعنی سر در زیر آب واقع نشود.

قد دراز: (بفتح قاف و سکون دال اول و ضم دال ثانی و سکون زا) نگا. قد بلند.
قدراست ایستاد: (بفتح قاف و کسر دال) بدون انحنای ایستاده شد.

قدش می‌رسه: (بضم دال) در حالت ایستاده دستش به آن می‌رسد.

قد کشاک: (بفتح قاف و کاف اول و سکون دال و کاف آخر) نوعی از پای درد که از زانو به بالا به آن مبتلا می‌شود.

قد کوتاه: (بفتح قاف و سکون دال و فتح تا) نگا. قد پستک.

قدم: (بفتح قاف و دال) گام، نوعی از رفتاری اسپی.

قدم جا: (بفتح قاف و دال و سکون میم) محلی که در آن جا کدام شخص بزرگوار و گرامی پا گذاشته یا زندگی کرده باشد.

قدم دار: (بفتح قاف و دال و سکون میم) کسی که پا و قدم اش نیک باشد و ورودش به محلی نیکی به دنبال داشته باشد.

قدم کندن: (بفتح قاف و دال اول و ثانی و کاف و سکون میم و هر دو نون) طفلی که تازه به راه رفتن شروع کرده باشد و یکی دو گام بردارد.

قده: (بضم قاف و فتح دال) پدر و مادر

مراتب کوچک‌تر بوده من حیث دوا خورده می‌شود.

قروی: (بفتح قاف و کسر را) دوشخصی که با هم نزاع یا مشاجره کرده باشند و با هم دیگر حرف نزنند، دنده، چوبیست که در بازی چلک بازی یا دنده کلک اطفال من حیث دنده بکار می‌برند.

قربب: (بفتح قاف و کسر را و سکون با) نزدیک، تقریباً.

قربغ: (بضم قاف و کسر راوسکون غین) صدای بلند که یک یا چند نفر در اثر کدام حادثه‌یی از شوق بروز می‌دهند. این صدا ممکن است تشویق کننده باشد. **قربغس:** (بضم قاف و کسر را و فتح غین مشدد و سکون سین) چیغ.

قریه: روستا. قشلاق هم می‌گویند.

قزغاو: (بضم قاف و سکون حرف ژ) نگا. قج‌غاو.

قزغاوخر: (بضم قاف و خا و سکون حرف ژ و را) به تحقیر بعضی افراد را می‌گویند. تقریباً معادل چتل خور است.

قسورگرفتن: (بضم قاف و سین و سکون هر دو را و ضم گاف) قصد گرفتن، به پاسخ تجاوز کسی کاری انجام دادن که کم‌تر از آن تجاوز نباشد.

قسیر: (بضم قاف و کسر سین و سکون را) گاوی را می‌گویند که زمان حامله شدنش سیری شده باشد ولی گاو مذکور باردار نشده باشد.

قشاقی آوردن: (بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی) کاری که شگون بد داشته باشد و اجرای آن موجب قحطی یا بد بختی گردد.

قشقه: (بفتح هر دو قاف و سکون شین) اسپ که پیشانی سفید داشته باشد. قشقه

پیشانی هم می‌گویند.

قشقه‌پیشانی: (بفتح هر دو قاف و سکون شین) نگا. قشقه.

قش‌قلات: (بضم قاف اول و سکون شین) سرو صدای مرغی خاصاً مرغ ماکیان.

قشلاق: نگا. قریه.

قشلاق: اهل ده، روستایی، بکنایه کسی را می‌گویند که به رسوم زندگی شهری بلد نباشد.

قطه‌بازی: (بکسر قاف و فتح طا) نگا. پربازی.

قفتک: (بضم قاف و تا و سکون فا و کاف) پندک، غنچه گل، گل ناشگفته. قفتک گل هم می‌گویند.

قفتک گل: (بضم قاف و تا و سکون فا و کسر کاف) نگا. قفتک.

ققره: (بفتح قاف نخست و را و سکون قاف ثانی) خوانش کبک.

قلات: (بفتح قاف و لام و سکون تا) توده سنگ، اشیای انباشته شده.

قلاج: (بضم قاف و سکون حرف چ) هنگامی که دست‌ها کشاده و باز باشد فاصله از نوک انگشت وسط یک دست تا نوک انگشت وسط دست دیگر.

قلاش: (بفتح قاف و سکون شین) کسی را گویند که در جریان معامله از خود غلطی نشان دهد.

قلاغ: (بضم قاف و سکون غین) تقلید استهزا آمیز.

قلاغ گرفتن: (بضم قاف و سکون غین) تقلید کسی را به مسخره‌گی کردن.

قلب: (بفتح قاف و سکون لام و با) بدل، ضد اصل.

قل‌پاق سر: (بفتح قاف نخست و سین و سکون قاف ثانی) تالاق سر.

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم بدفشان

قلت کدن: (بضم قاف و لام) بلعیدن.
قلتوس خردن: (به فتح قاف و سکون لام و ضم تا و خا و فا و فتح دال) قات شدن پای از بجلک در حین راه رفتن که بعضاً در اثر آن استخوان پای از مفصل جدا می‌شود. قلتوز خردن هم تلفظ می‌کنند.
قلدر: (بضم قاف و دال و سکون لام و را) شخص بی‌قید و بی‌بندوبار، فردی بی‌مسئولیت و زورمند.
قدمه: (بفتح قاف و دال و میم و سکون لام) نوعی نان روغنی شبیه پراته، طرز تهیه آن طوری‌ست که خمیر را بسیار نازک هم‌وار می‌کنند و روغن می‌مالند و آنرا توسط کارد به صورت موازی دو یا سه یا چهار قسمت می‌کنند بعد یکی را بعدی دیگر یک‌جا پیچ می‌دهند که تا چند لا شود سپس آنرا دوباره هم‌وار می‌کنند طوری که مانند پراته شکل دایروی بخود بی‌گیرد آنگاه آنرا در روغن بریان می‌کنند.
قلزمب: (بضم قاف و زا و سکون لام و میم و با) در دریا یا حوضی آن قسمت‌های که عمق زیاد داشته باشد قلزمب نامیده می‌شود.
قلغ: (بضم قاف و لام مشدد و سکون غین) تشکر.
قلغوت: (بفتح قاف و لام و ضم غین و سکون تا) در شنا معادل شیرجه.
قلغوت زدن: (بفتح قاف و لام و ضم غین و سکون تا) شیرجه رفتن در آب.
قلف: (بضم قاف و سکون لام و فا) قفل.
قلم: ابزار نوشتن.
قلم باقی: (بضم قاف و فتح لام و سکون میم) کله ملاق، ملاق.
قلم باقی زدن: (بضم قاف و فتح لام و سکون میم) ملاق زدن. کله ملاق زدن.
قلم چه: (بفتح قاف و لام و حرف چ و سکون میم) قلمه.
قلم چه زدن: (بفتح قاف و لام و حرف چ و سکون میم) قلمه زدن.
قلمسق: (بضم قاف و لام و سین و سکون میم و قاف) نگا. نیش زدن.
قلم شدن: (بفتح قاف و لام و سکون میم) قطع شدن، بریده شدن.
قلم شوی: (بفتح قاف و لام و سکون میم) بکنایه بمی‌ری.
قلم کدن: (بفتح قاف و لام و سکون میم) قطع کردن، بریدن.
قلندر: (بفتح قاف و لام و دال و سکون نون و را) بکنایه شخص شوریده‌احوال را می‌نامند.
قلوخ: (بضم قاف و سکون خا) کلوخ.
قلیغ: (بضم قاف و کسر لام و سکون غین) معادل ناز و ادا، بعضی اطواری که از روی نازدانه‌گی از نزد بعضی افراد مخصوصاً اطفال سر می‌زند که ممکن است بعضی این حرکات نادرست باشد.
قلینگ: (بفتح قاف و کسر لام و سکون نون و گاف) پول نقد و جنسی که در هنگام عروسی، فامیل عروس از داماد طلب می‌نمایند.
قلینج: (بضم قاف و کسر لام و سکون نون و جیم) نوعی بیماری که پشت، مخصوصاً میان دو شانها را نا راحت می‌سازد.
قلیه: (بفتح قاف و یا و سکون لام) یک پارچه خورد گوشت.
قلیه بت: (بفتح قاف و یا و با و سکون لام و تا) غذای است که از پارچه‌های خورد گوشت، آرد و روغن تهیه می‌شود.
قماچ: (بضم قاف و سکون حرف چ) نان

قلت کدن: (بضم قاف و لام) بلعیدن.
قلتوس خردن: (به فتح قاف و سکون لام و ضم تا و خا و فا و فتح دال) قات شدن پای از بجلک در حین راه رفتن که بعضاً در اثر آن استخوان پای از مفصل جدا می‌شود. قلتوز خردن هم تلفظ می‌کنند.
قلدر: (بضم قاف و دال و سکون لام و را) شخص بی‌قید و بی‌بندوبار، فردی بی‌مسئولیت و زورمند.
قدمه: (بفتح قاف و دال و میم و سکون لام) نوعی نان روغنی شبیه پراته، طرز تهیه آن طوری‌ست که خمیر را بسیار نازک هم‌وار می‌کنند و روغن می‌مالند و آنرا توسط کارد به صورت موازی دو یا سه یا چهار قسمت می‌کنند بعد یکی را بعدی دیگر یک‌جا پیچ می‌دهند که تا چند لا شود سپس آنرا دوباره هم‌وار می‌کنند طوری که مانند پراته شکل دایروی بخود بی‌گیرد آنگاه آنرا در روغن بریان می‌کنند.
قلزمب: (بضم قاف و زا و سکون لام و میم و با) در دریا یا حوضی آن قسمت‌های که عمق زیاد داشته باشد قلزمب نامیده می‌شود.
قلغ: (بضم قاف و لام مشدد و سکون غین) تشکر.
قلغوت: (بفتح قاف و لام و ضم غین و سکون تا) در شنا معادل شیرجه.
قلغوت زدن: (بفتح قاف و لام و ضم غین و سکون تا) شیرجه رفتن در آب.
قلف: (بضم قاف و سکون لام و فا) قفل.
قلم: ابزار نوشتن.
قلم باقی: (بضم قاف و فتح لام و سکون میم) کله ملاق، ملاق.
قلم باقی زدن: (بضم قاف و فتح لام و سکون میم) کله ملاق، ملاق.

چای که شکر داشته باشد، قند چای هم می‌گویند.

قنچغ: (بفتح قاف و ضم حرف چ و سکون نون و غین) سگ ماده، دشنامی است رکیک که بعضاً در مورد زن‌ها بکار برده می‌شود.

قنحک: نگا، چوچنه.

قند: (بفتح قاف و سکون نون) شیرین، عزیز، شکر.

قندآو: شکر حل شده در آب، شربتی که صرف در آن قند بکار رفته باشد.

قنداق چک کدن: (بضم حرف چ) کسی را با قنداق تفنگ بسیار زدن.

قندچای: نگا، قن چای.

قند خشتی: نوعی قند کوچک خشت مانند.

قنغال: (بکسر قاف و سکون لام و نون) دختر نامزاد شده.

قنغال بازی: معاشقه داماد با نامزادش.

قنطر: (بفتح قاف و طاء و سکون نون و را) محروم کردن اسپ از غذا بنا بر ضرورت.

قواده: (بفتح قاف و دال) زن یا مردی که میان زن و مرد به‌منظور معاشقه ارتباط برقرار نماید.

قواره دار: (بفتح قاف) آدم خوش قامت و با چهره مردانه.

قوال: (بفتح قاف و واو مشدد و سکون لام) جت. به این معنا جوگی هم می‌گویند. بعضاً طفل پر حرف را در فامیل‌ها قوال می‌نامند.

قوت کار: (بکسر تا) لفظی است که معمولاً شخصی مورد خطاب قرار می‌گیرد که مصروف کاری باشد از قبیل قلبه نمودن، خرمن کوبی، گلکاری و غیره **قوٹی:** (بضم قاف و کسر طا) قطی.

دبل و ضخیمی است که در زیر تنور پخته می‌شود.

قم باقی: (بفتح قاف نخست و کسر قاف ثانی) حفره که در بعضی درخت‌های کهن سال به مشاهده میرسد. قمبوقی هم می‌گویند.

قم باو: (بفتح قاف و سکون میم و واو) شی بزرگ میان تهی، از قبیل درخت میان تهی و غیره، بعضی انسان‌های کلان جسه را نیز بکنایه قم باو می‌گویند.

قم بوقی: (بفتح قاف و سکون میم و ضم با) نگا. قم باقی.

قمچین: (بفتح قاف و سکون میم و نون و کسر حرف چ) قمچی، تازیانه.

قمچین کدن: (به‌فتح قاف و سکون میم و کسر چ) با تازیانه اسپ را راندن.

قمل کدن: (بفتح قاف و میم و سکون لام) در میان گرفتن چیزی یا موجودی توسط یک عده افراد.

قنار: (بفتح قاف و نون و سکون را) در زردیو ظرف بزرگ جالی مانند مملو از گاه را گویند.

قنت: (بفتح قاف و نون و سکون تا) بال.

قنجه: (بفتح قاف و غین و سکون نون و ضم جیم) جل لوله شده، خورجین و بعضی اشیای دیگری که در عقب زین اسپ بسته می‌کنند. قنجه هم تلفظ می‌کنند.

قنجه بستن: (بفتح قاف و غین و ضم جیم) بستن جل، خورجین و غیره در عقب زین اسپ.

قنجه سوار: (بفتح قاف و غین و ضم جیم و سین) از دو فردی که بر یک اسپ سوار اند آنکه در عقب قرار دارد.

قن چای: (بفتح قاف و سکون نون)

قوغ: (بضم قاف و سکون غین) آتش یا ذغال فوق العاده افروخته. قوغ‌الو هم می‌گویند.

قوغ‌الو: (بضم قاف و کسر غین و سکون واو آخر و فتح الف) نگا. قوغ. **قول:** (بضم قاف و سکون لام) حوض، آب جمع شده در جای‌های فورفته زمین که عمقش زیاد باشد.

قول‌پرکدن: (بضم قاف و سکون لام و را و فتح حرف پ) پیش‌پزکی کردن و حرف ناسنجیده زدن.

قونغوزک: یک نوع حشره است که در زمین می‌خزد.

قویس: (بفتح یای مشدد و سکون سین) گریه‌یی به جهر.

قی: (بفتح قاف) استغراق، همراهی کسی، توسط چیزی یا بواسطه چیزی. مثال: قی‌ته می‌رم. یعنی همراهی تو می‌روم. یا قی قلم نوشته که یعنی همراهی قلم نوشته کن.

قی‌کارات: با این کارهایت.

قی‌کدن: استغراق کردن.

قیتک: (بفتح قاف و ضم تا و سکون کاف) به کنایه کوتاه قد.

قیت‌گیر: (بفتح قاف و سکون تا و را و کسر گاف) رییس فامیل که اعضای فامیلش مخصوصاً زن‌ها را بیش از حد کنترل کند.

قیچ: (بکسر قاف و سکون حرف چ) چشم کج. کاج هم می‌گویند.

قیچ‌کشیدن: (بکسر قاف و سکون حرف چ) سرکشیدن آب.

قیسن‌گل: (بفتح قاف و سین و یای مجهول و سکون نون) خیاشنه.

قیش‌خربزه: (بفتح قاف و خا و زا و

قور: (بفتح قاف و سکون واو و را) قبر. **قوربکه:** (بضم قاف نخست و فتح با و قاف ثانی سکون را) بکه.

قورت زده: (بضم قاف و را و سکون تا و فتح زا و دال) بی‌اندازه چرک و چتل و کثیف شده‌ی.

قورمه: طعامی است که از گوشت و روغن، کچالو، بادنجان رومی و غیره مواد تهیه می‌دارند.

قوره: (بضم قاف و فتح را) در بزکشی حالتی است که چند نفر چاپ‌انداز برای تصاحب بز در کش و گیر باشند و چاپ‌اندازان متعدد دیگر اطراف شان را احاطه کرده باشند به امید اینکه به بز دست یابند.

قوزمه قری: (بضم قاف اول و سکون زا و فتح میم و قاف ثانی و کسر را) نوعی از سمارق که از سمارق معمولی خوردتر و تقریباً به اندازه چار مغز است رنگ آن تیره و از نظر ارزش نسبت به سمارق قیمت بها تر می‌باشد.

قوزه: (بفتح قاف و زا) دسته بسته شده نباتات خشک مخصوصاً گندم و جو که در هنگام درو تیار می‌کنند.

قوس: (بفتح قاف و سکون واو و سین) قبض.

قوستین: (بضم قاف و سکون سین و نون و کسر تا) کشتی.

قوستین‌گیر: (بضم قاف و سکون سین و نون کسر تا و گاف) کسی که به کشتی گرفتن می‌پردازد.

قوش: (بضم قاف و سکون شین) دو نفر چاپ‌اندازی که بز به دست آن‌ها باشد و هر یک کوشش نماید که آنرا از حریف بریاید.

سکون یای مجهول و شین و را) قاش
خربوزه.

قیغوخردن: (بفتح قاف و دال و ضم غین و
خا و سکون را و نون) غم خوردن، از جهتی
احساس پریشانی کردن.

قینگ: (بکسر قاف و سکون نون و
گاف) فوق العاده شور. قینگ نمک هم
می گویند.

قینگ نمک: (بکسر قاف و سکون نون
و گاف و کاف و ضم نون آخر) نگا. قینگ.
قیماق: (شیر مملو از روغن که معمولاً در
بالای شیر جمع می شود.

قیماق بت: (بفتح با و سکون تا) غذای
است که در تهیه آن آرد، روغن و قیماق
بکار می رود.

قیماق پخته: (بضم حرف پ و سکون
خا و فتح تا) قیماقی که پس از پخته
شدن شیر به دست می یاید.

قیماق خام: قیماقی است که از شیر
جوش نداده به دست می یاید.

قیماقی: (بکسری قاف ثانی) بولانی که از
قیماق و ماست تیار می شود.

قیوکدن: (بکسر قاف و سکون واو) کسی
را صدا کردن در زردیو و سرغلام مستعمل
است.

کاج: نگا. قیج.

ک

- کاچک:** (بضم حرف چ و سکون کاف) ماکینانی که جوان باشد و هنوز تخم ندهد.
- کاچی:** (بکسر حرف چ) غذای است مایع که از آرد ارزن تهیه می‌شود.
- کار آمد:** چیزیکه بدرد بخورد.
- کارت چوک است:** (بضم را و فتح حرف چ) کارت بسیار به خوبی پیش میرود.
- کارد به اوستخوان رسیده:** رنج بی‌حد زیاد شده، مزاحمت از حد گذشته، مجبوریت از حد گذشته.
- کاردش دسته یافت:** برای مزاحمت بهانه پیدا کرده است.
- کارک:** (بضم را) هک‌هک طفل.
- کارنده کار:** شخصی که زمین زمین‌دار را کشت می‌کند و از سه حصه یک حصه حاصل را می‌گیرد در این حالت تخم از طرف کارنده کار پرداخته می‌شود.
- کار زور:** (بکسر رای اول و ضم زا و سکون رای ثانی) کار مشکل.
- کاری ناروا:** کاری ناشایست.
- کار ناشد:** (بکسر را) کاریکه انجام دادن آن ناممکن باشد.
- کاریگر:** (بکسر رای اول و فتح گاف و سکون را) کارکن، فعال، کسی که کار می‌کند.
- کاسک:** (بضم سین) یکی از وسایل آسیاب است. از چوب ساخته شده و شکل مستطیل دارد. گندم از دول به کاسک و از کاسک به گلوی آسیاب ریخته و در زیر توسط سنگ آسیاب به آرد تبدیل می‌کند.
- کاشکی:** (بسکون شین و کسر کاف ثانی) کاش.
- کاشکی تخمش می‌کند:** (بفتح کاف آخر و سکون نون) کاش به‌طور کامل از بین میرفت.
- کافتن:** سوراخ در زمین ایجاد کردن، حفر نمودن زمین.
- کالک زدن:** (بضم لام و سکون کاف) بوسیله تیغ از وجود خون کشیدن.
- کاکل زری:** طفل فوق‌العاده از هر جهت، معادل طفل یک‌دانه.
- کاکلک:** (بضم کاف ثانی و فتح لام و سکون کاف آخر) چوتی باریک موی که متعدد است.
- کام:** حلق.
- کامی:** (بکسر میم) کدامی.
- کان:** معدن.
- کاناک:** (بسکون کاف آخر) پیچش توأم با اسهال.
- کالگی گرفتن:** (بسکون لام و کسر گاف اول و ضم گاف ثانی) نوعی تنبلی و سستی نمودن در اجرای کاری.
- کاله:** کالا.
- کاله آفتاو کردن:** لباس تر را به‌منظور خشک شدن، در آفتاب گذاشتن.
- کاله ته‌ای:** (بفتح لام و تا و کسر های اول و الف) لباس جای روی، لباس که صرف در بعضی مواقع پوشیده می‌شود.
- کاواک:** (بسکون کاف آخر) حفره، خالی‌گاه. کواک هم می‌گویند.
- کاواک نمودن دل:** (تشویش نشان دادن. مثال: دلم کاواک می‌کرد یعنی تشویش داشتم).
- کب کبوت:** (بفتح هر دو کاف و سکون بای اول و تا و ضم بای ثانی) کاملاً کبود، کبود تیز.
- کبوت:** (بضم با و سکون تا) کبود.
- کبوت سلفه:** (بضم با و سین و سکون

لام و فتح فا) نگا. سلفه کبوتک.
کپه کدن: (بفتح کاف و حرف پ) نگا. کپه کدن.
کپه: (بفتح کاف و حرف پ مشدد) کلبه خسی که معمولاً در وقت جمع آوری بعضی محصولات کشاورزی در بالای مزرعه تیار می کنند.
کترم: (بضم کاف و را و سکون تا) کله شیخ کسی که به پاسخ خواهش شخصی به کندی اجرات نماید و یا ایستادگی نماید.
کتل: (بضم کاف و فتح تا و سکون لام) کوتل.
کتمبوس: (بفتح کاف و تا و سکون میم و سین و ضم با) خاکباد، گرد و خاکی که در هوا بالا شده باشد. فرغه بوس هم می گویند.
کته: (بفتح کاف و تای مشدد) کلان، بزرگ.
کته: (بضم کاف و فتح تای مشدد) نوعی سنگ که نسبت به سایر سگها قوی الجسه باشد.
کته خرچی: (بفتح حرف کاف و تا) خرچ گزاف، مصرف گزاف.
کته کله: (بفتح هر دو کاف و لام و تا) کسی را می گویند که سر بزرگ داشته باشد.
کته و سوته: (بفتح کاف و هر دو تای مشدد و ضم سین) بکنایه آدم کلان سال و یا طفل کلان سال. مثال: بچه کته و سوته استی یعنی پسر کلان استی.
کجاره می گیره: اقدامات کافی نیست، چه دردی را دوا می کند.
کجاک: (بضم کاف اول و سکون کاف ثانی) دروازه و کلکین که درست بسته نشده باشد و اندکی باز باشد. نیم کجاک و کجاک در هم میگویند.
کجاک در: (بضم کاف اول و سکون کاف دوم و فتح دال) نگا. کجاک.
کجاوه: (بفتح کاف و واو) سبدهای را گویند که از غنچه های درختان ساخته می شود و غرض انتقال میوه جات و خوراکی حیوانات از آن کار گرفته می شود.
کج بر: (بفتح کاف و با) به کسی گفته می شود که حرف مردم را غلط تعبیر کند و فکر کند که متوجه او یا کسی دیگر است.
کج پیچه: (بفتح کاف و حرف چ و کسر حرف پ) نگا. بیکه.
کج پیکه: (بفتح هر دو کاف و کسر حرف پ) نگا. بیکه.
کجله: (بفتح کاف و جیم و لام) کج.
کجک: (بفتح کاف اول و ضم جیم و سکون کاف ثانی) کف دست در حالیکه انگشتان بهم چسپیده و اندکی خمیده باشد طوری که انسان در آن یک مقدار آب را گرفته بتواند.
کج گرفتن نام: از کسی به بی احترامی یاد کردن.
کج و پلیج: (بفتح کاف و ضم حرف پ و کسر لام و سکون یای مجهول و حرف چ) کج و معوج. کج و وج هم می گویند.
کج و وج: (بفتح کاف و واو ثانی و سکون هر دو جیم) نگا. کج و پلیج.
کجوئل: (بضم کاف و سکون جیم و لام و کسر واو و یای مجهول) عده سگهای را می گویند که در موقع معین سگ ماده را به منظور مقاربت جنسی دنبال می کنند.
کجی و کوری: (بفتح کاف اول و کسر جیم و را و ضم کاف ثانی) خرابی های که در برش لباس به مشاهده برسد منظور

لام و فتح فا) نگا. سلفه کبوتک.
کپه کدن: (بفتح کاف و حرف پ) نگا. کپه کدن.
کپه: (بفتح کاف و حرف پ مشدد) کلبه خسی که معمولاً در وقت جمع آوری بعضی محصولات کشاورزی در بالای مزرعه تیار می کنند.
کترم: (بضم کاف و را و سکون تا) کله شیخ کسی که به پاسخ خواهش شخصی به کندی اجرات نماید و یا ایستادگی نماید.
کتل: (بضم کاف و فتح تا و سکون لام) کوتل.
کتمبوس: (بفتح کاف و تا و سکون میم و سین و ضم با) خاکباد، گرد و خاکی که در هوا بالا شده باشد. فرغه بوس هم می گویند.
کته: (بفتح کاف و تای مشدد) کلان، بزرگ.
کته: (بضم کاف و فتح تای مشدد) نوعی سنگ که نسبت به سایر سگها قوی الجسه باشد.
کته خرچی: (بفتح حرف کاف و تا) خرچ گزاف، مصرف گزاف.
کته کله: (بفتح هر دو کاف و لام و تا) کسی را می گویند که سر بزرگ داشته باشد.
کته و سوته: (بفتح کاف و هر دو تای مشدد و ضم سین) بکنایه آدم کلان سال و یا طفل کلان سال. مثال: بچه کته و سوته استی یعنی پسر کلان استی.
کجاره می گیره: اقدامات کافی نیست، چه دردی را دوا می کند.
کجاک: (بضم کاف اول و سکون کاف ثانی) دروازه و کلکین که درست بسته نشده باشد و اندکی باز باشد. نیم کجاک

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم بردشان

کر: (بضم کاف و سکون را) غار.
کرایچک: (بضم کاف و کسر یای مجهول) خانه یی محقر شبیه به غار. بکنایه گفته می‌شود.
کرت: (بفتح کاف و را و سکون تا) بار، دفعه.
کرت دیگه: (بفتح کاف و را و گاف و سکون تا و کسر دال) بار دیگر.
کرتیه: (بضم کاف و سکون را و فتح تا) پیراهن.
کرت‌های ته‌ای: (بضم کاف و سکون را و فتح هر دو تا و کسر هر دو الف) پیراهنی که در بعضی اوقات مهم پوشیده می‌شود مثلاً وقت رفتن به مهمانی.
کرسان: (بفتح کاف و کسر نون) کاسه بسیار بزرگ مخصوصاً نوع چوبی آن.
کرکر: (بضم هر دو کاف و سکون هر دو را) شکوه بسیار و مکرر آهسته که برای شنونده ملال آور باشد.
کرکر کردن: (بضم هر دو کاف و سکون هر دو را) آهسته آهسته به صورت مکرر بسیار شکوه کردن که برای شنونده ملال آور باشد.
کرگس: نگا. کل مرغ.
کرم پیله: (بضم کاف و سکون را و میم و کسر حرف پ و فتح لام) کرم ابریشم.
کرم واری می جوشه: بی‌اندازه شوخی می‌کند. منظور طفل است.
کرم و کنه: (بضم کاف اول و فتح کاف دوم و نون) حشرات بشمول کرم‌ها.
کره: (بفتح کاف و را) دست بند، آنچه در بند دست می‌آویزند. چوری هم می‌گویند.
کره: (بضم کاف و فتح را مشدد) چوچه اسپ.

برشی است که توسط زن‌ها در خانه کرده می‌شود.

کچالو: گیاه معروف.

کچالوی ته‌ای الاوی: (بفتح تا و کسر الف اول و واو و فتح الف ثانی) کچالوی که در زیر خاکستر آتش دار پخته شده باشد.

کچری: (بضم کاف و سکون حرف چ و کسر را) طعامی است که برای تهیه آن از برنج، ماش، روغن و قروت استفاده می‌کنند. کچری قروت هم می‌گویند.

کچری قروت: (بضم کاف و سکون حرف چ و کسر را) نگا. کچری.

کچل: (بفتح کاف و حرف چ و سکون لام) کسی که بنا بر نوعی از معیوبیت رفتارش درست نباشد.

کدآد: (بفتح کاف) به لهجه فیض آباد کرده بود معنی می‌دهد.

کدام: (بفتح کاف) کدام.

کدام بلا بستران نیایه: (بفتح کاف) به کدام مشکلات و مزاحمت دچار نشوید.
کدامتش: (بفتح کاف و تا و سکون میم و شین) کدام یکی.

کدامته: (بفتح کاف و تا و سکون میم) کدام کسی.

کدام گپ شوه: کدام واقعه‌یی رخ بدهد.

کدن: (بفتح کاف و دال) کردن.

کدو: گیاه معروف.

کدولغک: (بفتح لام و ضم غین و سکون کاف آخر) کدوچه.

کده: (بفتح کاف و دال) نسبت به مثال: قیوم ای ته کده بقوت ترست. یعنی قیوم نسبت به تو نیرومند تر است.

کر: کسی که گوشش نشنود.

کره خر: (بضم کاف و فتح را) چوجه خر.
کره دیو: (بفتح کاف و رای مشدد و کسر دال) بکنایه شخص بزرگ چسه، دیو پیکر.
کروفش: (بفتح کاف مشدد و فا و سکون را و شین) بکنایه دب دبه نشان دادن.
کزرپک: (بفتح کاف و ضم را و حرف پ) گیاهی است که اینگ از آن به دست می آید.
کسل: (بفتح کاف و سین و سکون لام) مرض، مریض.
کس مخر: (بفتح کاف و میم و خا و سکون سین و را) بی ارزش، بی بها.
کسی: (بضم کاف و کسر سین) نگا، روسپی، فاحشه.
کش: (بفتح کاف و سکون شین) بغل.
کش: (بکسر کاف و سکون شین) لفظی است که توسط آن مرغ را میرانند.
کشا: (بضم کاف) کجا.
کشاد: (بضم کاف و سکون دال) لباسی که بجان کلان باشد، فراخ.
کشال: (بفتح کاف و سکون لام) آویزان.
اویزان هم می گویند.
کشال شدن: آویزان شدن.
کشال کدن: (بفتح کاف و سکون لام) آویزان کردن.
کشتاک زردآلو: (بکسر کاف و سکون شین و کاف آخر) زردآلوی خشک شده بدون خسته.
کشتاک سیو: (بکسر کاف و سکون شین و کاف ثانی و واو و کسر سین و یای مجهول) سیب توته شده و خشک شده.
کشتل: (بفتح کاف و تا و سکون شین و لام) یخن.
کشتل جنگ: (بفتح کاف و تا و سکون شین و لام) دست و یخن شدن.

کشتل کنده: (بفتح هر دو کاف و تا و دال و سکون شین و لام) یخن پاره به کنایه غریب یا غریب نما را گویند.
کشیدن: (بفتح کاف و دال و کسر شین) بیرون کردن کالا از تن یا پای را از بوت و غیره پای افزار خارج کردن، چای را در چینی (به چینی مراجعه شود) یا پیاله، غذای مایع را از دیگ در کاسه یا ظرف دیگر ریختن، کسی را از خانه بیرون کردن.
کشتن: (بضم کاف و سکون شین و نون و فتح تا) خاموش کردن چراغ، بقتل رساندن.
کشیل: (بفتح کاف و کسر شین و یای مجهول) آویزان.
کشین: (بضم کاف و کسر شین و سکون نون) انبوه منظور جنگل، بوته و غیره است.
کشین بار: (بضم کاف و کسر شین و سکون نون) بار زیاد که انبوه باشد.
کشین دود: (بضم کاف و دال اول و کسر شین و سکون نون و دال آخر) خاک باد.
کش گرفتن: (بفتح کاف و سکون شین و ضم گاف و کسر را) کسی را در آغوش گرفتن.
کفاندن سر: (بفتح کاف) ترقاندن سر.
کف پا: آن بخش از پای که به زمین گذاشته می شود.
کف دست: معروف است.
کفتسر: (بفتح کاف و تا و سکون فا و را) کیوتر.
کف گیر: (بفتح کاف و کسر گاف و سکون فا و را) آن چه بوسیله آن غذا های بدون آب از قبیل پلو شوله و غیره را از دیگ بر میدارند.

کره خر: (بضم کاف و فتح را) چوجه خر.
کره دیو: (بفتح کاف و رای مشدد و کسر دال) بکنایه شخص بزرگ چسه، دیو پیکر.
کروفش: (بفتح کاف مشدد و فا و سکون را و شین) بکنایه دب دبه نشان دادن.
کزرپک: (بفتح کاف و ضم را و حرف پ) گیاهی است که اینگ از آن به دست می آید.
کسل: (بفتح کاف و سین و سکون لام) مرض، مریض.
کس مخر: (بفتح کاف و میم و خا و سکون سین و را) بی ارزش، بی بها.
کسی: (بضم کاف و کسر سین) نگا، روسپی، فاحشه.
کش: (بفتح کاف و سکون شین) بغل.
کش: (بکسر کاف و سکون شین) لفظی است که توسط آن مرغ را میرانند.
کشا: (بضم کاف) کجا.
کشاد: (بضم کاف و سکون دال) لباسی که بجان کلان باشد، فراخ.
کشال: (بفتح کاف و سکون لام) آویزان.
اویزان هم می گویند.
کشال شدن: آویزان شدن.
کشال کدن: (بفتح کاف و سکون لام) آویزان کردن.
کشتاک زردآلو: (بکسر کاف و سکون شین و کاف آخر) زردآلوی خشک شده بدون خسته.
کشتاک سیو: (بکسر کاف و سکون شین و کاف ثانی و واو و کسر سین و یای مجهول) سیب توته شده و خشک شده.
کشتل: (بفتح کاف و تا و سکون شین و لام) یخن.
کشتل جنگ: (بفتح کاف و تا و سکون شین و لام) دست و یخن شدن.

کل صغیره: (بفتح کاف و سکون لام) لفظی است تحقیر آمیز که بعضی اطفال را می‌نامند و به معنای نادار و غریب است. **کل شدن:** (بضم کاف و سکون لام) تمام شدن.

کل کدن: (بفتح کاف و سکون لام) تراشیدن موی سر.

کل کدن: (بضم کاف و سکون لام) تمام کردن چیزی.

کلک زدن: (بفتح کاف اول و ضم لام و سکون کاف آخر) سر را به جلو کشیدن و چیزی را دیدن یعنی از دیوار، روزن و غیره جای‌ها سر خود را بجلو کشیدن و چیزی یا شخصی را مشاهده کردن.

کل کس: (بضم کاف اول و کسر لام مشدد و فتح کاف ثانی و سکون سین) تمام کس. **کلک شدن:** (بضم کاف و لام مشدد و سکون کاف ثانی) منجمد شدن اعضا. **کل کل:** (بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام) صحبت به آواز جهر.

کلگی: (بضم کاف و فتح لام مشدد و کسر گاف) همگی، همه. کلی هم می‌گویند.

کل مرغ: (بفتح کاف و سکون لام) پرنده است بزرگ جسسه که خود شکار نمی‌کند و لاشه حیوانات را می‌خورد. کرگس هم می‌گویند.

کل منده: (بفتح کاف و دال و سکون لام و نون و ضم میم) آنچه از درخت تنومند بعد از قطع شدن در روی زمین باقی می‌ماند، قسمت باقیمانده شاخه تنومند شاخه قطع شده که در درخت باقی مانده باشد.

کلند: (بفتح کاف و لام و سکون نون و دال) کلنگ.

کلوسک ارزن: (بضم کاف اول و لام و سین

کفن بانسی: (بفتح کاف و فای مشدد) لفظی است که بعضی از زن‌ها از اثر عصبانیت شییی راکه موجب قهر و عصبانیت شان شده مورد خطاب قرار می‌دهند.

کفن کش قدیم: شخصی را که برای کسی خوشایند نباشد کفن کش قدیم می‌گویند.

کفیدن: (بفتح کاف و دال و سکون فا و نون) ترقیدن.

کل: (بفتح کاف و سکون لام) سر پر از زخم، سر عاری از موی.

کلا: (بضم کاف و لام مشدد) آنچه در سر می‌گذارند.

کلان خانه: خاندان کلان.

کلان شدن: (بزرگ شدن، توسعه یافتن).

کلان شونده: (بفتح شین و دال و سکون نون آخر) شخص معزز.

کلان کار: (خود خواه، مغرور).

کلاوه: (بفتح کاف و واو) نوعی از تار که در سابق از آن استفاده میکردند.

کلان کاری: (برخورد خود خواهانه و مغرورانه).

کل پلاو: (بفتح کاف و سکون لام) پلو بدون گوشت.

کلت پرید: (بفتح کاف و سکون لام و تا و فتح حرف پ و کسر را) بطور کامل جدا شد.

کلته: (بفتح کاف و تا و سکون لام) کوتاه. کلتیک، کوته و کوتیک هم می‌گویند.

کلتیک: (بفتح کاف اول و سکون لام و کاف آخر و کسر تا و یای مجهول) نگا، کلته.

کلچه: معروف است.

کلخش: (بضم کاف و فتح لام و سکون خا و شین) قسمت کاملاً خشک شده زخم.

وزا و سکون کاف ثانی و را و فتح الف (نان ارزن: کلسک جواری: (بضم کاف اول و لام و سین و سکون کاف ثانی و فتح جیم و کسرا) نان جواری. کلوش: (بفتح کاف و لام و یا بفتح کاف و ضم لام و سکون شین) پای افزار رابری روسی مخصوص زمستان که داخل آن نرم و گرم است. کل و کور: (بفتح کاف اول و سکون لام) به تحقیر اشخاص دون مرتبه را گویند. کلول: (بضم کاف و لام اول و سکون لام آخر) کلوله. بعضاً بکنایه اشخاص قد کوتاه و چاق را می گویند. کله: (بفتح کاف و لام مشدد) سر. کله به کله شدن: یکجا شدن دو یا چند نفر و در مورد مسئله بی صحبت کردن. کله پا: (بفتح کاف و لام) نشیب، شیب. کله پاشدن: از بلندی به طرف پایین رفتن. کله پاکی: (بفتح کاف اول و لام) شیب، نشیب. کله پایی: (بفتح کاف و لام) نگا. کله پاکی. کله خرک: (بضم خا و فتح را) نگا. اله تره ناق. کله کشین: (بفتح کاف و لام مشدد و ضم کاف دوم و کسر شین) ژولیده موی. کله کشک کدن: (بفتح کاف دوم و شین) سر خود را به منظور دیدن چیزی یا کسی از دیوار یا مانع بلند کردن. کله ملاق شدن: سر به تالاق افتیدن. کلی: (بفتح کاف و کسر لام) کلید. کلی: (بضم کاف) نگا. کلگی. کلی جاره خون می گیره: (بضم کاف و

کسر لام مشدد) همه جا اغشته به خون می شود.
کم آوی: قلت آب.
کمال: (بفتح کاف و سکون لام) یک نوع گیاه که ساقه آن میان تهی می باشد.
کم افصله: (بفتح الف و صاد و لام و سکون فا) کم حوصله.
کمان: (بفتح کاف و سکون نون) نوعی از تفنگ دهن پر که در آن از پتاقی کار گرفته میشود و در سابق رواج داشت.
کمان رستم: (بفتح کاف و سکون نون) قوس قزح.
کمایی کدن: (بفتح کاف اول) نفع کردن، سود به دست آوردن.
کم بخت: (بفتح کاف و با و سکون خا و تا) بدبخت، بیچاره.
کمبر: (بفتح کاف و با) به پارچه یی گفته می شود که به قدر کافی عریض نباشد.
کم بغل: (بفتح کاف و با و غین و سکون میم و لام) نادار، غریب، فقیر.
کمبوت: (بفتح کاف و سکون میم و تا و ضم با) کمبود.
کمبوتی: (بفتح کاف و سکون میم و ضم با و کسر تا) کمبودی.
کم پیر: (بفتح کاف و سکون میم و را و کسر حرف پ) پیره زن، زن پیر.
کم چین: (بفتح کاف و سکون میم و نون و کسر حرف چ) کمیاب.
کم خرچ: (بفتح کاف و خا و سکون میم و را و حرف چ) کم پول مخصوصاً در مسافرت.
کمرو: (بفتح کاف و سکون میم و ضم را) محجوب، خجالتی.
کمزدن: (بفتح کاف و زا و دال و سکون میم و نون) نواقص جزیی چیزی را بر شمردن،

وزا و سکون کاف ثانی و را و فتح الف (نان ارزن: کلسک جواری: (بضم کاف اول و لام و سین و سکون کاف ثانی و فتح جیم و کسرا) نان جواری. کلوش: (بفتح کاف و لام و یا بفتح کاف و ضم لام و سکون شین) پای افزار رابری روسی مخصوص زمستان که داخل آن نرم و گرم است. کل و کور: (بفتح کاف اول و سکون لام) به تحقیر اشخاص دون مرتبه را گویند. کلول: (بضم کاف و لام اول و سکون لام آخر) کلوله. بعضاً بکنایه اشخاص قد کوتاه و چاق را می گویند. کله: (بفتح کاف و لام مشدد) سر. کله به کله شدن: یکجا شدن دو یا چند نفر و در مورد مسئله بی صحبت کردن. کله پا: (بفتح کاف و لام) نشیب، شیب. کله پاشدن: از بلندی به طرف پایین رفتن. کله پاکی: (بفتح کاف اول و لام) شیب، نشیب. کله پایی: (بفتح کاف و لام) نگا. کله پاکی. کله خرک: (بضم خا و فتح را) نگا. اله تره ناق. کله کشین: (بفتح کاف و لام مشدد و ضم کاف دوم و کسر شین) ژولیده موی. کله کشک کدن: (بفتح کاف دوم و شین) سر خود را به منظور دیدن چیزی یا کسی از دیوار یا مانع بلند کردن. کله ملاق شدن: سر به تالاق افتیدن. کلی: (بفتح کاف و کسر لام) کلید. کلی: (بضم کاف) نگا. کلگی. کلی جاره خون می گیره: (بضم کاف و

ریشه می‌باشد، ساقه‌ی درخت ضخیم.
کنده نمیکنه: (بفتح کاف اول و دال)
 دست بردار نیست.
کنه: (بفتح کاف و نون) حشره است که
 به صورت طفیلی بالای گاو، زندگی می‌کند
 و از خون آن تغذیه می‌کند.
کنه: (بضم کاف و فتح نون) کهنه.
کنیسک: (بفتح کاف و کسر نون و سکون
 سین و کاف) خسیس.
کو: (بضم کاف) در کجاست.
کواک: (بفتح کاف اول و سکون کاف ثانی)
 نگا. کاواک.
کوپ: نگا. کوز.
کوت: (بضم کاف و سکون تا) انباشته
 مواد میده دانه حبوبات، و غیره
کوت کدن: (بضم کاف و سکون تا)
 انباشتن مواد میده دانه حبوبات ریگ
 و غیره
کوتره: (بضم کاف و فتح تا) عمده، ضد
 پرچون، زیاد، به‌طور یکجایی.
کوتسه: (بضم کاف و فتح تا) کوتاه، اتاق،
 مخصوصاً اتاقی که مسافری در حین سفر
 به کرایه می‌گیرند.
کوتیک: (بضم کاف و کسر تا و یای
 مجهول و سکون کاف آخر) نگا. کله.
کوچسک: (بضم کاف و حرف چ و سکون
 کاف ثانی) چوچه سگ، سگ خورده جسه.
کوچ کوچ: کلمه‌ی است که برای
 صدا زدن چوچه سگ.
کوحله: دواي مرگ سگ.
کودک: طفل.
کودکا: (بضم کاف اول و فتح دال) اطفال.
کودک خانه: منزلیکه فامیل مربوطه آن
 طفل زیاد داشته باشد.
کودک میدیک: (بفتح میم و کسر دال

در چیزی نواقص پالیدن به‌منظور اینکه
 آن شیئی را خراب بگویند، قصداً چیزی را
 بی کیفیت شمردن.
کم طالع: (بفتح کاف و سکون میم
 و عین و کسر لام) کسی که طالع مند
 نباشد.
کمک: (بفتح کاف اول و سکون میم
 و کاف آخر و ضم کاف ثانی) معادل کم.
کنار: (بضم کاف و سکون را) آغوش.
کناراب: بیت الخلا.
کنار گرفتن: (بضم کاف و گاف و رای ثانی
 و سکون رای اول) در آغوش گرفتن.
کنجاره: (بضم کاف و سکون نون و فتح
 را) تفاله زغیر، کنجد و غیره حبوبات روغن
 دار بعد از کشیدن روغن آن که غذای
 مناسب برای گاو است.
کنجیت: (بضم کاف و سکون نون و کسر
 جیم) کنجد.
کنچنی: (بفتح کاف و حرف چ و سکون
 نون اول و کسر نون ثانی) نگا. غر.
کند: (بضم کاف) کارد و غیره وسایل برنده
 را می‌نامند که برش خوب نداشته باشد.
کندن: (بفتح کاف و دال و سکون هر دو
 نون) قطع کردن، قطع شدن، حفر کردن.
کنده: (بفتح کاف و دال و سکون نون)
 خندق، فرو رفتگی زمین در اثر سیلاب و
 یا کدام حادثه دیگری.
کنده: (بضم کاف و سکون نون و فتح دال)
 ساقه ضخیم قطع شده درخت. کنده چوب
 هم می‌گویند.
کنده چوب: (بضم کاف و سکون نون و
 فتح دال و کسرها) نگا. کنده.
کنده درخت: (بضم کاف و فتح دال اول
 و دال ثانی و سکون نون و خا و تا و فتح
 را) از درخت بزرگ و ضخیم آنچه در بالای

و سکون کاف) طفل خورد.
کور: (بفتح کاف و واو و سکون را) نوعی از گیاه وحشی که میوه آن من حیث غذا پخته می شود.
کوربچه: (بضم کاف و سکون را و فتح حرف پ و حرف چ) توشک، دوشک. نلینچه هم می گویند.
کورپشه: (بضم کاف و سکون را و فتح حرف پ و وشین مشدد) پشه.
کوربه: (بضم کاف و سکون را) لحاف.
کورخط: معادل چشم بندی، کسی را با چشم بندی از خطر رهانیدن.
کورزین: (بضم کاف و سکون را و نون و کسر زا و یای مجهول) غبی. کور مغز هم می گویند.
کوری سپ: (بکسر را) کاملاً کور.
کورشیپ: (بضم کاف و سکون را و حرف پ و فتح شین) نا دیده زدن.
کور مغز: (بضم کاف و سکون را) نگا. کورزین.
کورموش: (بضم کاف و سکون را) یک نوع موش صحرائی کلان جسه.
کوری: (بضم کاف و کسر را) کسی که از مجلس و جماعت گریزان باشد. کوری رد مرکه هم می گویند.
کوری رد مرکه: (بضم کاف و کسر رای اول و فتح رای ثانی و میم و رای ثالث و کاف و سکون دال) نگا. کوری.
کوری و کبوتی کدن: (بضم کاف اول و با و کسر را و فتح هر دو کاف و دال و سکون نون) به سختی و زحمت پولی را به دست آوردن و ذخیره کردن.
کوز: (بضم کاف و سکون زا) کوژ پشت. کوزک و کوپ هم می گویند.
کوزک: (بضم کاف اول و زا و سکون کاف ثانی) کبک.

ثانی) نگا. کوز.
کوزه: (بضم کاف و فتح زا) ظرف سفالین که در آن آب نگه داری می کنند.
کوسک تریاک: (بضم کاف و سین و سکون کاف ثانی) در بوتۀ کوکنار آن چه تریاک در آن جمع می شود، غوزه تریاک.
کوسه: (بضم کاف و فتح سین) شخص کم ریشی که در زنج خود چند تار ریش داشته باشد.
کوش: (بفتح کاف و سکون واو و وشین) کفش، نوعی پاپوش زنانه که رنگ نمی شود و در سابق رواج داشت.
کوش دوز: (بفتح کاف و سکون واو و شین) کسی که در سابق کفش زنانه می ساخت.
کوشک زدن: (بفتح کاف و شین و سکون واو و کاف ثانی) در کشتی محلی، غرض به زمین زدن حریف، با پای خویش در پایین ساق پای حریف زدن.
کوشیر: (بفتح کاف و کسر شین و یای مجهول و سکون واو و را) منفذیکه در ظرف فلزی مخصوصاً جای جوش در اثر فرسوده شدن ایجاد می شود.
کوفان: (بضم کاف و تشدید فا) کوهان.
کوفتن: (بضم کاف و سکون فا و نون و فتح تا) زدن، کوبیدن.
کوفت: (بضم کاف و سکون فا و تا) زد، کوبید، انتقام.
کوفتشه کشید: (بضم کاف و تا و سکون فا و فتح شین اول) انتقامش را گرفت.
کوف کدن: (بضم کاف و سکون فا) با دهن دمیدن.
کوف و چوف: (بضم کاف و حرف چ و سکون هر دو فا) دم و دعا.
کوک: (بفتح کاف اول و سکون واو و کاف ثانی) کبک.

ساخت کلال‌ها برای نگداری حبوبات و آرد. **کون لخشاک:** (بضم لام و سکون کاف ثانی) بکمک سرین حرکت کردن اطفال خوردیکه هنوز چارغوک نمی‌کنند. کون لخشک هم می‌گویند.

کون لخشک: (بضم لام و شین و سکون کاف ثانی) نگا. کون لخشاک.

کولیز: (بفتح کاف و کسر لام و سکون واو و یای مجهول و ضم زا) نگا. چامچ.

کولیزک: (بفتح کاف و کسر لام و سکون واو و یای مجهول و ضم زا و کاف ثانی) چوجه بقیه زمانیکه هنوز قواره بقیه را بخود نگرفته باشد و مانند ماهی در آب شنا کند قواره آن نیز در آن حالت کم و بیش به ماهی شباهت دارد.

کویه: (بضم کاف و فتح یا) حشره ریز که کالا را می‌چود و خراب می‌کند.

که: (بفتح کاف) کاه.

که: (بضم کاف) بکن.

کهدان: (بفتح کاف) کاهدان.

کی: (بفتح کاف) کدام وقت، کدام زمان.

کیبانو: (بفتح کاف) به کسی گفته می‌شود که غذا را پخته کند.

کیپنک: (بکسر کاف اول و یای مجهول و فتح حرف پ و نون و سکون کاف آخر) لباس کلفت غربانه که بعضی از فقرا و چوپان‌ها می‌پوشند.

کیسمک رفتن: (بکسر کاف و سکون یای مجهول و سین و کاف ثانی و فتح میم) با هدف و بی‌هدف این‌طرف و آن‌طرف رفتن.

کیش: (بکسر کاف و سکون شین) لفظی است که به‌منظور راندن مرغ بکار می‌رود.

کیش کیش کردن: سگ را به حمله

کوک بته: (بفتح کاف اول و تا و سکون واو و کاف ثانی و ضم با) شیوه خاص صید کبک و آن‌طوربست که کبک آموزش دیده را در محلی که کبک‌های وحشی زیاد باشد قرار می‌دهند و دور آن دام می‌گسترانند. وقتی کبک آموزش دیده بخوانش ادامه دهد کبک‌های وحشی به‌طرفش می‌آیند و به دام می‌افتند.

کوک جنگی: (بفتح کاف اول و جیم و سکون واو و کاف ثانی و نون) مسابقه که در جریان آن کبک‌ها را باهم جنگ می‌اندازند.

کوک چوجه: (بفتح کاف اول و حرف چ ثانی و سکون واو اول و کاف ثانی و ضم حرف چ اول) چوجه کبک.

کوک سلطان: (بضم هر دو کاف) نوعی از آلو که از آلوچه بزرگ‌تر بوده و پیش از آنکه پخته شود خورده می‌شود.

کوک لپی: (بفتح کاف اول و لام و سکون کاف ثانی و کسر حرف پ) شکار کبک در زمانی که زمین پوشیده از برف باشد این شکار طوری است که کبک‌ها را مجبور می‌سازند از جای خود پرواز کنند یا به علتی از جای خود بیجا شوند. بعد از مدتی کوتاه پرواز مجبورند که دوباره روی زمین پوشیده از برف بنشینند هنگام نشست در برف طوری فرو می‌روند که دوباره برآمده نمی‌توانند و شکار کننده گان آن‌ها را می‌گیرند.

کول خوردن: (بضم کاف و خا و سکون لام و نون و فتح دال) در اثنای راه رفتن پای انسان در سنگ یا چیزی دیگری بند شدن که بعضاً موجب به‌زمین خوردن انسان می‌شود.

کولی: (بضم کاف و کسر لام) انبار کوچک

ترغیب کردن.

کیش گوفتن: (بکسر کاف و سکون شین) راندن مرغ با استعمال واژه کیش. **کیف:** معادل لذت.

کیفتان: اول نمره صنف که اداره صنف به دوش وی است.

کیف کدی: لذت بردی، عیش کردی.

کیک: (بفتح کاف اول و سکون کاف دوم) حشره بسیار خوردی است که از بدن انسان تغذیه نموده موجب اذیت وی می شود.

کیلس: (بکسر کاف و سکون یای مجهول وسین و فتح لام) چلپاسه.

گاؤ: حیوان معروف، بکنایه احمق.

گاورانہ: (بفتح نون) چوبی کہ گاؤ را

گ

گت و وت: (بفتح گاف و واو دوم و سکون هر دو تا) گدود، درهم و برهم.

گچ: سنگ سپید معروف.

گد شدن: (بفتح گاف و سکون دال) به گروهی پیوستن، مخلوط شدن.

گدم پدر: (بضم گاف و فتح هر دو دال و سکون میم و را) معادل پدر لعنت، نوعی از دشنام. گدن پدر هم می‌گویند.

گدن پدر: نگا. گدم پدر.

گدیک: (بفتح گاف و کسر دال و سکون کاف) نوعی خاصی از گوسپند که از نظر جسه نسبت به گوسپند عادی خورد است و در افغانستان صرف در نواحی پامیر پیدا می‌شود.

گر: (بفتح گاف و سکون را) نوعی بیماری است که تمام وجود را یک قسم دانه‌ها فرا می‌گیرد که قسمت فوقانی آن خشک و سخت است.

گر جی: (بضم گاف) سگ‌های کوچک را گر جی می‌نامند.

گرد: (بضم گاف و سکون را و دال) گرد مدور.

گرد آو: (بفتح گاف و سکون را و دال) غذای آبگینی که از آب، روغن و آرد تهیه می‌شود. و در آن دوغ علاوه می‌کنند.

گرداندن: (بفتح گاف و سکون را) استفراق کردن، عوض تحفه یا غذای که کسی به مناسبت واقعه و یا روزی خاصی می‌آورد، در روزهای مشابه طعام یا تحفه به آن شخص دادن.

گردن بسته: (بفتح گاف و سکون را و نون و سین و فتح دال و با و تا) مال مردم خور، کسی که به ناحق مال دیگران را تصاحب کند، شخصی که به حق دیگران

توسط آن در هنگام قلبه و جمع آوری محصولات میرانند.

گاوک: (بضم واو) نگا. گوک.

گپ: سخن.

گپ ته خاییده بگو: سخت را سنجیده بگو.

گپ زدن: (سخن زدن، خواستگاری کردن).

گپ زنی: خواستگاری.

گپ زنی رفتن: بخواستگاری رفتن.

گپشه بگی: (بفتح گاف اول شین و سکون حرف پ و کسر با و گاف ثانی) سخنش را بپذیر، فرمانبرداری کن. گپشه قبول که هم می‌گویند.

گپ شنو: کسی که حرف‌های بجای مردم را قبول می‌کند و بدان گوش فرا میدهد.

گپشه قبول که: (بفتح گاف و شین و سکون حرف پ) نگا. گپشه بگی.

گپی کسی را گشتاندن: (بفتح گاف و کسر حرف پ) با گستاخی نظر یا خواهش کسی را رد کردن.

گپ گیر: (بفتح گاف اول و سکون حرف پ و را و کسر گاف آخر) فرمان بردار، شخص یا طفلی که کار داده شده را فوراً اجرا کند.

گپ ناگیر: (بکسر گاف ثانی) کودکی که امر یا خواهش بزرگان را به جا نیاورد.

گپ وردار: به کسی گفته می‌شود که سخن ناگوار را تحمل کند.

گپی: (بفتح گاف و کسر حرف پ) آشتی.

گپی ده‌دل گشتن: (دل بضم دال) موضوعی به‌خاطر خطور کردن.

گت کدن: (بفتح گاف و ضم تا و فتح واو ثانی) مخلوط کردن.

گریوان: (بضم گاف و کسر را) یخن، گریبان.

گریه: اشک ریزی.

گریه کدن: اشک ریزی کردن.

گزرذن: (بفتح گاف و زای ثانی و دال و سکون زای اول و نون) غذا را با دندان کندن.

گزر: (بضم گاف و فتح زا و سکون را) در دریا محلی است که سوار از آن عبور کرده بتواند، محل عبور اسب در دریا.

گزرذن: سیب و یا چیزی دیگری را به دندان کندن.

گژدم: عقرب.

گژک: (بفتح گاف و زا و سکون کاف) التهاب، نوعی مرض که باعث عدم تولید مثل می شود، رطوبت گرفته.

گژک کشیدن: (بفتح گاف و زا و سکون کاف) التهابی شدن زخم و جراحت، جذب رطوبت توسط بدن.

گژلک کدن: (بفتح گاف و زا و لام و سکون کاف) پرتاب کردن، انداختن، دور انداختن.

گژندک: (بفتح گاف و ضم زا و دال و سکون نون و کاف) گزنده، نیش زننده.

گژیدن: (بفتح گاف و دال و کسر زا و سکون نون) نیش زدن، دندان کندن.

گساله: (بضم گاف و سکون سین و فتح لام) گوساله.

گساو: (بفتح گاف و سکون واو) اشتراک در امری، جنگ انداختن آزمایشی کبک های جنگی قبل از جنگ رسمی آن ها.

گشت: (بفتح گاف و سکون شین و تا) بار، دفعه. مثال: گشت دیگه میام. یعنی بار دیگر خواهم آمد.

گشترا به معنی تخریب شده عمل می کنند.

گشتن: (بفتح گاف و تا سکون شین و

نجاوز کند.

گردن پتی: (بفتح حرف پ و کسر تا) به خاطر نیازمندی در مقابل کسی عجز نشان دادن.

گردنک زدن: (بفتح گاف و دال و نون و سکون کاف) در رقص گردن را شور دادن.

گرد و غند کدن: (بضم گاف و غین و سکون را و هر دو دال اول و نون) جمع و جور کردن کالا و یا بعضی اشیای دیگر.

گردی: (بفتح گاف و سکون را و کسر دال) نوعی تکه سرخ گل دار که زن ها آن را چادر می ساختند و در حال حاضر از رواج افتاده است.

گرفت: (بضم گاف و را) گرفت.

گرفتن: (بضم گاف و را) علاوه از معنا معروفش به معنای مصاب شدن هم بکار می رود، دندان کندن سگ و غیره حیوانات.

گرگ: حیوان درنده معروف.

گرمی زدگی: (بفتح گاف اول و زا و دال و سکون را و کسر میم و گاف آخر) بیماری که در اثر گرمی بوجود می آید.

گرمیش شیشته: حرارتش پایین آمده.

گرنگ: (بفتح گاف و را و سکون نون و گاف ثانی) گنگس، گنس و گنس و پکر هم می گویند.

گرو کدن: در بدل پول جنسی را به طور مؤقت به دست رس صاحب پول گذاشتن.

گریبان رو: (بضم گاف و سکون را و نون) (طفلی که با علت یا بدون علت به کثرت گریه کند.

گریختن: فرار کردن.

گریزان: فراری.

گریزاندن: فرار دادن.

گریش: (بضم گاف و کسر را) ابر آلود

استفاده می‌کنند تا زیبا شود و سر پهن دارد.

گل کدن: خاموش کردن.

گل ماله: (بضم گاف و سکون لام اول و فتح لام ثانی) کاه گل.

گلو ره گرفتن: بند شدن غذا در گلو.

گلون: (بضم گاف و لام و سکون نون) گلو.

گلون درد: (بضم گاف و لام و سکون نون) گلو درد.

گلونش خمبیده: (بضم گاف و لام و نون و سکون شین و فتح خا و دال و کسر با) در اثر گلودرد و پندیدگی آن یک قسمت عضلات گلو پایین می‌افتد درین حالت عوام می‌گویند گلونش خمبیده یعنی گلونش پایین افتیده و برای معالجه آن زنان با تجربه گلو را توسط دستمال از چانه بالا می‌کنند تا مریض صحت یاب گردد.

گله: (بفتح گاف و لام) معادل رمه یا تعداد زیاد بعضی از حیوانات که همه از یک نوع باشند مخصوصاً عده زیاد اسپ که بچرا برند.

گله: (بضم گاف و فتح لام) مرادف آزار. گله و آزار هم می‌گویند.

گله و آزار: (بضم گاف و فتح لام) نگا. گله.

گله گاوکدن: (بفتح گاف اول و لام) لگدمال ساختن خرمن توسط چند رأس گاو که با هم بسته شده. غرض کوبیدن و میده کردن آن.

گماشته: (بسکون شیین و فتح تا) کسی که مؤظف به اجرای کارهای شخص دیگر باشد. مخصوصاً در امور تجارت.

گمبذ: (بضم گاف و سکون میم و زا و فتح با) گنبد.

گم شه: (بضم گاف و فتح شیین) از نظرم

نون) تخریب شدن، گردیدن، این سو و آن سو رفتن، گردش کردن.

گشته: (بفتح گاف و تا و سکون شیین) دوباره.

گشتگی: (بفتح گاف و تا و سکون شیین و کسر گاف ثانی) تخریب شده، منظور تعمیر یا دیوار است.

گشنگی: (بضم گاف اول و فتح نون و کسر گاف ثانی) گرسنگی.

گشنه: (بضم گاف و فتح نون و سکون شین) گرسنه، حریص، کسی که حاضر نباشد در صورت ضرورت کم بها ترین جنس یا مال خود را طور رایگان به کسی دیگر بدهد. بدین معنا گشنه چشم و گشنه مردک هم می‌گویند.

گشنه چشم: (بضم گاف و سکون شیین و فتح نون) نگا. گشنه.

گشنه مردک: (بضم گاف و میم و دال و سکون شین و کاف و را و فتح نون) نگا. گشنه.

گل: علاوه از معنا معروف آن به معنای خاموش هم بکار می‌رود. مثال: چراغ گل است یعنی چراغ خاموش است.

گلخن: (بضم گاف و سکون لام و نون و فتح خا) آتش مشتعل.

گل شکوف: (بضم شین و کاف و سکون فا) هنگام شگفتن گل درخت‌ها.

گل غلتیدن در چشم: ظهور لکه های سفید در چشم که بعضاً سبب نابینایی می‌شود، پرده پیدا کردن چشم.

گل غندک: (بضم غین و دال و سکون نون و کاف) بوته‌یی است شبیه به بوته گلاب، میوه آن سرخ رنگ و دانه دار است.

گلک: (بضم گاف و فتح لام و سکون کاف) نوعی از میخ است که در موکی و لگام

گنده فک: (بفتح گاف و دال و ضم فا و سکون نون و کاف) دماغی، مغرور و خود خواه.

گنده قلیغ: (بفتح گاف و دال و ضم قاف و کسر لام و سکون نون و غین) کسی یا طفلی که ادای خراب دربیآورد یا به‌عنوان بازی کاری خراب کند.

گنسس: (بفتح گاف و سکون نون و سین) نگا. گرنگ.

گنسس و پکر: (بفتح گاف و کاف و حرف پ و سکون نون و سین و را) نگا. گرنگ.

گنگ: (بضم گاف اول و سکون نون و کاف ثانی) لال، گنگه، گول و گولک هم می‌گویند.

گنگه: (بضم گاف اول و سکون نون و فتح گاف ثانی) نگا. گنگ.

گنه: (بفتح گاف و نون) زیورات.

گواره: (بضم گاف و فتح را) گهواره.

گواره بندان: (بضم گاف و فتح را و با و سکون هردو نون) جشن یا محفلی که برای تجلیل از اولین بار در گهواره خوابانیدن طفل برپا می‌شود.

گواره جنبانک: (بضم گاف و جیم و سکون نون) گهواره جنبان، نوعی از حشره. **گور:** قبر.

گور غولی: (بضم گاف و غین و سکون را و کسر لام) افسانه‌ای که گورغولی گو با آواز توأم با نواختن دمبوره می‌سراید.

گورغولی گو: (بضم هر دو گاف و غین و سکون را و کسر لام) فردی بخصوص که افسانه‌ها را ضمن اینکه دنبوره می‌نوازد با آواز و آهنگ قصه می‌کند و می‌سراید.

گور کاوک: (بضم واو) حیوانی است که قبر را به منظور خوردن مرده می‌شگافد. **گور کدن:** فرو بردن در زمین، دفن کردن.

دور شو. بره گم شه هم می‌گویند. **گندشک:** (بضم گاف و دال و سکون نون و شین و کاف) گنجشک.

گندم: معروف است.

گندم آو: غذای آبیگینی که از جوش دادن گندم میده شده به‌دست می‌آید.

گندم بریان: (بضم با و سکون نون) گندم بریان شده در آتش.

گندم دیمه: نگا. گندم للمی.

گندم سفیدک: (بفتح دال آخر) نوعی از گندم که صرف در نواحی پامیر یافت می‌شود و آرد آن برخلاف گندم معمولی سفید است.

گندم سیک: (بکسر سین و فتح یا و سکون کاف) نوعی از گندم که مرغوب نیست و نان آن نسبتاً سیاه می‌باشد.

گندم للمی: گندم که توسط آب باران آبیاری می‌شود. گندم دیمه هم می‌گویند.

گنده: (بفتح گاف و دال و سکون نون) خراب.

گنده پاچک: (بفتح گاف و دال و سکون نون و کاف و ضم حرف چ) بدپا و قدم.

گنده بغل: (بفتح گاف و دال و سکون نون) نوعی ناراحتی که زیر بغل شخص مبتلا به آن بوی می‌دهد.

گنده گپ: (بفتح هر دو گاف و دال و سکون نون و حرف پ) شخص که همیشه سخنان بد به‌زبان راند.

گنده خر: (بفتح گاف و ضم خا) کسی در خوردن هرچیز تلاش داشته باشد.

گنده خشتک: (بفتح گاف و دال و تا و سکون نون و شین و کاف و ضم خا) شخص بد اخلاق، کسی که با زنان یا بچه‌ها رابطه جنسی داشته باشد.

سکون فا و هر دو تا) به قبول خودت، به فرموده شما.

گوفتن: (بضم گاف) گفتن.

گوگرچو: (بضم هر دو گاف و حرف چ) نگا، گوگرد.

گوگرد: (بضم هر دو گاف) گوگرد. گوگرچو هم می‌گویند.

گول: (بضم گاف و سکون لام) نگا، گنگ.

گولک: (بضم گاف و لام و سکون کاف) نگا، گنگ.

گوله: (بضم گاف و فتح لام) مرمی، کلوله.

گولی: دارو، تابلیت.

گوم: (بضم گاف و سکون میم) گم.

گوم شدن: (بضم گاف و سکون میم) گم شدن.

گوم شوری: پالیدن بی هدف.

گوم کدن: (بضم گاف و سکون میم) گم کردن.

گومش که: (بضم گاف و میم و کاف و سکون شین) لفظی است که تنفر گوینده را نشان می‌دهد و به این معنا که در این مورد سخن نزن است.

گوم شور: (بضم گاف و شین) کسی که در حال پالیدن است ولی فهمیده نمی‌شود که هدفش چیست و چه را می‌بالد.

گوم و دور کدن: گم کردن و از دست دادن.

گونه روت: (بضم گاف و را و فتح نون و سکون تا) لفظی است که مادر به‌منظور تأدیب مصلحت‌آمیز به طفلش به‌زبان میراند. گونه کارت هم می‌گویند.

گونه کارت: (بضم گاف و فتح نون و سکون تا) نگا، گونه روت.

گه: (بضم گاف) مواد غایبه.

گه خر: گو خور.

گوروچو کردن: دفن کردن.

گوزین: (بضم گاف و کسر زاو سکون نون) گوزوک، کسیکه زیاد نفخ از راه مقعد خارج کند.

گوسپند: (بضم گاف و سکون سین و نون و دال و فتح حرف پ) گوسفند.

گوش: عضو شنوایی.

گوش داختن: سخنان کسی را قصداً شنیدن.

گوش بگوشک: (بفتح با و ضم گاف ثانی و شین و سکون کاف) سخن آهسته در گوش هم گفتن.

گوش پوشک: (بضم حرف پ و شین و سکون کاف) کلاه اطفال کمتر از یک سال که ساخت محل است و گوش را هم مستور می‌سازد.

گوشت: آن چه در بدن انسان و حیوان چهار پا در بالای استخوان قرار دارد.

گوشتاوک: (بضم واو) با دست گوش طفلی را به‌منظور تأدیب تاب دادن.

گوشتاوه: آبگوشت.

گوشت باد: نوعی بیماری است که در اثر آن گوشت می‌ترقد و درز پیدا می‌کند. **گوشت بریان:** (بضم با و سکون را) قورمه که در آن تنها گوشت بکار رفته باشد.

گوشت لم: (بفتح لام و سکون میم) سرخی.

گوش فیل: نوعی از کلچه که بسیار نازک و در روغن بریان می‌شود.

گوش گرفتن: (بضم گاف دوم) گوش فرادادن، گوش فرا دادن به سخنان کسی یا کسانی در حالت که آن‌ها خبر نشوند.

گوشوار: گوشواره.

گوفت خدت: (بضم گاف و خا و دال و

گه غیلانک: (بضم گاف و نون و کسر غین و یای مجهول و سکون کاف) جعل، سرگین غلتان.

گه گاو: (بضم گاف اول و کسر ها) مواد غابطذ گاو.

گه مژه: (بضم گاف و میم و فتح حرف ز) نوعی از دانه یا بخار که در پلک بوجود می آید.

گه می خوری: (بضم گاف) گو می خوری، دشام است.

گیبی: (بکسر گاف و یای مجهول) تنبان زنانه چین دار.

گیر کردن: (بکسر گاف و سکون را) با دوش خود را به کسی که در حال دویدن است رساندن، کسی را در حال اجرای کاری یا وضعی دیدن که نباید دیده می شد.

گیریم که: (بکسر گاف و را و یای مجهول) فرض کنیم که...

گیلاس: ظرف آب خوری معروف. گیلاسک هم می گویند.

گیلاسک: (بکسر گاف و سکون یای مجهول و کاف و ضم سین) نگا. گیلاس.

گیلم: (بکسر گاف و فتح لام و سکون میم) گلیم.

گلیم رزگی: (بکسر هر دو گاف و فتح لام و را و زا و سکون غین) گلیمی است که مردم محل از تارهای ساخته شده از پشم گوسفند و جاکت های پشمی غیر قابل استفاده می بافند.

ل

معادل بلی، جوابی است که مخاطب به متکلم میدهد به‌طور مثال متکلم احمد را صدا می‌کند احمد در جوابش می‌گوید بلی یعنی بلی.

لپک: (بفتح لام و ضم حرف پ و سکون کاف) آب حاوی پارچه‌های نان اضافی و سبوس که گاوها را توسط آن تغذیه می‌کنند.

لپه: (بفتح لام و حرف پ) موج.

لپه: (بفتح لام و حرف پ) آش که از خمیر نازک و بریده شده و به شکل توت‌ها در آورده شده تهیه گردیده، خوراکی که از نان نازکتر چباتی، قروت و روغن تهیه می‌نمایند و آن طوری است که نان نازک را در تنور پخته می‌کنند و آن را توسط کارد توته می‌کنند بعد در یک کاسه یا ظرف فلزی قرار می‌دهند و یکمقدار قروت و روغن بالای آن می‌ریزند بعداً سر ظرف را توسط سرپوش بسته می‌کنند و برای چند دقیقه آن را بالای آتش ملایم قرار می‌دهند تا دم بخورد آنگاه آن را صرف می‌کنند.

لت کدن: (بفتح لام و سکون تا) کسی را زدن. لمب کدن و دماندن هم می‌گویند.

لته: (بفتح لام و تا) چادر، تکه مستعمل.

لتیک: (بفتح لام و کسر تا و یای مجهول و سکون کاف) تکه که در اثر پاره کردن لباس مستعمل بوجود می‌آید، اضافه برش تکه نو.

لجام: (بفتح لام) لگام.

لج: (بضم لام و سکون حرف چ) برهنه.

لچک هم می‌گویند.

لج آپلا: (بضم لام و کسر حرف چ) کاملاً برهنه.

لاخ: آن قسمت پستان چارپایان و زنان که چوجه یا طفل آن‌ها هنگام شیر خوردن از پستان مادر در دهن می‌گیرد و میمکد.

لاسک: (بضم سین و سکون کاف) گوشت خراب پلاستیک مانند.

لاشی: (بکسر شین) نگا، خربزه شفچه.

لاق: نگا، لوق.

لاق وپر: (بسکون قاف و را و فتح حرف پ) به کنایه لباس‌های مستعمل خانه.

لاقه: (بفتح قاف) حتی، لاقه ره هم می‌گویند.

لاقره: (بفتح قاف و را) نگا، لاقه.

لاک: (بسکون کاف) مواد خالص یا تقریباً خالص. لاکک هم می‌گویند.

لاکک: (بضم کاف اول) نگا، لاک.

لاکی: (بکسر کاف) تخمی که محتوای آن کشیده شده باشد و عوض آن در آن لاک یا چیزی دیگر انداخته شده باشد.

لای: (بسکون یا) گل، لای وچل هم می‌گویند.

لای آو: (بسکون یا) آب گل آلود، بعضی وقت‌ها آب دریا لای آو (گل آلود) می‌باشد.

لایقه: (بکسر یا و فتح قاف) آب گل آلودیکه در اثر از بین رفتن آبش غلظت گل آن بسیار زیاد شده تقریباً مشابه به گل شده باشد.

لای لغت کدن: بفتح لام دوم و غین و سکون تا) گل را به منظور نرم شدن پامال کردن.

لای وچل: (بسکون یا و لام آخر و فتح حرف چ) نگا، لای.

لبت: (به‌فتح لام و با و سکون یا) نگا، پارگی.

لبی: (بفتح لام و بای مشدد و سکون یا)

لر: (بفتح لام و سکون را) نوعی از مدفوع خشک شده گاو که مردم برای سوخت تهیه می کنند و از نظر جسامت از چپک ضخیم تر است.

لرزیدن: (بفتح لام و سکون را و نون و کسر زا) در اثر سردی یا ترس تمام وجود انسان به جنبش افتادن.

لر کردن: (بفتح لام و سکون را) فروریختن و لغزش قسمت زیرین دیوار.

لشتن: (بکسر لام و سکون شین و نون و فتح تا) نگا. لیسیدن.

لشک: (بفتح لام و ضم شین و سکون کاف) نوعی گندم نا مرغوب که موجودیتش در میان گندم کیفیت آنرا پایین می آورد.

لشم: (بضم لام و شین و سکون میم) لشم.

لشمک: (بضم لام و میم و سکون شین و کاف) ماده که از بعضی درختان تراوش می کند و از نظر چسپناکی به سرش شباهت دارد.

لشمیدن: (بضم لام و سکون شین و نون و کسر میم و فتح دال) لغزیدن.

لغامک: (بفتح لام و ضم میم و سکون کاف) چوب کوتاهی است که از دهن گوساله عبور داده توسط رشته دو انجامش را درسرش بسته می کنند تا گوساله نتواند از شیر مادرش استفاده نماید و شیر را تلف نماید.

لغت: (بفتح لام و غین و سکون تا) لگد.

لغت چک: (بفتح لام و غین و ضم حرف چ) لگد مال.

لغت دل: (بفتح لام و غین و سکون تا و ضم دال) لگد مال.

لغت دل کردن: (بفتح لام و غین و سکون تا و ضم دال اول) لگد مال کردن، کسی را

لچر: (بفتح لام و حرف چ) شخص پرحرف.

لچری: (بفتح لام و حرف چ) پرحرفی.

لچک: (بضم لام و حرف چ) نگالچ.

لچک: (بکسر لام و فتح حرف چ) مشدد و سکون کاف) انسان بد اخلاق و بی بند و بار را گویند.

لچک: (بفتح لام و ضم حرف چ) مشدد و سکون کاف) طفلی که بی حد پستان مادر خود را بمکد.

لچکی: (بضم لام و فتح حرف چ) بی بند و باری.

لچیدن: (بفتح لام و دال و کسر حرف چ و سکون نون) مکیدن ممتد طفل پستان بی شیر مادر را.

لخ: (بضم لام و سکون خا) نوعی از نباتات.

لخته: (بفتح لام و تا و سکون خا) خونی که بیش تر قسمت آبش را از دست داده باشد.

لخسیدن: (بضم لام و سکون خا و کسر سین و فتح دال) شاریدن پوست در اثر برخورد با چیزی.

لخسیده گی: (بضم لام و سکون خا و کسر سین و گاف و فتح دال) شاریدگی پوست.

لخشگی: (بفتح لام و شین و سکون خا و کسر گاف) پرحرفی تهی از معنی، بیهودگویی بیش از حد.

لخشه: (بفتح لام و شین و سکون خا) کسی که بیش از حد بیهودگویی کند.

لخشیدن: (بضم لام و سکون خا و نون و کسر شین و فتح دال) لغزیدن.

لسدر: (بفتح لام و دال و سکون را) شخص بیکاره که کار کردن را خوش نداشته باشد و بدرد کسی نخورد.

لفچک سیاه: (بضم لام و حرف چ و سکون فا و کسر کاف) بیخی سیاه، کاملاً سیاه.

لف لف: (بفتح هر دو لام و سکون هر دو فا) بکنایه به معنای سخن زدن و صحبت است.

لق: (بفتح لام و سکون قاف) شیی که در شیی دیگر به صورت محکم و استوار قرار نداشته باشد و شور بخورد. لقاک هم می‌گویند.

لقاک: (بضم لام و سکون کاف) نگالِق.

لقان: (بضم لام و سکون نون) شیی که در جایش ثابت و استوار نباشد و شور بخورد. لقانک هم می‌گویند.

لقانک: (بضم لام و نون و سکون کاف) نگالِقان.

لقه: (بفتح لام و قاف) تخم گندیده.

لک و پک: (بفتح لام و حرف پ و سکون هر دو کاف) صفت آدمی که کارها را درست انجام ندهد.

لکه: (بفتح لام و کاف) داغی که در اثر تماس با غذا و یا چیزی دیگری روی البسه و سایر پارچه باب باقی می‌ماند.

لگن: (بفتح لام و گاف و سکون نون) غوری فلزی، آن‌چه در آن دست شسته می‌شود، دست شوی.

لم: (بفتح لام و سکون میم) گوشت سرخی.

لمب: (بضم لام و سکون میم و با) لت و کوب.

لمب کدن: (بضم لام و سکون میم و با) نگالِت کدن.

لمبک گوشت: (بضم لام و با) فربه.

لمبه: (بفتح لام و با) شعله آتش.

لمبیدن: (بضم لام و سکون میم و نون

زیر مشت و لگد قرار دادن.

لغت زدن: (بفتح لام و غین و سکون تا) با لگد زدن.

لغت کدن: (بفتح لام و غین و سکون تا) فشار دادن، چیزی یا کسی را زیر پای کردن، بالای چیزی یا کسی پا گذاشتن.

لغک: (بفتح لام و ضم غین و سکون کاف) چوچه نوزاد پرندگان که فاقد پر اند.

لغ کدن: (بفتح لام و سکون غین) جدا کردن پوست اولی چارمغز از آن.

لغ کدن: (بضم لام و سکون غین) پرهاى پرنده‌بی و یا موی های سری کسی را با دست کندن.

لغمان: (بفتح لام) غذای است شبیه مکارونی ولی با کف هر دو دست آماده می‌شود و متشکل از رشته های نازک خمیرشبه مکارونی می‌باشد.

لغتک: (بضم لام و تا و سکون فا و کاف) گودی ساخت محل که معمولاً زن می‌باشد.

لغتک رقاص: (بضم لام و تا و سکون فا و کاف) نوعی از گودی ساخت محل که در قسمت بازوی آن دو رشته به دست های آن وصل است و با کش کردن رشته‌ها دست‌ها پایین و بالا می‌شود و گودی رقص می‌کند.

لغتک روسیاه: (بضم لام و تا و را و سکون فا و کاف) نوعی گودی بزرگ ساخت محل که رویش را سیاه می‌سازند و در فضای باز به صورت ایستاده قرار می‌دهند تا باران توقف کند.

لفچ: (بفتح لام و سکون ف و حرف چ) لب‌ها و نواحی هم‌جوار آن بدون زنج و بینی. **لفچک:** (بضم لام و حرف چ و سکون فا و کاف) چوب نیم‌سوخته سیاه شده.

لوت: (بضم لام و سکون تا) نوت.
لوتوربه: (بفتح لام و سکون واو اول و با) نگا. لوبیردی.
لوده: (بفتح لام و دال و سکون واو) آدم ساده و کم خرد که گفتار و اعمالش را درست سنجیده نتواند و درکش درست نباشد.
لوریز: (بفتح لام و سکون واو و زا و کسر را) لبریز.
لوز: (بفتح لام و سکون واو و زا) زبان، منظور از زبان پارسی، پشتو و غیره می‌باشد.
لوز دادن: قول دادن.
لوق: (بضم لام و سکون قاف) لباس کهنه. لاق هم می‌گویند.
لوک: (بفتح لام و ضم واو و سکون کاف) حالت بخصوص لب‌های اطفال در زمانی که بسیار متأثر و نزدیک گریه کردن باشند.
لوکبوتک: (بفتح لام و کاف اول و سکون واو اول و ضم با و تا و سکون کاف ثانی) تیلی.
لوکشال: (بفتح لام و سکون واو) نگا. لوبیردی.
لوک کدن: (بفتح لام و ضم واو و سکون کاف) شور خوردن بخصوص لب‌های کودک متأثر قبل از گریه نمودن.
لوله: (بضم لام اول و فتح لام ثانی) شیی استوانه‌یی شکل، شیی که دور هم پیچیده شده باشد و شکل استوانه بخود اختیار کرده باشد، کاغذی که دور هم پیچیده شده باشد و یا توپ تکه دور هم پیچیده شده و غیره.
لوله غاوا: (بضم لام اول و فتح لام ثانی و سکون واو) غالمغال. شقلان هم می‌گویند.

و کسر با و فتح دال) لغزیدن زمین، فروریختن عمارت.
لمپه: (بفتح لام و حرف پ و سکون میم) چراغ که شیشه بدون چوکات دارد.
لنج: (بضم لام و سکون نون و جیم و یا کسر لام) رخسار.
لندک: (بضم لام و دال و سکون نون و کاف) جوان خاصا جوان مجرد.
لنگری: (بفتح لام و گاف و سکون نون و کسر را) غوری گرد میسی. لگن هم می‌گویند.
لنده: (بضم لام و سکون نون و فتح دال) یار زن عشق باز.
لنده غر: (بفتح لام و دال و غین و سکون نون و را) شخص لااوبالی، بی‌بندبار و بی‌باک و بی‌قید.
لنگ: کسی که پایش معیوب باشد و درست راه رفته نتواند.
لنگیدن: (بفتح لام و دال و سکون هر دو نون و کسر گاف) راه رفتن غیر عادی در اثر معیوبیت پای .
لو: (بفتح لام و سکون واو) لب.
لواش توربست: گرفته معلوم می‌شود.
لوبه لو گوفتن: (بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو) در برابر شخص محترم و از خود بزرگ‌تر خاموش نبودن و سخنان وی را با بی‌ادبی پاسخ دادن و روی نظر خود پافشاری کردن.
لوبیردی: (بفتح لام و سکون واو و را و کسر با و یای مجهول و دال) به کنایه کسی که همیشه دق و خفه معلوم شود. لوتوربه و لوکشال هم می‌گویند.
لوپیلک: (بفتح لام و کسر حرف پ و ضم لام مشدد و سکون کاف) چیزی نمانده بود که ... نزدیک بود که ...

ریختن آب یا مایع دیگر را در ظرف هم‌زمان چپه کردن آب یا مایع در ظرف دیگر.

لی: (بکسر لام) خرمن.

لیاز (لحاظ): (بکسر لام و سکون زا) رعایت احترام، رعایت خاطر کسی.

لیاز بین: (بکسر لام و با و سکون زا و نون) کسی که با طرف مقابلش همیشه برخورد محترمانه داشته باشد و کوشش نماید در اجرای امور، وی را خوش و راضی نگه‌دارد. اگر چه به ضررش هم تمام شود.

لیچک: (بضم حرف چ) برهنه.

لیچک آپلا: (بضم لام و حرف چ و کسر کاف) کاملاً برهنه.

لیسر: (بکسر لام و یای مجهول) میزک مخصوص گذاشتن قرآن در هنگام خوانش.

لیسیدن: (بکسر لام و یای مجهول و سین و فتح دال) زبان را به تماس غذا آوردن و آن را به کمک زبان خوردن. لشتن هم می‌گویند.

لیف: تریایی خشک شده که توسط آن ظرف‌ها را می‌شویند و پاک می‌کنند.

لیفه: نیفه تنبان.

لیکک: (بکسر لام و ضم کاف اول و سکون کاف ثانی) قرچه، پرنده‌یی است کوچک‌تر از گنجشک ولی شبیه آن.

لینگ: (بکسر لام و سکون نون و گاف پای).

لینگاش سیخ شد: شکست خورد.

لینگچک زدن: (بکسر لام و ضم گاف و حرف چ و سکون نون و کاف) پای‌ها را در اثر حادثه یا قهر بشدت شور دادن.

لینگ کشک: شخصی را به مزاح یا به عمد به پشت انداختن و از پای او گرفته

لوند: (بفتح لام و ضم واو و سکون نون و دال) گاو قلبه‌یی که در جریان قلبه نمودن زمین تنبلی نموده خواب شود.

لوند: (بفتح لام و واو) شخص تنبل و بی‌کاره را می‌نامند.

لولی: (بضم لام اول و کسر لام ثانی) آدم غالمغالی، زنی که سر موضوعات کوچک سر و صدای زیاد بیان‌دازد. لولی بی تمبان هم می‌گویند.

لولی بی تمبان: (بضم لام اول و کسر لام ثانی و فتح تا و سکون میم و نون) نگا. لولی.

لو و روت کشالست: (بفتح لام اول و ضم را و لام آخر) ملول معلوم می‌شوی.

لوی: (بفتح لام و کسر واو) نزدیکی، کناری. مثال: لوی دیگدان یعنی نزدیک تنور.

لویاوی: (بفتح لام و کسر واو) (لبی آبی) پرنده‌ است که همیشه در کنار دریا بسر میبرد.

لوی بانگ: (بفتح لام و کسر واو و سکون گاف) کناربام.

لوی پیلک: نزدیک بود، کم مانده بود.

لوی دریا: (بفتح لام و کسر واو) کنار دریا.

لو و دنشسه ننداری: (بفتح لام و دال و سکون نون و فتح شین) در این مورد به‌طور کافی جرأت ننداری.

لوی مردن: (بفتح لام و کسر واو) نزدیک مردن.

لوینه: (بفتح لام و نون و کسر واو) نزدیک بود.

لوینه بمیره: (بفتح لام و نون و را و ضم هر دو با و سکون میم) نزدیک بود بمیرد.

له او کدن: (بفتح لام و ضم الف) یکدم

بروی زمین کش کردن را گویند، مردم محل دانه های باقلی را که هنوز کاملاً پخته نشده و در پوش خود قرار دارد در همان حالت در آب جوش داده پخته می کنند. بعد از پخته شدن آن را بادندان از پوش بیرون آورده می خورند. به همین علت آن را لینگ کشک می نامند. در لهجه بدخشانی «لینگ» پای را می گویند.
لیم کدن: (بکسر لام) ظرف فلزی سوراخ شده یعنی منفذ پیدا کرده را ترمیم نمودن.

م

هموار می‌کنند.
مالیدن: مساژ دادن، چرب کردن با کریم و غیره مواد.

ماما: بی بی، مادرکلان مادری یا پدری.

ماما ناف: قابله محلی، زن با تجربه‌یی که زن‌ها را در هنگام تولد طفل‌شان کمک می‌کند.

ماندن: اجازه دادن، گذاشتن.

ماندنی نیست: گذاشت نمیکند.

مانی: تخمی است که در جای مشخص گذاشته می‌شود تا ماکیان روی آن بخوابد و تخم بگذارد.

ماه و روز: به حالت زن گفته می‌شود که طفلش نزدیک تولد باشد.

مایل شدن: علاقه پیدا کردن طفل خورد به کسی.

مایندر: (بکسر یا و سکون نون و را و فتح دال) مادر اندر.

مای سی: (بکسریای اول و فتح سین) نگامسی.

مای: (بکسر یا) ماهی.

مای البقه: (بکسر یا و فتح الف و لام وقاف و ضم با) ماهی خالدار.

مای زردچه: (بکسر یا و فتح حرف چ) ماهی که پوست زیر شکمش زردنما باشد.

مای قپ: حمله ماهیان به طرف مواد خوراکی که ماهی گیر آن را در چنگک ماهی گیری نصب کرده است.

مای گیری: کسی که معمولاً صید ماهی می‌کند.

مای گیری: صیدماهی.

متا: (بفتح میم و سکون واو) مهتاب.

متاوشو: (بفتح میم و شین و سکون

ماچه خر: (بفتح حرف چ و خا و سکون را) خر ماده، دشنام رکیک است که بعضاً خانم‌ها مورد خطاب قرار می‌گیرند.

ماچه سگ: (بفتح حرف چ) سگ ماده.

مادرزادگی: (بسکون دال ثانی) نگا. داشتگی.

مادرغ: (بفتح را و سکون دال و غین) نوعی بوته کوهی است که برگ آن مانند سوزن است، از آن در سابق برای درمان تکلیف‌گرده و معده استفاده می‌نمودند. درختی است شبیه ارچه، برگ‌های سبز مانند ارچه دارد و در کوه‌های بدخشان می‌روید.

مادگاو: گاو ماده.

ماریک: (بکسر را و یای مجهول و سکون کاف) مهره.

مار گیر: (بکسر گاف و سکون را) کسی که مار را صید می‌کند و نگاه میدارد.

ماسل: (بضم سین و سکون لام) کسی که وظیفه دارد شخصی را که جلب شده نزد مأمور مؤظف ببرد یا وجهی را اخذ نماید.

ماسلی کدن: (بضم سین و کسر لام) به منظور اجرای امری اصرار مکرر کردن. **ماش:** گیاه معروف.

ماش برنج: (بسکون شین و نون و ضم با و کسر را) ریشی که قسماً سفید و قسماً سیاه باشد.

ماکک: (بضم کاف اول و سکون کاف ثانی) ماکیان.

مالش: (بضم لام و سکون شین) مساژ، چرب کردن با کریم و غیره مواد.

ماله: (بفتح لام) وسیله‌یی است که توسط آن به کمک گاو زمین قلبه شده را

به عبدی محمد عبدی مد می گویند.
مدام: (بضم میم اول و سکون میم ثانی)
 نگا. سالیتم.
مرت: (بضم میم و فتح را و سکون تا)
 تعارف به چای یا غذا خوردن در منزل و
 یا جای دیگر.
مرت جرمی: (بضم میم و جیم و فتح
 رای اول و کسر تا و میم ثانی) نگا. جت
 جرمی.
مد نظر گرفتن: در نظر گرفتن.
مرت کدن: (بضم میم و فتح را و سکون
 تا) کسی را بخوردن غذا تعارف کردن،
 هنگام جدا شدن از کسی و ایرا به منزل
 دعوت کردن.
مردک: (بفتح میم و سکون را و کاف و
 ضم دال) مرد. مردینه هم می گویند.
مردکا: (بفتح میم و سکون را و ضم دال)
 مردها.
مردگی: (بکسر گاف) فوت شده، چراغ
 خاموش شده.
مردم: ۱: غیر، کسی دیگر، ۲: مرا.
 مثال برای شماره (۱) قلم مردمه گوم
 نکنی. یعنی قلم از کسی دیگر است آن را
 گم نکنی. مثال برای شماره (۲) مردمه
 بان سبق بخانه. یعنی مرا اجازه بده یا
 آرام بگذار که درس بخوانم.
مردن: فوت شدن، خاموش شدن چراغ.
مرده خانه: به فامیل می گویند که مرده
 دار باشد.
مرده تو: (بفتح تا و سکون واو) تب
 اندک ممتد.
مردنی: (بضم میم و فتح دال و کسر
 نون) به کنایه ضعیف.
مردۀ غسال: (بکسر ها و فتح غین و
 سکون سین مشدد ولام) بکنایه مریضی

هر دو واو) شب مهتابی.
متاوغرفنگی: (بفتح میم و تای آخر و
 سکون واو و فا و ضم گاف اول و را و کسر
 گاف ثانی) خسوف.
متبر: (بضم میم و فتح تا و با) شخص
 معزز.
متلم بیست: (بفتح میم و تا اول و ضم
 لام و سکون میم و سین و تای ثانی و کسر
 با) منتظر باش، صبر کن تا من بیایم.
متین: آله شبیه به تیشه که سنگ
 آسیاب توسط آن تیز می گردد.
متینجک: (بفتح میم و کسر یا و سکون
 نون و کاف و ضم جیم) نوعی از گیاهان
 است.
مجاز: (بضم میم و سکون زا) مزاج.
مجالک: (بفتح میم و ضم لام و سکون
 کاف) آلت خورد قلم مانند که توسط آن
 زن ها سرمه را بچشم می مالند.
مجری وان: کسی که آرامگاه نخبگان را
 نگه داری می کند.
مجنون بید: نوعی از بید است که
 شاخ های خورد آن آویخته می باشد.
مجه: (بضم میم و فتح جیم) مژگان.
مچه: (بفتح میم و حرف چ) بوسه.
مچه کدن: (بفتح میم و حرف چ) بوسه
 کردن.
مچیست: (بفتح میم و کسر حرف چ و
 سکون تا) مسجد.
مخ کدن: (بضم میم و سکون خا) از
 ترس و یا به شوخی سر به زیر انداخته
 از دید دیگران پت شدن. مخصوصا اطفال
 مخ می کنند تا اطفال دیگر آن ها را پیدا
 کرده نتوانند.
مد: (بفتح میم) محمد. در گفت و گو عوض
 اینکه محمد بگویند مد می گویند مثلا:

- که مرگش نزدیک باشد.
مردیسکار: کسی که نزد کسی کار می‌کند و مزد می‌گیرد.
مردینه: (بکسر دال و فتح نون) نگا. مردک.
مرغ آوی: مرغابی.
مرغ پوپینک: (بضم حرف پ اول و کسر حرف پ ثانی و سکون کاف) مرغی که پره‌های دوطرف رویش غلو باشد.
مرغ جاله: (بفتح لام) مرغی که پره‌های رنگ‌های مختلف داشته باشد از قبیل سفید، سیاه، نصواری و غیره
مرغ خسک: (بفتح خا و سین و سکون کاف) مرغی که کلنگی نباشد.
مرغ قلنگی: (بضم قاف و فتح لام و سکون نون و کسر گاف) مرغ کلنگی.
مرغک: (بضم میم و غین و سکون را و کاف) خمیری که از تنور افتیده و در زیر آن پخته شده باشد.
مرع کرک: (بضم کاف اول و سکون را و کاف ثانی) مرغی که زمان بالای تخم نشستن و چوچه کشیدنش فرا رسیده باشد در این زمان مرغ اندکی کسل معلوم می‌شود.
مرغ کلاه‌دار: مرغی که در بالای سرش یک دسته پر اضافی داشته باشد.
مرغ لی لی یک: (بفتح هر دو لام و ضم یای آخر و سکون کاف) نوعی از مرغ که پاهای کوتاه دارد.
مرغیلان: (بفتح میم و کسر غین و یای مجهول) مرغیلان، نوعی از خار.
مرگ مفاجا: (به‌ضم میم) سگته که در اثر آن انسان فوراً می‌میرد.
مرواری: مروارید.
مرواری تک: (بفتح میم و تا و سکون
- کاف) نوعی از توت بدخشان که از نظر جنسیت عالی می‌باشد.
مره: (بفتح میم و را) بده، مرا.
مریضی به تخته: مریضی نزدیک مرگ.
مزار: زیارتگاه، زیارتگاه.
مزاق: شوخی لفظی.
مزاق وردار: (بفتح واو و سکون هر دو را) کسی که شوخی را تحمل کند.
مزاقی: (بفتح میم و کسر قاف) کسی که عادت دارد زیاد شوخی کند و حرف‌های خنده‌دار بزند.
مزنک: (بفتح میم و زا و سکون نون و گاف) نازی.
مزه: (بفتح میم و زای مشدد) لذت غذایی. مثال: نان تان چقه به مزه است یعنی طعام تان چقدر لذیذ است.
مزه کدی: (بفتح میم و زای مشدد) کیف کردی، لذت بردی.
مزه نداره: (بفتح میم و زای مشدد) لذیذ نیست.
مژده: خبر خوش.
مژده‌وانه: پولی که به‌خاطر خبر خوش به خبر رسان می‌دهند.
مژده‌گرفتن: (بضم گاف) خبرخوش آوردن.
مژه: مژگان. مژه هم می‌گویند.
مستاوه: (بفتح میم و واو و سکون سین) غذای آبگینی که برنج و گوشت داشته باشد.
مسقره‌بازی: (بفتح میم و قاف و را) مسخره‌بازی.
مسکه: چربی که از شیر به‌دست می‌آید.
مسلوق: (بفتح میم و سکون سین و قاف و ضم لام) حیوان مرده، لاشه حیوانات.

قاب. **مسی:** (بفتح میم و کسر سین) به خاطر ی مای سی هم می گویند. **مشاق:** خطاط. **مشیت:** دست در حالتی که پنجه‌ها بسته باشد. **مشت کدن:** (بضم میم و سکون شین و تا) با مشت خمیر را به‌طور مسلسل فشار دادن تا آماده شود. **مشتی اوستخان:** به کنایه بسیار ضعیف. **مشت زدن:** با پنجه‌های بسته کسی را زدن. **مشتک:** (بضم میم و سکون شین و کاف و فتح تا) در آسیاب با مراعات بدون نوبت کسی را که بار کم دارد وار دادن تا گندم خود را آرد کند. **مشتک:** (بضم میم و تا و سکون شین و کاف) طفل پیچیده در قنطاق، طفل بسیار خورد. **مشتک پیچ:** (بضم میم و تا و سکون شین و کاف و حرف چ و کسر حرف پ و یای مجهول) قنطاق، آن‌چه طفل کوچک یا خورد را در آن پیچیده و بسته می‌کنند. **مشت چکک:** (بضم میم و حرف چ و کاف اول و سکون شین و تا و کاف ثانی) کسی را بامشت بسیار زدن. **مشت مال:** (بضم میم و سکون شین و ام) مالیدن خمیر یا مالیده با دست. **مشغولچی:** (بفتح میم و ضم غین و سکون لام و کسر حرف چ) معمولاً اطفال از شش ماهگی تا یک و نیم سالگی با شوخی و حرکات خود و پدر و مادر، خود را مصروف و مشغول نگه می‌دارند. چنین اطفال را مشغولچی می‌نامند. **مشقاب:** (بضم میم و سکون شین و با

قاب. **مشک:** (بفتح میم و سکون شین و کاف) ظرف ساخته شده از پوست بز و گوسپند به‌منظور انتقال آب. **مشک:** ماده معطر. **مشلاتی:** (بفتح میم و کسر تا) مزاقی. **مغزار:** (بفتح میم و سکون غین و را) مرغزار، چمن. **مغزک:** (بفتح میم و سکون غین و ضم زا و سکون کاف) مغز میوه جات از قبیل مغز بادام، مغز چارمغز و غیره. **مغزک چای:** (بفتح میم و ضم زا) شیرچای بدخشانی که از چای، شیر و مغز چهارمغزساییده شده تهیه می‌شود. **مغلی:** (بضم میم و سکون غین و کسر لام) کوز پشت، کسی که پشتش خمیده و برآمده باشد. **مغلیسک:** (بفتح میم و سکون غین و کاف و کسر لام و یای مجهول و ضم سین) چوجه شیش. **مفت:** (بضم میم و سکون فا و تا) رایگان، آسان. مثال: مفت نیست یعنی آسان نیست. **مفتی کده:** (بضم میم و سکون فا) به‌آسانی یا به‌سادگی. **مفتی کل لزی:** (بفتح کاف و لام آخر) بسیار به‌سادگی. **مقصوم:** لقب اولاده بعضی روحانیون و سیدها. **مقول کدن:** (بفتح میم و ضم قاف) توضیح دادن، ضمن صحبت سخن را و ضاحت بخشیدن. **معاش تفاوتی:** معاش تقاعدی. **مکم شناک:** (بفتح میم و کاف و سکون میم ثانی و کاف ثانی و ضم شین) چشم

مسی: (بفتح میم و کسر سین) به خاطر ی مای سی هم می گویند. **مشاق:** خطاط. **مشیت:** دست در حالتی که پنجه‌ها بسته باشد. **مشت کدن:** (بضم میم و سکون شین و تا) با مشت خمیر را به‌طور مسلسل فشار دادن تا آماده شود. **مشتی اوستخان:** به کنایه بسیار ضعیف. **مشت زدن:** با پنجه‌های بسته کسی را زدن. **مشتک:** (بضم میم و سکون شین و کاف و فتح تا) در آسیاب با مراعات بدون نوبت کسی را که بار کم دارد وار دادن تا گندم خود را آرد کند. **مشتک:** (بضم میم و تا و سکون شین و کاف) طفل پیچیده در قنطاق، طفل بسیار خورد. **مشتک پیچ:** (بضم میم و تا و سکون شین و کاف و حرف چ و کسر حرف پ و یای مجهول) قنطاق، آن‌چه طفل کوچک یا خورد را در آن پیچیده و بسته می‌کنند. **مشت چکک:** (بضم میم و حرف چ و کاف اول و سکون شین و تا و کاف ثانی) کسی را بامشت بسیار زدن. **مشت مال:** (بضم میم و سکون شین و ام) مالیدن خمیر یا مالیده با دست. **مشغولچی:** (بفتح میم و ضم غین و سکون لام و کسر حرف چ) معمولاً اطفال از شش ماهگی تا یک و نیم سالگی با شوخی و حرکات خود و پدر و مادر، خود را مصروف و مشغول نگه می‌دارند. چنین اطفال را مشغولچی می‌نامند. **مشقاب:** (بضم میم و سکون شین و با

منجه: (بضم میم و سکون نون و فتح

جیم) پشقل بز و گوسپند.

منددار: (بفتح نون) مرهون.

مندقی: (بضم میم و دال) با مشت بسته

یا نیمه باز در پشت و پهلو کسی زدن.

منگی: (بفتح میم و سکون نون و کسر

گاف) ظرف نسبتاً خورد سفالی که از آن

برای انتقال یا نگهداری آب و غیره مایعات

کار می‌گرفتند.

منه: (بفتح میم و نون) زنج. الخشه هم

می‌گویند.

منه: (بفتح میم و نون مشدد) بده.

منیه کدن: (بهفتح میم و کسر نون و

یای مجهول) منع کردن.

مو: (بضم میم) موی.

موبندک: (بضم میم و دال و فتح با

و سکون نون و کاف) بند مخصوص که

یک قسمت آن را زن‌ها با موی می‌یافتند

و باقیمانده آن را با موی در پشت سر

به‌صورت آویزان می‌گذارند.

موت: مویت.

موچینک: (بضم میم و نون و کسر

حرف چ و سکون کاف) موی چینک، آلتی

که زن‌ها توسط آن موی‌های روی و زیر

بغل خود را از بیخ و ریشه قطع می‌کنند.

موخارک: (بضم میم و را و سکون کاف)

مرضی است که در اثر آن انجام، موهادوشق

می‌شود. بیش‌تر در زردیو مستعمل است.

موخره هم می‌گویند.

موخره: (بضم میم و خا و فتح را) نگا.

موخارک.

مورچ: (بضم میم و سکون را و حرف چ)

مرچ.

مورچ پیاز: (بضم میم و سکون را و

حرف چ) پیازی که تازه خورده می‌شود.

پتکان، محکم باشک.

مکم شدن: (بفتح میم و کاف و سکون

میم ثانی) پت شدن، مخفی شدن، پنهان

شدن.

مکم کدن: (بفتح میم و هر دو کاف)

پنهان کردن.

مکیدن: (بهفتح میم) چوشیدن، چشیدن.

مگم: (بفتح میم اول) لاکن.

ملایم: نرم.

ملایمام: (بسکون یا و میم ثانی) امام

مسجد، نماز دهنده

ملایمامتی: مزد نماز دهنده یا امام

مسجد.

ملخ: (بضم میم و فتح لام و سکون خا)

ملخ.

ملم: (بفتح میم و لام و سکون میم ثانی)

مرهم.

ملم: (بفتح میم و ضم لام و سکون میم

ثانی) معلوم.

ملمدار: (بهفتح میم و ضم لام) بدیهیست.

ملم زبان سگ: (بفتح میم و لام و ضم

زا) نوعی از مرهم که در طب یونانی بکار

برده شده است.

ملنگه: (بفتح میم و لام و گاف و سکون

نون) جریان تند دریا که آب آن زیاد

باشد. شعله بلند آتش.

ملم کدن: (بفتح میم و لام و سکون میم

ثانی) به‌خاطر هدفی چرب زبانی کردن و

گپ دادن.

ملیم: (بفتح میم و کسر لام و سکون میم

ثانی) استاد.

مم: (بفتح میم اول و سکون میم ثانی)

من هم.

منجه: (بفتح میم و جیم و سکون نون)

چارپایی.

پیاری که هنوز بیخ نگرفته باشد.
مورچ سرخ: (بضم میم و سکون را و حرف چ) مرچ سرخ.
مورچ سیه: (بضم میم و سکون را و حرف چ) مرچ سیاه.
مورچک: (بضم میم و حرف چ و سکون را و کاف) مورچه.
مورفتن: (بضم میم و فتح را) ریختن موی.
مورمه جینگان: (بضم میم و فتح میم ثانی و کسر جیم و سکون را و هر دو نون) شخص ضعیف و لاغر.
موره: (بضم میم و فتح را) نوعی از افزار اسب و خر که برای سواری و باربری از آن استفاده می شود.
موری: (بضم میم و کسر را) سوراخی که به منظور عبور آب، دود، هوا و غیره در دیوار و بعضی جای های دیگر می سازند.
موری دیگدان: (بضم میم و کسر را و دال اول) سوراخی که غرض عبور هوا در قسمت زیرین تنور می سازند.
موری گیرک: (بضم میم و رای ثانی و کسر رای اول و کاف و سکون کاف) تکه که توسط آن هنگام ضرورت سوراخ تنور را مسدود می سازند تا آتش تلف نشود.
منوش مرده: (بضم هر دو میم و سکون شین و را و فتح دال) بکنایه شخص ناتوان و عاجز.
موکی: (بضم میم و کسر کاف) پای افزاری است محلی که ساق آن اندکی بلندتر از بوت ساق دار است و از چرم گاو ساخته می شود در حال حاضر جای آن را بوت یا به فارسی موزه یا چکمه گرفته است.
مولوی: (بفتح میم و لام و کسر وا و آخر) کسی که تحصیلات علوم دینی را در هند

به درجه عالی سپری کرده باشد.
مویز: (بفتح میم و کسر واو و سکون یای مجهول و زا) توت خشک. مویزک هم می گویند.
مویزک: (بفتح میم و کسر واو و ضم زا و سکون کاف و یای مجهول) نگا. مویز.
مه: (بفتح میم) من، بگیر.
متلت میستم: (بفتح میم و تای اول و ضم لام و سکون تای ثانی و سین و کسر میم ثانی و یای مجهول) انتظارت می باشم.
مه چیم: (بفتح میم و کسر حرف چ و سکون میم ثانی) نمی دانم، خبر ندارم.
مه این: (بفتح میم و کسر الف) باریک.
میان: (بکسر میم و سکون نون) کمر.
میانه قد: قد متوسط.
می بره: (بکسر میم و یای مجهول و فتح با و را) گنجایش دارد.
میپرتایه: (بکسر میم و یای مجهول و فتح حرف پ و یا) می اندازد.
میپزم: پخته می کنم.
میتانه: (بکسر میم و فتح نون) می تواند.
میتاوه: (بکسر میم و یای مجهول و فتح واو) نمایان است.
می جوشه: (بکسر میم و یای مجهول و ضم جیم و فتح شین) شور می خورد. منظور انسان یا زنده جان است.
میخ طبله شیطان: حيله گر، معادل چوجه شیطان.
می درنگانه: (بفتح دال و را و نون) زندگانی اش بسیار خوب می گذرد و کارهایش را به خوبی انجام میدهد.
میده: (بفتح میم و دال) کوچک، خورد.
میده وچیده: (بفتح میم و حرف چ و هر دو دال) بکنایه سامان خانه، سامان خورد وریزد.

سکون نون) مهمان.
می‌مانه: (بکسر میم و یای مجهول و فتح نون) شباهت دارد، اجازه می‌دهد.
می‌مانی: (بکسر میم اول و نون) مهمانی.
می‌مانی: شبیه هستی، اجازه می‌دهی.

میمون: شادی.
مینتدار شدن: (بکسر میم و فتح نون و دال اول مشدد و سکون را) ممنون شدن، سپاس‌مند.

مینسر: (بکسر میم و فتح یا و سین و سکون نون و را) میسر.

می‌ورداره: (بفتح واو و را) برمی‌دارد، از زمین بلند می‌کند، متحمل می‌شود.
می‌یاوم: (بکسر میم و یای معروف و ضم واو) پیدا می‌کنم، می‌یابم.

نا آرام: بی‌قرار، کسی که بنا بر علتی

میدگی: (بفتح میم و دال و کسر گاف) توت‌های خورد و ریزه شده چیزی.

میدیک: (بفتح میم و کسر دال و سکون کاف) خورد. میدکک هم می‌گویند.

میدیکا: (بفتح میم و کسر دال) خوردترک‌ها، اطفال خورد.

میدیکک: (بفتح میم و کسر دال و ضم کاف اول و سکون کاف ثانی) نگا. میدیک.

میدیکی: (بفتح میم و کسر دال و کاف) دوران بچگی.

میراسی: (بکسر میم و سین) مرض چیچک.

میرگن: (بکسر میم و یای مجهول و سکون را و نون و فتح گاف) کسی را گویند که در شکار کردن ماهر باشد.

میره: (بکسر میم و یای مجهول و فتح را) میرود.

میره می آیه: (به کسر یای معروف) در گردش است.

میریاو: (بکسر میم و سکون را و نون) در روستا کسی که صلاحیت توزیع آب را دارد، میرآب.

میزک: (بکسر میم و سکون یای مجهول و کاف) شاش، بول. جیش هم می‌گویند.

میسته: (بکسر میم و سکون یای مجهول و سین و فتح تا) معطل می‌شود.

میشی: (بکسر میم و سکون یای مجهول و شین) گوسپند ماده.

میشنوی: (بسکون شین و فتح نون) می‌شنوی.

میغ: (بکسر میم و یای مجهول و سکون غین) نوعی از غبار یا ابر.

میفارت؟: (بکسر میم) می‌خواهی که واکنش نشان بدهم؟

میمان: (بکسر میم و یای مجهول و

ن

خود را به دست رس دیگری قرار دهد و یا اشیای متعلق به مردم دلش را بریاید. **نارسید:** (بفتح را و کسر سین و سکون دال) میوه که پخته نشده باشد، خمیری که هنوز برای پختن آماده نشده باشد.

ناز: نخره، ادا، عشوه.

ناز بالشتک: (بکسر لام و سکون شین و کاف و ضم تا) بالشت کوچک، پشتی کوچک شبیه آن چه روی کوچ می گذارند. **نازدانه:** فردی یا طفلی که با ناز و نعمت پرورش یافته باشد.

نافارم: (بضم را و سکون نون) آن چه که خوشایند نباشد.

ناز کدن: ادا در آوردن، ادا به خرج دادن.

نازک نارنجی: (بضم زا و سکون کاف و نون ثالث) کسی که مشکلات و رنج را به مشکل تحمل کند و زود رنج باشد.

نازی: کسی که بسیار ناز کند.

نازیان: محبوب و عزیز، کسی که مربی اش از همه بیش تر او را بنوازد و به او توجه کند و هر چه خواست بپذیرد و چیز های بهتر را به دست رسش بگذارد. بیش تر برای اطفال بکار برده می شود. **نازیدن:** افتخار کردن.

ناس: (بسکون سین) نضوار.

ناس کشیدن: (بسکون سین) نضوار استعمال کردن.

ناسوده: (بضم سین و فتح دال) آرامش ندیده، رنج دیده.

ناسی: (بکسر سین) نضواری، کسی که عادت دارد نضوار استعمال کند.

ناشگری: (بضم شین و سکون کاف و کسر را) کفران نعمت.

تشویش داشته باشد، کسی که آرامش نداشته باشد.

نا انسان: شخص فاقد انسانیت.

نابرید: (بضم با و کسر را و سکون دال) شخص ختنه نشده، به تحقیر تقریباً به معنای نامسلمان است.

نابقول رو: (بفتح با و قاف و را و سکون لام و واو) بی گفت، کسی یا طفلی که از اجرای کار هدایت داده شده سر باز زند. ناگپ گیر هم می گویند.

ناپسند: (بکسر حرف پ و فتح سین و سکون نون و دال) کسی که از روی کلانکاری احترام طرف مقابل را رعایت نکند.

ناتوان: (بسکون تا و نون ثانی) فقیر. نادار هم می گویند.

ناجور: (بضم جیم و سکون را) مریض، ناخش هم می گویند.

ناجوری: مرض

ناجوری اولاد: (بضم جیم و کسر را و فتح الف ثانی و سکون دال) درد زایمان. **ناخان:** بی سواد.

ناخش: (بضم خا و سکون شین) نگا. ناجور.

ناخشی: (بضم خا و کسر شین) بیماری، مرض.

ناخون: (بضم خا) ناخن.

ناخون کدن: (بضم خا) فحش مسلسل، کسی را دشنام دادن مسلسل.

نادار: نگا. ناتوان.

نادیده: (بکسر دال اول و فتح دال دوم) خسیس، شخصی که اشیای مربوط به خود را بی حد دوست داشته باشد در صورت ضرورت حاضر نباشد بی ارزش ترین جنس

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم برفشان

برای بردن دل‌ها به‌لاستی.
نامشبه: (بفتح شین و سکون نون) نامشرا.
نامشه‌نگی: (بفتح شین و نون دوم) اسمش را به زبان نیاور.
نامشه نمی‌دانم: (بفتح شین و ضم نون آخر) اسمش را نمی‌دانم.
نامقول: (بفتح میم و ضم قاف و سکون لام) کار یا سخنی غیر عاقلانه و نابجا.
ناموسش برد: (بضم سین و سکون شین) سر غیرت آمد.
نام کشیدن: مشهور شدن.
نامگیر کدن: نام گرفتن.
نام نداشت: به طنز چیزی را که نامش معلوم نباشد گویند.
نامی: (بکسر میم) مشهور.
نامیشد: (بکسر میم و سکون یای مجهول و دال) کاری که اجرای آن بی نهایت دشوار باشد.
نامیدک: (بکسر میم و ضم دال و سکون کاف و یای مجهول) به عقیده عوام بخاری که در اثر نومییدی روی زبان تولید می‌شود.
نامیدک بر آورده: (بکسر میم و ضم دال و واو و سکون کاف و یای مجهول و فتح با) دانه نومییدی روی زبانش تولید شده. یعنی مایوس گردیده.
نان: به مجاز طعام، غذا، پلو.
نان بای: خباز.
نان بایی: نانوگری، خبازی.
نان پختن: تهیه نان در تنور.
نان ترش کدگی: (بضم تا و را و سکون شین و فتح کاف و دال و کسر گاف) نان ترشی که از خمیر ترش به‌دست آمده باشد، نانی که از خمیر دیر مانده

ناشکری کدن: (بضم شین و سکون کاف اول و کسر را) کفران نعمت نمودن.
ناشکریت شوه: (بضم شین و سکون کاف و تا و کسر را و فتح شین) معادل خدا بگیریت.
ناشکری شده: (بضم هر دو شین و سکون کاف) منفور نزد گوینده، سزاوار دعای بد.
ناغم جم: (بضم غین و جیم و سکون هر دو میم) ناسازگار، شخصی که در هر کاری بیش از حد مخالفت ورزد، کله‌شخ.
ناف: فرو رفتگی وسط شکم.
نافمیده: (بفتح فا و دال و کسر میم) به‌سهو، ناغلطی.
ناکاره: (بفتح را) نالایق، کسی که هیچ کاری از دستش ساخته نباشد.
ناک: میوه معروف. نشپاتی هم می‌گویند.
ناکس: (بفتح کاف و سکون سین) فرومایه، بی شخصیت.
ناگپ گیر: (بفتح گاف اول و سکون حرف پ و را و کسر گاف ثانی) نگا. گپ ناشنو.
نالایق: شخصی که از عهده اجرای امور بدر شده نتواند.
نالش: فغان آهسته از اثر درد و ناراحتی.
نالیدن: بالای سر مرده فریاد و فغان کردن، محاسن مرده را ضمن ناله بیان داشتن که معمولاً زن‌ها به این کار مبادرت می‌ورزند.
نام به نامی: از همه مشهورتر. منظور فرد است.
نامته بگو: (بفتح تا و ضم با و گاف) اسمت را بگو، نامت چیست.
نام خدا: برای تحسین بکار برده می‌شود. مثال:
نام خدا چوسرو بقامت رساستی یعنی

آب را توسط آن بسوی چرخ آسیا می‌برند تا آسیاب به گردش افتد، هر گونه چوب میان تهی که آب از آن عبور داده شود. **ناوخت:** ناوقت، دیر. **ناوخت شده:** ناوقت شده، دیر شده.

نایلاج: مجبور. **نایلاجی:** مجبوری. **نباشه:** (بفتح نون و شین) نگا، اگه نی. **نتافت:** (بفتح نون) معلوم نشد، هویدا نشد.

نجار: کسی که وسایل و اشیای چوبی را می‌سازد.

نجاری: پیشه تهیه و سایل چوبی. **نجیس شدن:** چتل و مردار شدن. **نخا:** (بفتح نون) راست می‌گویی؟

نخ: (بهفتح نون و سکون خا) در خانه‌های نوعی پامیری که نسبت به خانه های محلی بزرگ‌تر است، داخل خانه به چند قسمت صفا مانند جدا شده که هر قسمت آن را نخ می‌گویند.

نخت: (بفتح نون و ضم خا و سکون تا) نخود.

نخته: (بضم نون و سکون خا و فتح تا) افزاری است تهیه شده از ریمان برای اسپ که کم و بیش شباهت به لگام دارد. منتهی با این فرق که فاقد آهنی است که در دهن اسپ قرار داده می‌شود. نوخته هم می‌گویند.

نخره: مترادف ناز.

نخس: (بضم نون) نقص، زیان. **نخسی:** (بضم نون و سکون خا و کسر سین) کسی که ضایعه صحتی داشته باشد.

نخشه: (بفتح نون و شین و سکون خا) کسی که کارهای عجیبی از نزدش سر

تهیه شده باشد. **نان خشک:** نان، صرف نان. نان قاق هم می‌گویند.

نان روغنی: نانی که در تهیه آن روغن بکار رفته باشد.

نان شومانداک: (بفتح شین و ضم دال و سکون کاف) غذای شب مانده.

نان قاق: نگا، نان خشک.

نان قاق خوردن: نان خشک خوردن.

نان کدن: پلو پختن.

نان گرم: نانی که تازه پخته شده باشد.

نان مسکه: (بسکون نون ثانی) نوعی طعامی است که از مسکه و نان تازه پخته شده محلی که نسبت به نان معمول خیلی بزرگ‌تر و گرد است تهیه می‌دارند. طرز تهیه آن طوری است که مقداری از مسکه را در وسط نان می‌گذارند سپس چند نفر با نان مسکه را گرفته تناول می‌کنند.

نان مغزی: نانی که در لای آن چار مغز وجود دارد و در تنور پخته شده باشد.

نان مالک: مالیده که پارچه‌های نان آن بسیار میده نشده باشد، توته‌های نان مالیده شده در روغن.

نارسید: خمیری که هنوز آماده به پختن نشده باشد، میوه‌یی که هنوز پخته نشده باشد.

نان نارسید: نان تهیه شده از خمیری که هنوز برای پختن آماده نشده باشد.

نان وظیفه: قرصی نانی که همه روزه به طلاب مدارس دینی در بعضی مناطق و دهات هر خانه می‌دهند.

ناو: (بسکون واو) چوبی میان تهی که

بزند که شباهت به شوخی و مسخرگی داشته باشد.
 نر: نقیض ماده.
نر ته ماده: (بفتح نون و تا و دال) کسی که خصوصیات زنانه و مردانه را یکجا باهم داشته باشد.
نراد: (بفتح نون و رای مشدد) تقریباً معادل چوتار.
نرم: نقیض درشت و سخت.
نرواری: مردانه وار.
نره: (بفتح نون و رای مشدد) شخ، ایستاده.
نرهدمب: به تحقیر حیوان، بی تربیت.
نره دیو: (بفتح نون و رای مشدد) بکنایه غول پیکر، فرد بزرگ جسه، نره غول هم می گویند.
نره غول: (بفتح نون و رای مشدد و ضم غین و سکون لام) نگا. نره دیو.
نری: (بفتح نون و کسر رای مشدد و یای مجهول) معادل آفرین مرد.
نرله: (بفتح نون و لام و سکون زا) ریزش.
نسق: (بفتح نون و سین و سکون قاف) مسخره، ریشخند.
نسق کدن: (بفتح نون و سین و سکون قاف) مسخره ساختن، ریشخند کردن هم می گویند.
نشان گرفتن: (بضم گاف) هدف قرار دادن.
نشانه: هدف.
نشانی: شیئی که آرنده پیغام از فرستنده آن با خود می آورد تا گیرنده حرفش را باور کند.
نشپاتی: (بفتح نون و سکون شین و کسر تا) نگا. ناک.
نشه: کسی که در اثر استعمال مواد

مخدر مست شده باشد.
نشه کدی: کیف کردی.
نشه که: (بضم کاف) کیف کن.
نشه که: (بفتح نون و شین و کسر کاف) کیف کن.
نصف: نیم.
نصیب: قسمت، تقدیر.
نصیبش: قسمت و طالع اش، تقدیرش.
نصیبیه و قسمت: (بفتح نون و ضم واو) آن چه در قسمت کسی باشد، آن چه در تقدیر کسی باشد.
نصیب باشه میام: بخیر خواهم آمد.
نغردم: (بضم نون و غین و دال و سکون را و میم) بکنایه آدم بزرگ جسه. نغردمب هم می گویند.
نغردمب: (بضم نون و غین و دال و سکون را و میم و با) نگا. نغردم.
نفرک: (بفتح نون و فا و ضم را و سکون کاف) مزدور.
نفال سوزن: (بکسر نون و سکون لام) سوراخ سوزن.
نق زدن: (بضم نون و سکون قاف) از کسی یا چیزی شکایت مکرر و آهسته کردن، مکرر نارضایتی نشان دادن.
نقط: (بضم نون و فتح قاف و سکون طا) نقطه.
نقل چوبی: جواری بریان شده، پله.
نگا کدن: نگا. سیل کدن.
نگاکه: (بکسر نون و ضم کاف) ببین، نظر کن.
نگای معنا دار کدن: بسوی کسی طوری مخصوص دیدن.
نکنه که: (بفتح نون اول و دوم و ضم کاف اول و کسر کاف ثانی) طوری دیگری

بزند که شباهت به شوخی و مسخرگی داشته باشد.
 نر: نقیض ماده.
نر ته ماده: (بفتح نون و تا و دال) کسی که خصوصیات زنانه و مردانه را یکجا باهم داشته باشد.
نراد: (بفتح نون و رای مشدد) تقریباً معادل چوتار.
نرم: نقیض درشت و سخت.
نرواری: مردانه وار.
نره: (بفتح نون و رای مشدد) شخ، ایستاده.
نرهدمب: به تحقیر حیوان، بی تربیت.
نره دیو: (بفتح نون و رای مشدد) بکنایه غول پیکر، فرد بزرگ جسه، نره غول هم می گویند.
نره غول: (بفتح نون و رای مشدد و ضم غین و سکون لام) نگا. نره دیو.
نری: (بفتح نون و کسر رای مشدد و یای مجهول) معادل آفرین مرد.
نرله: (بفتح نون و لام و سکون زا) ریزش.
نسق: (بفتح نون و سین و سکون قاف) مسخره، ریشخند.
نسق کدن: (بفتح نون و سین و سکون قاف) مسخره ساختن، ریشخند کردن هم می گویند.
نشان گرفتن: (بضم گاف) هدف قرار دادن.
نشانه: هدف.
نشانی: شیئی که آرنده پیغام از فرستنده آن با خود می آورد تا گیرنده حرفش را باور کند.
نشپاتی: (بفتح نون و سکون شین و کسر تا) نگا. ناک.
نشه: کسی که در اثر استعمال مواد

نمک: (بضم نون و میم سکون کاف) نمک.

نمک حرام: (بفتح نون و میم و سکون کاف و میم آخر و فتح حا و رای مشدد) کسی که پاس نمک را ندارد، ناسپاس.

نمک حلال: (بفتح نون و میم و حا و سکون کاف و لام) کسی که پاس نمک را بدارد.

نمو: (بفتح نون و ضم میم) همان. امو هم می گویند.

نمی: (بفتح نون و کسر میم) نگا. امی.

نمی تاوه: (بفتح واو) معلوم نمی شود، هویدا نیست.

نم یالی: (بفتح نون و سکون میم و کسر لام) نگا. امیالی.

نمیگه: (بفتح گاف) نمی گوید، بتو نمی خواند، در جانت خوب معلوم نمی شود.

نو: جدید، همین اکنون، همین حالا. مثال: نو آمد یعنی همین اکنون آمد. نواسه: اولاد پسر یا دختر.

نواسه نبیر: (بضم نون اول و فتح نون ثانی و کسر با و یای مجهول و سکون را) بازماندگان.

نوبانه: به شوخی به طرف می گویند که بی میری و کالایت نوبماند.

نوبت: (بضم نون) وار.

نوبت آو: (بضم نون و فتح با و سکون تا) آبی که از طرف میرآب به زمین داران به نوبت توزیع می شود.

نوته ای: (بفتح نون و تا و سکون واو و کسر الف) به آنگونه.

نوجک: (بضم نون و جیم و سکون کاف) نوله.

نوخپر: (بضم نون و سکون خا و را و

نباشد، چیزی دیگری واقع نشود یا نشده باشد.

نل: (بفتح نون و سکون لام) نعل.

نل بند: (بفتح نون و با و سکون لام و نون ثانی و دال) کسی که پیشه اش نصب کردن نعل در پای اسپ است.

نلبکی: (بفتح نون و با و سکون لام و کسر کاف) ظرفی است که پیاله را روی آن می گذارند.

نلت: (بفتح نون و لام و سکون تا) بضم لام هم تلفظ می کنند. لعنت.

نلین: (بفتح نون و کسر لام) نعلین نوعی پاپوش چوبی شبیه چپک ولی به مراتب ضخیم تر که در سابق رواج داشت.

نلینچه: (بفتح نون و حرف چ و کسر لام و سکون نون ثانی) نگا. کورپچه.

نم: (بفتح نون) رطوبت.

نمناک: (بفتح نون) مرطوب. در مورد زمین بکار برده می شود.

نماز: (بضم نون) نماز.

نماز پیشین: (بضم نون) نماز ظهر.

نماز شام: (بضم نون) شام.

نمازی شد: (بضم نون) درست شد، پاک شد.

نمال: (بضم نون و سکون میم مشدد و لام) چادر، دستمال گردن. نومال هم می گویند.

نمالی: (بفتح نون و سکون میم و کسر لام) نگا. امیالی.

نمد: فرش پشمی که توسط مالیدن پشم تهیه می شود.

نم ته ای: (بفتح نون و تا و سکون میم و کسر الف) به همین طور، همی قسمی.

نمقه: (بفتح نون و قاف و ضم میم) به همین اندازه، به این اندازه.

می‌نویسند.
نووک کوه: (بضم نون و سکون کاف) قلعه کوه.
نول: (بضم نون و سکون لام) منقار.
نول زدن: سرسری موضوعی را نظراندازی کردن.
نولکی: (بضم نون و لام و سکون کاف) نگا. چشمکی.
نول گندشکک: (بضم نون اول و گاف و دال و کاف اول و سکون لام و نون ثانی و شین و کاف آخر) نوعی از علف که تازه خورده می‌شود.
نومال: (بضم نون و سکون لام) نگا. نمال.
نه: (بفتح نون) در، مثال: کجانه‌ست یعنی در کجاست.
نه: (بکسر نون) نه.
نه‌ای: (بفتح نون و کسر الف) نگا. ای.
نه ایجا: (بفتح نون و کسر الف) این‌جا.
نه‌او: (بفتح نون و ضم الف) او.
نه‌اونا: (بفتح نون و ضم الف) آن‌ها.
نه‌کنه‌کسه: این‌طور نباشد، در مورد سخن یا کاری گفته می‌شود.
نی: (بفتح نون) نوعی از گیاه که ساقه آن میان تهی می‌باشد، یکی از آلات موسیقی که توسط دهن در آن دمیده می‌شود.
نی: (بکسر نون) پاسخ منفی، نه خیر.
نه‌یالی: (بفتح نون و کسر لام) اکنون، حالا.
نی‌ته‌ای: (بفتح نون و تا و سکون یای مجهول اول و کسر الف) این‌طور.
نیرنگ: (بفتح نون و را) فریب.
نیرنگ باز: (بفتح نون و را) فریبکار.

فتح حرف پ) وسیله است که از بال کبک ساخته می‌شود از آن در منقش و مزین ساختن کلچه بدخشانی کار می‌گیرند.
نوخته: (بضم نون و سکون خا و فتح تا) نگا.نخته.
نوده: (بفتح نون و دال) شاخه نوری که بعد از قلمه زدن نمو می‌کند.
نوشار: (بفتح نون و سکون را) آب‌شار کوچکی که در مسیر جوی می‌سازند تا از آن به سادگی ظرف را مملو از آب سازند.
نوشتن: نگاهتن.
نوقان ماندن: (بفتح نون و سکون واو) به کمبود غله دچار شدن.
نوقد: نوجوان.
نووک: (بضم نون و سکون کاف) قلعه کوه، بلندترین قسمت درخت، انجام باریک بعضی اشیا از قبیل سوزن، قلم، چوب طویل، خنجر و غیره
نووک آینی: نووک آهنی: قلمی بود متشکل از دسته و یک نووک آهنی، زمانی که قلم خود کار هنوز وجود نداشت از آن کار می‌گرفتند هنگام کار گرفتن نووک آن را در دیوات که حاوی رنگ بود فرو می‌بردند وقتی که آلوده به رنگ میشد توسط آن می‌نوشتند.
نووک بینی: (بضم نون و سکون کاف) انجام بینی.
نووک درخت: (بضم نون و دال) بالاترین قسمت درخت.
نووک شاخ: (بضم نون و سکون کاف) بالاترین قسمت شاخ درخت، انجام شاخ بعضی حیوانات.
نووک قلم: (بضم نون و سکون کاف) آن قسمت خامه یا قلم که توسط آن

نیم کاله: (بکسر نون و سکون میم و فتح لام) نیمه تمام.

نیمه‌ای: نوعی قرار دادی است که میان زمین‌دار و کسی که زمین را کشت می‌کند به‌طور شفاهی عقد می‌شود و آن طوری است که تخم را کسی می‌پردازد که زمین را می‌کارد و زمین متعلق به زمین‌دار می‌باشد حاصل زمین میان زمین‌دار و کارنده کار یعنی کسی که زمین را کشت می‌کند طوری مساوی تقسیم می‌شود. این حالت را نیمه گی هم می‌گویند. **نیمه‌گی:** نگا. نیمه‌ای.

نیم کجاک: (بکسر نون و سکون میم و کاف آخر) نگا. کجاک.

نیمه‌گاز: (بکسر نون و فتح میم) کسی که بالای زمین کسی کار کند و نصف حاصل آن را بخود اختصاص دهد و نصف دیگری آن را به صاحب زمین بپردازد. **نینیک:** (بکسر هر دو نون و سکون کاف) برادر کوچک.

نینینگ چشم: (بکسر هر دو نون و فتح گاف و سکون کاف و میم و ضم حرف چ و شین) مردمک چشم.

نیریز: (بفتح نون و سکون یای مجهول و زا و کسر را) نوعی از آهنگ محلی.

نیش: (بکسر نون و سکون یای مجهول و شین) عضوی که حیوانات گزنده، از قبیل مار، گژدم و غیره حیوانات توسط آن نیش می‌زنند یا می‌گزند. نیش می‌زنند.

نیش زدن: (بکسر نون و سکون یای مجهول و شین) داخل کردن نیش در بدن انسان و یا حیوان به‌منظور گزیدن آن‌ها، جوانه‌زدن نبات نوروریده، سخن کنایه‌دار گفتن و طرف را رنجاندن، به این معنای قلمسق و بدزبانی هم می‌گویند.

نی‌فمم: (بفتح نون و فا و ضم میم اول و سکون میم ثانی) نمی‌فهمم.

نی‌که: (بکسر نون و یای مجهول و کاف) نشود که.

نیمالک: (بضم لام و سکون کاف) صابون استفاده شد، قروت یک یا چند بار مالیده شده.

نیم جان: (بکسر نون اول و سکون میم و نون آخر) نیمه‌جان.

نیمچه‌ملا: (بکسر نون و سکون میم و فتح حرف چ) بکنایه کسی که در علوم دینی اندکی معلومات داشته باشد.

نیم دلمل: (بکسر نون و سکون میم اول و ضم لام و دال و میم آخر) تخمی که اندکی در آب جوش داده شده باشد ولی کاملاً پخته نشده باشد.

نیم سره: (بکسر نون و سکون میم و فتح سین و را) نیم سری.

نیم سنگ: یک چارک.

نیم سوختک: (بکسر نون و سکون میم و خا و کاف و ضم سین و تا) نیم سوخته.

و

ورخردن: (بفتح واو و دال و سکون رای اول و ثانی و ضم خا) مصافحه، احوال پرسى. و رخرى هم مى‌گویند.

ورخرى: (بفتح واو و سکون رای اول و ضم خا و کسر رای ثانی) نگا. و رخردن.

ورخطا: (بفتح واو و خا و سکون را) نگا. سراسیمه.

ورخطا شدن: (بفتح واو و خا و سکون را) سراسیمه شدن.

ورداشتن: (بفتح واو و تا و سکون را و شین و نون) برداشتن.

ورم: (بفتح واو و را و یا ضم واو و فتح را و سکون میم) پندیدگی، آماس. بضم واو هم تلفظ مى‌کنند.

ورمش شیشته: (بفتح واو و را و ضم میم) و سکون شین اول) پندیدگی‌اش از بین رفته.

وزم: (بفتح واو) وزن.

وزم بار دادن: (بفتح واو و سکون زا و میم) با وزن چیزی یا کسی بالای شخصی یا چیزی فشار وارد کردن.

وزمین: (بفتح واو و سکون زا و نون و کسر میم) سنگین، گرنگ.

وس مان نمیکشه: (بفتح واو و کاف و شین و سکون سین) توانش را نداریم.

وغس: (بفتح واو و غین مشدد و سکون سین) چیغ.

وغ و جغ: (بفتح واو اول و جیم و سکون هر دو غین) غالمغال، بکسر جیم هم تلفظ مى‌کنند.

ولجه: (بضم واو و سکون لام و فتح جیم) کمایی، غنیمت.

وم گرفتن: (بفتح واو و تا و سکون میم و ضم گاف) در حالت جن زدگی قرار

واری: (بکسر را) مانندی. مثال: گل واری یعنی مانند گل.

واری ست: شبیه است. مثلاً: احمد برادرش واری ست. یعنی احمد شبیه برادرش است.

واسکت: لباس کوتاه شبیه کرتی ولی بدون آستین و چپه یخن، سینه بند زنان.

واقر: (بکسر فا و سکون را) فراوان.

واه واه: (بسیار عالی، چقدر خوب).

ورث: (بفتح واو و را و سکون حرف ث) فردی یا افرادی را گویند که مستحق میراث باشد. ورثه هم مى‌گویند.

ورثه: (بفتح واو و را و حرف ث) نگا. ورث.

وجب: (فاصله میان نوک انگشت کلان و نوک انگشت خورد در صورتی که انگشتها به قدر امکان کشاده شده باشند).

وجی‌کده: (بضم واو و کسر جیم و فتح کاف و دال) در آن واحد نمویی یکجایی ترکاری و یا موی سر را گویند.

وخت: (بفتح واو و سکون خا و تا) وقت.

وخت خاو: (بفتح واو و سکون خای اول و واو آخر و کسر تا) نگا. آله خاو.

ودشنه: (بفتح واو و دال و نون و سکون شین) در وقت و زمانش.

وده: (بفتح واو و دال) وعده، وقت. مثال: وده کار است یعنی وقت کار است.

ورچغ: (بضم واو و حرف چ و سکون را و غین) چوبی است بشکل نیمی از کره به قطر در حدود پنج تا شش سانتی متر که در وسط آن چوبی به طول پانزده سانتی متر نصب است و بوسیله آن عمدتاً خانمها از پنبه، پشم و ابریشم تار تولید مى‌کنند. اورچغ هم مى‌گویند.

گرفتن.

ونسدک: (بضم واو و دال و سکون نون و کاف) حیوان وحشی است به جسامت پشک، رنگ آن سرخ سیاه نما، زمین را سوراخ نموده در آن زندگی می کند. با خوردن یک نوع علف سه ماه زمستان را به خواب سپری می نماید به مرض سل و برخی امراض دیگر دارو است.

ونگس: (بفتح واو و گاف و سکون نون و سین) ناله سگ.

ونه: (بضم واو و فتح نون) اشاره بسوی چیزی، توسط این کلمه چیزی را بکسی نشان می دهند. ونیه و اونیه هم می گویند.
ونیه: (بضم واو و کسر نون و یای مجهول) نگا. ونه.

وی! (بضم واو) صدای است که در اثر اتفاق ناگهانی به زبان رانده می شود.
ویخ: (بکسر واو و یای مجهول و سکون خا) بیخ.

ویران: (بکسر واو و یای مجهول) ویران.
ویران کار: (به کسر یای مجهول) به طنز کسی را گویند که کارها را خراب کند.
ویره: (بکسر واو و یای مجهول و فتح را) بیره.

ویگه: (بکسر واو و یای مجهول و فتح گاف) نگا. بیگه.

ویگه یی: (به کسر واو و یای مجهول اول و فتح گاف) طرف های دیگر، در عصر.



همته ایی: (بفتح ها و تا و سکون میم و کسر الف) نگا. همتری.

همره: (بفتح ها و را و سکون میم) کسی که در سفر با فردی هم‌سفر باشد، کسی که معه فردی درجایی باشد. **همسایه در به دیوال:** همسایه‌یی که خانه‌های شان نزدیک هم باشد.

هنکه کدن: (بفتح ها و نون و کاف) نفسک زدن.

هنگس: (به‌فتح ها و گاف و سکون نون و سین) صدای خر. حرس هم می‌گویند. **همه وخت:** (بفتح ها اول و میم مشدد و واو و سکون خا و تا) همیشه، تمام وقت. **هموست:** (بفتح ها و سین و ضم میم و سکون تا) همان وقت. **هوا خنک کده:** هوا سرد شده.

هوادادن: نگا. پرتافتن.

هوابته: (بضم با و کسر تا) بیانداز.

هوادار: پولی که اهل مجلس در محافل عروسی روی سری کسانی که میرقصند پاش می‌دهند.

هوالک کدن: (بفتح ها و ضم لام و سکون کاف) انداختن، پرتاب کردن.

هوسانه: غذای که بعضی وقت‌ها فامیل‌ها از روی هوس و تفنن پخته می‌کنند. **هوش پرک شدن:** (به‌فتح حرف پ و را به‌حواس پرتی دچار شدن).

هوشت است: (بضم ها و شین و سکون تای اول) متوجه‌استی.

هوشت باشه: (بضم ها و شین و سکون تا و فتح شین آخر) متوجه‌باشی.

هوشت شد: (بضم ها و شین اول و سکون تا) متوجه بودی.

هوش مردم میره: انسان حیران

هبده: هفده.

هجده: هژده.

هرجای است: بگمان اغلب، بسیار امکان دارد، شاید.

هرجایی: زن هرزه.

هرچه: هر قدر، هر چیز.

هر چه باشه: معادل به هر صورت.

هردم خیال: به کسی گفته می‌شود که هر لحظه به چیزی فکر کند تقریباً معادل خیالاتی.

هردم شهید: رنج دیده، مسافر رنج دیده.

هرزدن: (بفتح ها و زا و دال و سکون را و نون) گریه کردن اطفال به‌آواز بسیار بلند. **هرس خر:** (بفتح ها و رای مشدد) صدای مسلسل خر.

هفت سین: هفت میوه و غیره خوراکی که در آن حرف سین بکار رفته باشد. مانند: سمارق، سیب، سمنک، سبزی، سنجد، سیر و سایگی.

هفت قلم آرایش کدن: آرایش زیاد کردن.

هلاهل: (بفتح هر دوها و سکون لام آخر) صفت زهر کشنده.

هم: (بفتح ها) در عین زمان. مثال: هم میزنی و هم می‌گویی که دوستت دارم. **همایل:** گردنبند(موره گردن).

هول: (بفتح ها و سکون واو و لام) گرمی، تف. مثال: ناناره اموار که، که هولش برآیه. یعنی نان هارا هم‌وار کن که تف آن خارج شود.

همتری: (بفتح ها و تا و سکون میم و کسر را) همین‌طور، همی‌قسمی، به‌همین سبب. همته‌یی هم می‌گویند.

می ماند.
 هوشش نبود: (بضم ها و شین اول و سکون شین ثانی) متوجه نبود.
 هوش کنی: (بضم ها و کاف و سکون شین و کسر نون) زینهار.
 هی وهشم: (بفتح ها اول و دوم و شین) نگا. آرگا و بارگا.

ی

یک تر به: (بضم تا و فتح با و سکون را) بکنایه نوعی از قرار گرفتن شبیه یک پهلو را گویند.

یکته: (بفتح یا و تا و سکون کاف) یکتا، کسی.

یکدم: (بفتح دال) دفعتاً، یک لحظه. مثال: یکدم بیست یعنی یک لحظه صبر کن.

یک دنیا: خیلی زیاد، منظور مواد است.

یک ره: (بفتح را) یکبار، اندکی زمان، دفعتاً. مثال برای اندکی: یکره بیست یعنی کمی صبر کن. مثال: یک ره از جایش خیست یعنی دفعتاً از جایش برخاست.

یک ره‌یی: (بفتح را و کسر الف) برای همیشه.

یک زرب: مکرر.

یک زرب می‌خانی: (بفتح زا و سکون را و با) مسلسل حرف میزنی، مسلسل شکوه می‌کنی.

یک سروک: (بضم سین و سکون کاف) معادل یک گله یا رمه.

یک سنگ: نیم سیر محلی.

یک سونه شد: (بضم سین و فتح نون) مسئله حل شد، مسئله انجام پذیرفت.

یک شمبیه: (بفتح شین و کسر با و یای مجهول) یک‌شنبه.

یک قد پریسد: (بفتح قاف) از ترس به‌شدت تکان خورد.

یک قرت آو: (بضم قاف و سکون را و تا) کمی آب، یک قرتک آو هم می‌گویند.

یک قرتک آو: (بضم قاف و تا و سکون

یاسیج: (بکسر سین و سکون حرف چ) دهی‌است در آخر سرغلام استان بدخشان که در آن چشمه آب معدنی وجود دارد و مردم محل به‌خاطر تداوی امراض جلدی به آنجا می‌روند و در آن چشمه غسل می‌نمایند. آسیج هم تلفظ می‌کنند.

یاش: جوان، صرف در مورد اسپ و بعضی حیوانات دیگر بکار برده می‌شود. یال: موی گردن اسپ.

یامباش: (بسکون میم و شین و) نوعی فن پهلوانی به‌منظور به زمین زدن حریف را گویند.

یخبندان: (بفتح یا و با) حالتی‌است که در اثر سرمای شدید همه جای‌ها و مواضع آب دار پوشیده از یخ باشد.

یخدان: (بفتح یا) نگا. صندوق.

یخنی: (بفتح یا و کسر نون) آب گوشت، گوسپند کامل پخته شده در آب که بحیث تحفه برده می‌شود.

یزنه: (بفتح یا و نون و سکون زا) شوهر خواهر.

یک اروم: (بضم الف) یک مرتبه.

یک باردان: خیلی زیاد.

یک برابر: با هم مساوی، با هم معادل.

یک بغله: (بفتح با و غین و لام) کج. بیشتر در مورد بار اسپ و خر گفته می‌شود. یک کجه هم می‌گویند.

یک پاو: یکی از واحداث وزن محلی‌است که تقریباً معادل هشتصد و چهل‌گرام می‌باشد.

یک پلو: (بفتح حرف پ و ضم لام) به پهلو قرار گرفتن، طوری‌که یکی از دست‌ها و یکی از پای‌ها در تماس زمین باشد.

یک نجی: (بفتح نون و کسر جیم) به هر صورت.
یکه راست: (بفتح یا و کاف) به طوری مستقیم. در مورد حرکت یا سفر بکار برده می شود.
یکی: نگا. یکی دیگه.

یکی دیگه: از طرف دیگر، بعضاً یکی هم می گویند.

یگان ته: کدام کس، کدام نفر، کسی، فردی. مثلاً گفته می شود: یگان ته باشه که او بیاره یعنی کسی باشد که آب بیاورد.

یگان ره: (بفتح را) یگان مرتبه، گاهی.

یگان وخت: بعضی اوقات.

یگره بیست: کمی صبر کن حقت را می دهم.
ینگه: (بفتح یا و گاف و سکون نون) زن برادر.

ینه: (بفتح یا و نون و مشدد) خواهر شوهر.

ینه: (بکسر یا و فتح نون) کلمه که با ابراز آن کسی را متوجه چیزی یا امری می سازند. مثال: ینه بی یعنی این را ببین. اینه هم می گویند.

یوش: (بضم یا و سکون شین) نگا. ایش.

یوغ: (بضم یا و سکون غین) چوبی که بر گردن گاو های قلبه می نهند و اسپار را به آن متصل می سازند.

را و کاف آخر) نگا. یک قرت آو.
یک قلاچ: (بضم قاف و سکون حرف چ) طولی است مساوی به اندازه از یک انجام انگشت وسط تا انجام انگشت وسط دیگر در صورتی که دستها کاملاً کشاده شده باشد.

یک قلیپ: (بضم قاف و لام و سکون حرف پ) یک جرعه، اندکی.

یک قلتغ: (بضم قاف و تا و سکون لام و غین) مقدار مواد و یا چوبی که در زیر قول جای شود. مثال: یک قلتغ چوب بیار یعنی به اندازه یک بغل چوب بیار.
یک کجک: (بفتح کاف ثانی و ضم جیم و سکون کاف آخر) مقدار آب یا چیزی که در یک دست جای گرفته بتواند. در صورتی که انگشتان نیمه باز باشد.

یک کجه: (بفتح کاف ثانی و جیم) نگا. یک بغله.

یک کوت: یک انباشته، خیلی زیاد. یک منار هم می گویند.

یک گرد: (بفتح گاف و سکون را و دال) کمکی، اندکی، مقدار ناچیز.

یک لخت: (بضم لام و سکون خا و تا) شی که هموار باشد و هیچ گونه کجی، بلندی یا پستی در آن دیده نشود یا تفاوت دیگر در آن قابل ملاحظه نباشد.

یک لوانان: (بفتح لام و سکون واو و نون) یک پارچه نان، یک توتنه نان.

یک لینگه ایستادن: (بکسر لام و سکون نون و فتح گاف) با یک پای ایستادن.

یک لینگه رفتن: با یک پای راه رفتن.

یک مژه خاو کدن: (بضم میم و فتح حرف ژ) خواب اندک نمودن.

یک منار: نگا. یک کوت.

بخش دوم

بیاییم: بکسر با و یای معروف و ضم یای ثانی.
دوم شخص:

بیا: بکسر با و یای معروف.

بیایی: بکسر با و دو یای اول.

سوم شخص:

بیایه: بکسر با و یای معروف و فتح یای ثانی.
جمع
صورت تلفظ

اول شخص:

بیاییم: بکسر با و یای معروف و یای های
مجهول آخر.

دوم شخص:

بیایید: بکسر با و یای معروف و هر دو یای
مجهول آخر.

سوم شخص:

بیاین: بکسر با و یای معروف و فتح یای
ثانی.

حال استمراری

مفرد
صورت تلفظ

اول شخص: آمدیسته: بکسر دال و سکون
سین و فتح تا

دوم شخص: آمدیستی: بکسر دال و یای
مجهول و سکون سین و فتح تا.

سوم شخص: آمدیستن: بکسر دال و یای
مجهول و سکون سین و فتح تا.

مفرد
صورت تلفظ

اول شخص: آمدیسته: بکسر دال و فتح تا و
یای مجهول و سکون سین.

دوم شخص: آمدیستید: کسر دال و تا و

هر دو یای مجهول و سکون سین. آمدیستیت
هم تلفظ می‌کنند.

سوم شخص: آمدیستن: بکسر دال و یای

چند نمونه از صورت تصریف افعال در بهارک
بدخشان

صورت تصریف فعل آمدن

صیغه های مضارع اخباری

مفرد
صورت تلفظ

اول شخص:

میام: بکسر میم اول و یای معروف و سکون
میم ثانی.

میایم: بکسر میم اول و یای معروف و ضم یای
ثانی و سکون میم آخر.

دوم شخص

میای: بکسر میم اول و یای اول معروف و
سکون یای ثانی.

میایی: بکسر میم اول و یای اول معروف و
یای ثانی.

سوم شخص:

میایه: بکسر میم و یای معروف و فتح یای
ثانی.

جمع
صورت تلفظ

اول شخص:

میاییم: بکسر میم و یای معروف و یای
مجهول سوم.

دوم شخص:

میایید: بکسر میم و یای معروف و هر دو یای
مجهول.

سوم شخص:

میاین: بکسر میم و یای معروف و فتح یای
ثانی.

صیغه های مضارع التزامی و وجه امری

مفرد
صورت تلفظ

اول شخص:

مجهول و سکون سین و فتح تا.	صورت تصریف فعل تافتن (بمعنی معلوم شدن)
تا و یای مجهول و سکون سین و میم و فتح تا.	صیغه های مضارع اخباری
دوم شخص: تافتیستی: به سکون فا و کسر تا	مفرد
و یای مجهول و سکون سین و فتح تا.	صورت تلفظ
سوم شخص: تافتیسته: بسکون فا و سین و کسر تا و یای مجهول و فتح تای آخر.	اول شخص: می تاوم: بکسر میم و یای معروف و ضم واو.
جمع	دوم شخص: می تاوی: بکسر میم و یای معروف و واو.
اول شخص: تافتیستیم: بسکون فا و سین و کسر هر دو تا و هر دو یای مجهول.	سوم شخص: می تاوه: بکسر میم و یای معروف و فتح واو.
دوم شخص: تافتیستید: بسکون فا و سین و کسر هر دو تا و هر دو یای مجهول.	جمع
تافتیستیت هم تلفظ می کنند.	صورت تلفظ
سوم شخص: تافتیستین: بسکون فا و سین و کسر تا و یای مجهول و فتح	اول شخص: می تاویم: بکسر میم و یای معروف و واو و یای مجهول آخر.
تای آخر و سکون نون. صورت تصریف فعل پختن.	دوم شخص: می تاوید: بکسر میم و یای معروف و واو و یای مجهول آخر.
صیغه های مضارع اخباری	سوم شخص: می تاون: بکسر میم و یای معروف و فتح واو.
مفرد	صیغه های مضارع التزامی و وجه امری
اول شخص: می پزم: بکسر میم و یای معروف و بفتح حرف پ و ضم زا.	مفرد
دوم شخص: می پزی: بکسر میم و یای معروف و فتح حرف پ و کسر زا.	صورت تلفظ
سوم شخص: می پزه: بکسر میم و یای معروف و فتح حرف پ و زا.	اول شخص: بتاوم: بضم با و واو و سکون میم.
جمع	دوم شخص: بتاوا: بضم با و سکون واو.
اول شخص: می پزیم: بکسر میم و یای معروف و زا و یای مجهول و فتح حرف پ و سکون میم.	بتاوی: بضم با و کسر واو.
دوم شخص: می پزید: بکسر میم و یای معروف و زا و یای مجهول و فتح حرف پ.	سوم شخص: بتاوه: بضم با و فتح واو.
سوم شخص: می پزن: بکسر میم و یای معروف و فتح حرف پ و زا و سکون نون.	جمع
صیغه های مضارع التزامی و وجه امری	صورت تلفظ
مفرد	اول شخص: بتاویم: بضم با و کسر واو و یای مجهول و سکون میم.
اول شخص: بپزم: بضم با و زا و فتح حرف پ	دوم شخص: بتاوید: بضم با و کسر واو و یای مجهول.
	سوم شخص: بتاون: بضم با و فتح واو و سکون نون.
	حال استمراری
	مفرد
	صورت تلفظ

- و سکون میم.
دوم شخص: بپز: بضم با و فتح حرف پ و سکون زا.
بپزی: بضم با و فتح حرف پ و کسر زا.
سوم شخص: بپزه: بضم با و فتح حرف پ و زا.
جمع صورت تلفظ
اول شخص: بپزیم: بضم با و فتح حرف پ و کسر زا و یای مجهول.
دوم شخص: بپزید: بضم با و فتح حرف پ و کسر زا و یای مجهول.
سوم شخص: بپزن: بضم با و فتح حرف پ و زا.
حال استمراری مفرد صورت تلفظ
اول شخص: پختیست: بضم حرف پ و سکون خا وسین و کسر تا و یای مجهول و فتح تای آخر.
دوم شخص: پختیستی: بضم حرف پ و سکون خا وسین و کسر تا و یای مجهول و فتح تای آخر.
سوم شخص: پختیسته: بضم حرف پ و سکون خا و سین و کسر تا و یای مجهول و فتح تای آخر.
جمع صورت تلفظ
اول شخص: پختیستیم: بضم حرف پ و سکون خا و کسر هر دو تا و هر دو یای مجهول.
دوم شخص: پختیستید: بضم حرف پ و سکون خا و سین و کسر هر دو تا و هر دو یای مجهول.
پختیستیت هم تلفظ می‌کنند.
سوم شخص: پختیستن: بضم حرف پ و سکون خا و سین و کسر تا و یای مجهول و فتح تای ثانی.
- صورت تلفظ
اول شخص: می خرم: بکسر میم و یای معروف و ضم خا و را.
دوم شخص: می خری: بکسر میم و یای معروف و ضم خا و کسر را.
سوم شخص: می خره: بکسر میم و یای معروف و ضم خا و فتح را.
جمع صورت تلفظ
اول شخص: می خریم: بکسر میم و یای معروف و راویای مجهول و ضم خا.
دوم شخص: می خرید: بکسر میم و یای معروف و را و یای مجهول و ضم خا.
سوم شخص: می خرن: بکسر میم و یای معروف و ضم خا و فتح را.
صیغه های مضارع التزامی و وجه امری مفرد صورت تلفظ
اول شخص: بخرم: بضم با و خا و را و سکون میم.
دوم شخص: بخر: بضم با و خا و سکون را.
بخری: بضم با و خا و کسر را.
سوم شخص: بخره: بضم با و خا و فتح را.
جمع صورت تلفظ
اول شخص: بخریم: بضم با و خا و کسر را و یای مجهول.
دوم شخص: بخرید: بضم با و خا و کسر را و یای مجهول.
بخریت هم تلفظ می‌کنند.
سوم شخص: بخرن: بضم با و خا و فتح را و سکون نون.
حال استمراری: - مفرد صورت تلفظ

سکون هر دو میم.
دوم شخص: بضمب: بضم با و فتح خا
 و سکون میم و بای آخر.
بخمبی: بضم با و فتح خا و سکون میم و کسر
 با.

سوم شخص: بضمبه: بضم با و فتح خا و با و
 سکون میم.

جمع صورت تلفظ
اول شخص: بضمیمیم: بضم با و فتح خا و
 سکون هر دو میم و کسر بای ثانی و بای
 مجهول.

دوم شخص: بضمبید: بضم با و فتح خا و
 سکون میم و کسر بای ثانی.

سوم شخص: بضمین: بضم با و فتح خا و بای
 ثانی و سکون نون.
حال استمراری:

مفرد صورت تلفظ
اول شخص: خمبیدیم: بفتح خا و تا و
 سکون هر دو میم و سین و کسر با و دال و بای
 مجهول.

دوم شخص: خمبیدستی: بفتح خا و تا
 و سکون میم و سین و کسر با و دال و بای
 مجهول.

سوم شخص: خمبیدسته: بفتح خا و تا
 و سکون میم و سین و کسر با و دال و بای
 مجهول.

جمع صورت تلفظ
اول شخص: خمبیدیمیم: بفتح خا و
 سکون میم و سین و کسر با و دال و هر دو
 بای مجهول و کسر تا.

دوم شخص: خمبیدیمید: بفتح خا و
 سکون میم و سین و کسر با و دال و هر دو
 بای مجهول و تا.

سوم شخص: خمبیدیمین: بفتح خا و تا
 و سکون میم و سین و کسر با و دال و بای

اول شخص: خردیستم: بضم خا و سکون را و
 سین و کسر دال و بای مجهول و فتح تا.
دوم شخص: خردیستی: بضم خا و سکون را
 و سین و کسر دال و بای مجهول و فتح تا.
سوم شخص: خردیسته: بضم خا و سکون را
 و سین و کسر دال و بای مجهول و فتح تا.
 جمع صورت تلفظ

اول شخص: خردیستیم: بضم خا و سکون
 را و سین و کسر دال و تایی ثانی و هر دو بای
 مجهول.

دوم شخص: خردیستید: بضم خا و سکون
 را و سین و کسر دال و تایی ثانی و هر دو بای
 مجهول.

سوم شخص: خردیستن: بضم خا و سکون
 را و سین و کسر دال و بای مجهول و فتح تا.
 صورت تصریف فعل خمبیدن (بمعنی پائین
 شدن)

صیغه های مضارع اخباری:

مفرد صورت تلفظ
اول شخص: می خمبیم: بفتح خا و سکون
 هر دو میم و ضم با.

دوم شخص: می خمبی: بفتح خا و سکون
 میم و کسر با.

سوم شخص: می خمبه: بفتح خا و با و
 سکون میم.

جمع صورت تلفظ
اول شخص: می خمبیمیم: بفتح خا و سکون
 هر دو میم و کسر با و بای مجهول.

دوم شخص: می خمبید: بفتح خا و سکون
 میم و کسر با و بای مجهول.

سوم شخص: می خمبین: بفتح خا و با و
 سکون میم.

صیغه های مضارع التزامی و وجه امری:

مفرد صورت تلفظ
اول شخص: بضمیم: بضم هر دو با و فتح خا و

مجهول و فتح زا و سکون نون. حال استمراری	مجهول. صورت تصریف فعل خیستن (بمعنی برخاستن)
مفرد صورت تلفظ	صورت تلفظ
اول شخص: خیستیستم: بکسر خا و هر دو یای مجهول و سکون هر دو سین و فتح تایی.	اول شخص: می خیزم: بکسر میم و یای معروف و خا و یای مجهول و ضم زا و سکون میم.
دوم شخص: خیستیستی: بکسر خا و تایی اول و هر دو یای مجهول و سکون هر دو سین و فتح تایی ثانی.	دوم شخص: می خیزی: بکسر میم و یای معروف و خا و یای مجهول و زا.
سوم شخص: خیستیسته: بکسر خا و تا و هر دو یای مجهول و سکون هر دو سین و فتح تایی ثانی.	سوم شخص: می خیزه: بکسر میم و یای معروف و خا و یای مجهول و فتح زا.
جمع صورت تلفظ	جمع صورت تلفظ
اول شخص: خیستیستیم: بکسر خا و هر سه یای مجهول و هر دو تا و سکون هر دو سین.	اول شخص: می خیزیم: بکسر میم و یای معروف و خا و هر دو یای مجهول و زا.
دوم شخص: خیستیستید: بکسر خا و هر سه یای مجهول و هر دو تا و سکون هر دو سین.	دوم شخص: می خیزید: بکسر میم و یای معروف و خا و یای مجهول و فتح زا و سکون نون.
خیستیستیت هم تلفظ می کنند.	صیغه های مضارع التزامی و وجه امری
سوم شخص: خیستیستین: بکسر خا و هر دو یای مجهول و تایی اول و فتح تایی دوم و سکون هر دو سین.	مفرد صورت تلفظ
صورت تصریف فعل رخسیدن (بمعنی رقصیدن)	اول شخص بخیزم: بضم با و زا و کسر خا و یای مجهول.
صیغه های مضارع اخباری	دوم شخص: بخیز: بضم با و کسر خا و یای مجهول و سکون زا.
مفرد صورت تلفظ	بخیز: بضم با و کسر خا.
اول شخص: میرخسیم: بفتح را و سکون خا و میم و ضم سین.	بخیز: بضم با و کسر خا و یای مجهول و زا.
دوم شخص: میرخسی: بفتح را و سکون خا و کسر سین.	سوم شخص: بخیزه: بضم با و کسر خا و یای مجهول و فتح زا.
سوم شخص: میرخسه: بفتح را و سین و سکون خا.	جمع صورت تلفظ
جمع صورت تلفظ	اول شخص: بخیزیم: بضم با و کسر خا و هر دو یای مجهول و زا.
اول شخص: میرخسیم: بفتح را و سکون خا	دوم شخص: بخیزید: بضم با و کسر خا و هر دو یای مجهول و زا.
	سوم شخص: بخیزین: بضم با و کسر خا و یای

- و کسر سین و یای مجهول.
دوم شخص: رخسید: بفتح را و سکون خا
 و کسر سین و یای مجهول.
سوم شخص: میرخسن: بفتح را و سین و سکون خا .
 صیغہ های مضارع التزامی و وجہ امری
 مفرد صورت تلفظ
اول شخص: برخسم: بضم با و سین و بفتح را
 و سکون خا .
دوم شخص: برخس: بضم با و فتح را
 و سکون خا و سین.
برخسی: بضم با و فتح را و سکون خا و کسر
 سین.
سوم شخص: برخسه: بضم با و فتح را و
 سین و سکون خا .
 جمع صورت تلفظ
اول شخص: برخسیم: بضم با و فتح را و
 سکون خا و کسر سین.
دوم شخص: برخسید: بضم با و فتح را و
 سکون خا و کسر سین.
سوم شخص: برخسن: بضم با و فتح را و
 سین و سکون خا.
 حال استمراری
 مفرد صورت تلفظ
اول شخص: رخسیدستم: بفتح را و تا و
 سکون خا و سین ثانی و کسر سین اول و دال و
 یای مجهول.
دوم شخص: رخسیدیستی: بفتح را و تا و
 سکون خا و سین ثانی و کسر سین اول و دال
 و یای مجهول ثانی.
سوم شخص: رخسیدیستہ: بفتح را و تا
 و سکون خا و سین ثانی و کسر سین اول و دال
 و یای مجهول.
 جمع صورت تلفظ
اول شخص: رخسیدستیم: بفتح را و سکون
- خا و سین ثانی و کسر سین اول و دال و ہر دو
 یای مجهول و تا.
دوم شخص: رخسیدیستید: بفتح را و
 سکون خا و سین ثانی و کسر سین اول و دال
 و ہر دو یای مجهول و تا.
سوم شخص: رخسیدیستم: بفتح را و تا
 و سکون خا و سین ثانی و کسر
 سین اول و دال و یای مجهول.
 صورت تصریف فعل رفتن
 صیغہ های مضارع اخباری
 مفرد صورت تلفظ
اول شخص: می رم: بکسر میم و یای
 مجهول و فتح را و سکون میم.
 یای معروف ہم تلفظ میکنند.
دوم شخص: میری: بکسر میم و یای
 معروف و یا یای مجهول و فتح را و سکون ی
 آخر.
سوم شخص: میرہ: بکسر میم و یای مجهول
 و فتح را .
میروہ: بکسر میم و یای مجهول و یا یای
 معروف و فتح را و واو.
 جمع صورت تلفظ
اول شخص: میریم: بکسر میم و یای معروف
 و یا یای مجهول و را و یای مجهول آخر.
دوم شخص: میرید: بکسر میم و یای معروف
 و یا یای مجهول و را و یای مجهول آخر.
سوم شخص: میرن: بکسر میم و یای معروف
 و یا یای مجهول و فتح را و سکون نون.
 صیغہ های مضارع التزامی و وجہ امری
 مفرد صورت تلفظ
اول شخص: برم: بضم با و فتح را و سکون
 میم.
دوم شخص: برہ: بضم با و فتح را .
بری: بضم با و فتح را و سکون یا.
بروی: بضم با و فتح را و کسر واو و سکون یا.

سوم شخص: می شوره: بضم شین و فتح را. جمع صورت تلفظ	سوم شخص: بروه: بضم با و فتح را وواو. جمع صورت تلفظ
اول شخص: می شوریم: بضم شین و کسر را و یای مجهول و سکون میم.	اول شخص: بریم: بضم با کسر را و سکون یای مجهول و میم.
دوم شخص: می شورید: بضم شین و کسر را.	دوم شخص: بروید: بضم با و فتح را و کسر واو و یای مجهول.
سوم شخص: می شورن: بضم شین و فتح را و سکون نون.	سوم شخص: برون: بضم با و فتح را و واو سکون نون.
صیغه های مضارع التزامی ووجه امری مفرد صورت تلفظ	حال استمراری مفرد صورت تلفظ
اول شخص: بشورم: بضم با و شین و را. دوم شخص: بشور: بضم با و شین. بشوری: بضم با و شین و کسر را.	اول شخص: رفتیستم: بفتح را وتای ثانی وسکون فا و سین و میم و کسر تا و یای مجهول.
سوم شخص: بشوره: بضم با و شین و فتح را. جمع صورت تلفظ	دوم شخص: رفتیستی: بفتح را و تای ثانی و سکون فا و سین ویای آخر.
اول شخص: بشوریم: بضم با و شین و کسر را و یای مجهول و سکون میم.	سوم شخص: رفتیسته: بفتح را وتای ثانی و سکون فا وسین و کسر تا و یای مجهول.
دوم شخص: بشورید: بضم با و شین و کسر را و یای مجهول.	جمع صورت تلفظ
سوم شخص: بشورن: بضم با و شین و فتح را. حال استمراری	اول شخص: رفتیستیم: بفتح را و سکون فاوسین و میم و کسر هر دو تا و هر دو یای مجهول.
مفرد صورت تلفظ	دوم شخص: رفتیستید: بفتح را و سکون فا وسین و کسر هر دو تا و هر دو یای مجهول. رفتیستیت هم تلفظ می کنند.
اول شخص: شورید یستم: بضم شین و کسر را و دال ویای مجهول و سکون سین و فتح تا. دوم شخص: شورید یستی: بضم شین و کسر را و دال و یای مجهول و سکون سین و فتح تا.	سوم شخص: رفتیستن: بفتح را و سکون فا و سین و کسر تای اول و یای مجهول و فتح تای آخر. صورت تصریف فعل شوریدن (بمعنی جستجو کردن)
سوم شخص: شورید یسته: بضم شین و کسر را و دال و یای مجهول و سکون سین و فتح تا.	صیغه های مضارع اخباری مفرد صورت تلفظ
جمع صورت تلفظ	اول شخص: می شورم: بضم شین و را و سکون میم.
اول شخص: شورید یستیم: بضم شین و کسر را و تا و دال و یای مجهول و سکون سین.	دوم شخص: می شورى: بضم شین و کسر را.

- دوم شخص: شوریدیستید: بضم شین و کسر را و تا و دال و هر دو یای مجهول و سکون سین.
- سوم شخص: شوریدیستن: بضم شین و کسر را و دال و یای مجهول و سکون سین و فتح تا.
- صورت تصریف فعل قپیدن (بمعنی جنگیدن) صیغه های مضارع اخباری مفرد صورت تلفظ
- اول شخص: می قپم: بکسر میم و یای معروف یا یای مجهول و فتح قاف و ضم حرف پ و سکون میم.
- دوم شخص: می قپی: بکسر میم و یای معروف و یا یای مجهول و فتح قاف و کسر حرف پ.
- سوم شخص: می قپه: بکسر میم و یای معروف و یا یای مجهول و فتح قاف و حرف پ. جمع صورت تلفظ
- اول شخص: می قپییم: بکسر میم و یای معروف و یا یای مجهول و فتح قاف و کسر حرف پ و یای مجهول ثانی.
- دوم شخص: می قپید: بکسر میم و یای معروف و یا یای مجهول و فتح قاف و کسر حرف پ و یای مجهول ثانی.
- سوم شخص: می قپین: بکسر میم و یای مجهول و یا یای و معروف و فتح قاف و حرف پ و سکون نون.
- صیغه های مضارع التزامی و وجه امری مفرد صورت تلفظ
- اول شخص: بقپیم: بضم با و حرف پ و فتح قاف و سکون میم.
- دوم شخص: بقپ: بضم با و فتح قاف و سکون حرف پ.
- بقپی: بضم با و فتح قاف و کسر حرف پ.
- سوم شخص: بقپه: بضم با و فتح قاف و حرف
- پ.
- جمع صورت تلفظ
- اول شخص: بقپییم: بضم با و فتح قاف و کسر حرف پ و یای مجهول.
- دوم شخص: بقپید: بضم با و فتح قاف و کسر حرف پ و یای مجهول.
- سوم شخص: بقپین: بضم با و فتح قاف و کسر حرف پ.
- حالت استمراری مفرد صورت تلفظ
- اول شخص: قپیدیم: بفتح قاف و تا و کسر حرف پ و دال و یای مجهول و سکون سین.
- دوم شخص: قپیدیستی: بفتح قاف و تا و کسر حرف پ و دال و یای مجهول و سکون سین.
- سوم شخص: قپیدیسته: بفتح حرف قاف و تا و کسر حرف پ و دال و یای مجهول و سکون سین.
- جمع صورت تلفظ
- اول شخص: قپیدیم: بفتح قاف و کسر حرف پ و دال و هر دو یای مجهول و تا و سکون سین.
- دوم شخص: قپیدیستید: بفتح قاف و کسر حرف پ و دال و هر دو یای مجهول و تا و سکون سین.
- قپیدیستیت هم تلفظ می کنند.
- سوم شخص: قپیدستن: بفتح قاف و تا کسر حرف پ و دال و یای مجهول و سکون سین.
- صورت تصریف فعل مردن صیغه های مضارع اخباری مفرد صورت تلفظ
- اول شخص: می مبرم: بکسر میم و یای معروف و یا یای مجهول و سکون میم ثانی و میم آخر و ضم با و را.

فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم برفشان

مفرد	صورت تلفظ	دوم شخص: می مبری: بکسر میم ویای معروف و یا یای مجهول و سکون میم ثانی و ضم با و کسر را.
اول شخص: مردیستم: بضم میم و سکون را وسین و کسر دال و یای مجهول وفتح تا.		سوم شخص: می مبره: بکسر میم و یای معروف و یا یای مجهول و سکون میم ثانی و ضم با و فتح را.
جمع	صورت تلفظ	جمع
اول شخص: می مبریم: بکسر میم و یای معروف و یا یای مجهول و سکون میم ثانی و ضم با و کسر را ویای مجهول ثانی.		دوم شخص: می مبرید: بکسر میم و یای معروف و یایای مجهول و سکون میم ثانی و ضم با و کسر را ویای مجهول ثانی.
سوم شخص: مردیسته: بضم میم و سکون را وسین و فتح تا و کسر دال و یای مجهول.		سوم شخص: می برن: بکسر میم و یای معروف و یا یای مجهول و سکون میم ثانی و ضم با و فتح را و سکون نون.
جمع	صورت تلفظ	صیغه های مضارع التزامی و وجه امری
اول شخص: مردیستیم: بضم میم اول و سکون را وسین و میم آخر و کسر دال و هر دو یای مجهول و تا.		مفرد
دوم شخص: مردیستید: بضم میم و سکون را وسین و کسر دال و هر دو یای مجهول و تا.		اول شخص: بمبرم: بضم هر دو با ورا و سکون هر دو میم.
مردیستین هم می گویند.		دوم شخص: بمبر: بضم هر دو با و سکون میم و را.
سوم شخص: مردیستن: بضم میم و سکون را وسین و نون و کسر دال و یای مجهول و فتح تا.		بمبری: بضم هر دو با و سکون میم و کسر را.
تصریف چند فعل ماضی بعید در فیض آباد		سوم شخص: بمبره: بضم هر دو با و سکون میم و فتح را.
تصریف ماضی بعید فعل آمدن		جمع
مفرد	صورت تلفظ	صورت تلفظ
اول شخص: آمدادم: بضم دال ثانی و سکون میم.		اول شخص: بمبریم: بضم هر دو با و کسر را ویای مجهول و سکون هردو میم.
دوم شخص: آمدادی: بکسر دال ثانی.		دوم شخص: بمبرید: بضم هردو با و کسر را و یای مجهول و سکون میم.
سوم شخص: آمداد: بسکون دال ثانی.		سوم شخص: بمبرن: بضم هر دو با و سکون میم و نون و فتح را.
جمع	صورت تلفظ	جمع
اول شخص: آمدادیم: بکسر دال ثانی ویای مجهول و سکون میم.		اول شخص: آمدادید: بکسر دال ثانی و سکون دال سوم.
دوم شخص: آمدادین: بکسر دال ثانی و یای مجهول.		سوم شخص: آمدادن: بفتح دال ثانی و سکون نون.
تصریف ماضی بعید فعل رفتن		مفرد
صورت تلفظ		صورت تلفظ
		حال استمراری

ثانی.	اول شخص: رفتادم: بفتح را وضم دال و سکون میم.
جمع	دوم شخص: رفتادی: بفتح را کسر دال .
صورت تلفظ	سوم شخص: رفتاد: بفتح را وسکون دال.
اول شخص: زدادیم: بفتح زا وکسر دال ثانی و یای مجهول.	جمع
دوم شخص: زدادید: بفتح زا وکسر دال ثانی و یای مجهول.	صورت تلفظ
زدادین: بفتح زا و کسر دال ثانی و یای مجهول.	اول شخص: رفتادیم: بفتح را وکسر دال و یای مجهول .
سوم شخص: زداد: بفتح زا و سکون دال ثانی.	دوم شخص: رفتادید: بفتح را و کسر دال و یای مجهول.
صورت تصریف ماضی بعید فعل خوردن(بمعنی خوردن)	رفتادین: بفتح را و کسر دال و یای مجهول.
مفرد	سوم شخص: رفتادن: بفتح را و دال.
صورت تلفظ	تصریف ماضی بعید فعل پختن
اول شخص: خردادم: بضم حرف پ و دال وسکون خا.	مفرد
دوم شخص: خردادی: بضم حرف پ و سکون خا و کسر دال.	صورت تلفظ
سوم شخص: خردادی: بضم خا و کسر دال ثانی.	اول شخص: پختادم: بضم حرف پ و دال وسکون خا.
سوم شخص: خرداد: بضم خا و سکون دال ثانی.	دوم شخص: پختادی: بضم حرف پ و سکون خا و کسر دال.
جمع	سوم شخص: پختاد: بضم حرف پ و سکون خا و دال.
صورت تلفظ	جمع
اول شخص: خردادیم: بضم خا و کسر دال ثانی و یای مجهول.	اول شخص: پختادیم: بضم حرف پ و سکون خا و کسر دال و یای مجهول.
دوم شخص: خردادید: بضم خا و کسر دال ثانی.	دوم شخص: پختادید: بضم حرف پ و سکون خا و کسر دال و یای مجهول.
خردادین: بضم خا وکسر دال و یای مجهول.	پختادین: بضم حرف پ و سکون خا و کسر دال و یای مجهول.
سوم شخص: خردادن: بضم خا و فتح دال ثانی و سکون نون.	سوم شخص: پختادن: بضم حرف پ وسکون خا و نون وفتح دال.
	صورت تصریف ماضی بعید فعل زدن
	مفرد
	صورت تلفظ
	اول شخص: زدادم: بفتح زا و ضم دال ثانی و سکون میم.
	دوم شخص: زدادی: بفتح زا و کسر دال ثانی.
	سوم شخص: زداد: بفتح زا و سکون دال

زردیو

زر دیو وادی زیبای است، در شمال شرق بهارک بدخشان. زردیو بر علاوه‌یی که طبیعت اش زیباست، نام باستانی هم دارد. در زمانه‌های بسیار دور مردم دیوان را خدا می‌پنداشتند و می‌پرستیدند، تا اینکه دوران زردشت فرا رسید و دیوان را از اریکه قدرت خدایی پایین آورد. زردیو نیز یکی از همان خدایان باستانی است. حتا نام آن در شهنامه فردوسی نیز ذکر گردیده است. چیزیکه در آن علاوه شده است فقط یک حرف (ه) است. به این بخش از بیت فردوسی توجه فرمایید:

و دیگرگروی زره دیوی نیو

برون رفت با پور گودرز نیو

در صورتی که خواسته باشید، بیت مذکور را در صفحات ۲۴۵ شهنامه فردوسی چاپ تهران و چاپ کابل دیده می‌توانید.

پایان



